



انتقام جویان جگدلك

مؤلف : نفقولا خالفین

مترجم : برید جنرال گل آقا

پیشگفتار

خاورشناس برجسته اتحاد شوروی نفتولاخالفین که در رشته تاریخ دارای تحقیقات ارزنده و پژوهش‌های گرانقدر است، بیشترین توجه خویش را در باره وقایع تاریخی افغانستان مبذول داشته است. نفتولاخالفین با دید یک منتقد آگاه و تاریخ نگار مسؤول برخی گوشه‌های تاریخ افغانستان را به ویژه قیام مردم ما را بر ضد دستگاه ارتجاعی وقت استعمار انگلیس روشن کرده است. خالفین مؤرخ است پژوهنده که داورى‌ها، قضاوت‌ها و نتیجه‌گیری‌های او درباره تاریخ زندگی ملت ما مستند، بی غرضانه و متکی بر اساسات علمی تاریخ نویسی است.

از نفتولاخالفین تاکنون کتاب‌های ارزنده‌ای مانند (انگلستان بر ضد افغانستان) و (شیپورهای پیروزی می‌یوندد)، چاپ شده است که دیدگاه‌های مشخص نویسنده و دلبستگی عمیق مردم شوروی را نسبت به مردم افغانستان، مبارزات بی‌امان‌شان برای حصول استقلال و بیکارهای عادلانه و رهایی بخش‌شان می‌رساند. خالفین در کتاب ارزنده‌ی (انگلستان بر ضد افغانستان) نشان می‌دهد که در درازنای تاریخ استعمار سیطره جو، غارتگری و تجاوز انگلستان چشم طمع و آزمندی در سرزمین ما دوخته است. همیشه ریا‌های نامقدس را در سر پرورانده است تا مگر بتواند از خاک آزادگان و کشور عقابان مستعمره‌ای بسازد و پایگاهی تا بدین سان علیه کشور صلح، آزادی، ترقی اجتماعی و سرزمین انقلاب کبیرا کهر، توطئه بچیند و دسیسه‌سازی نماید. نقشه‌های تخریبی و غارتگرانه‌ی خود را در عمل پیاده کند. در حالیکه به گواهی تاریخ، اتحاد شوروی همیشه دوست قابل اعتماد مردم افغانستان بوده و مساعی ریشه‌های این دوستی را حتی قبل از انقلاب اکویر می‌توانیم ببایم. مردم شوروی در طول تاریخ دوستان صدیق ما بوده‌اند. پاسر برادری را نگاه نداشته‌اند. به یاری و کمک ما شتافته‌اند. مرزهای میان افغانستان و شوروی همیشه مرز صلح و آشتی، دوستی و برادری بوده است.

دانشمندان اتحاد شوروی با پدید آوردن آثار گرانبها در نزدیکی و استحکام این دوستی کوشیده‌اند، مردم افغانستان قدر این دوستی بی‌شائبه و برادری پیدریخ را می‌دانند و به آن با دیده ستایش و احترام می‌نگرند. هرگاه به سوابق تاریخی این دوستی نظر بیانسازیم قبل از انقلاب اکویر یعنی در زمان امیر شیرعلی خان نیز مردم شوروی پشتیبانی، همکاری و کمک خود را به مردم افغانستان اعلام داشته‌اند که دارای اهمیت و ارزش فراوان است.

در کتاب (انگلستان بر ضد افغانستان) به حقایق تاریخی و مستند اشاره می‌شود که

انگلستان و کشور های امپریالیستی هرگز و هیچگاه دوست مردم افغانستان نبوده است ، همه برنامه ها و نقشه ها در جهت اسارت مردم افغانستان به سازمان رسیده است ، برای نسل معاصر افغانستان بسیار ارزنده است که به استناد حقایق ، سیما دستان و دشمنان را بشناسند .

این سیما در کتاب هایی که نفقولا خالفین در باره تاریخ افغانستان به رشته نگارش در آورده به خوبی معلوم می شود . در کتاب (شیپور های پیروزی میوند) ، خالفین پس از آنکه قیافه متجاوز انگلستان را نشان می دهد ، به انکاء واقعیت مشهود و انکار ناپذیر ، سیما ی از دلاوران افغانستان را می نمایاند که با روحیه وطن پرستی و آزادخواهی علیه دشمن متجاوز به پا برخاسته اند . با ایمانی خدشه ناپذیر و خاریبین از حقیقت و آزادی دفاع می نمایند و در سرانجام پیروزی شوند . تاریخ آگاه ترین داراست و در فرج این سخن . پیروزی از آن آنهایی است که برای آزادی ، حقیقت و آسایش توده ها مبارزه میکنند . در کتاب از دشمن (شیپور های پیروزی میوند) ، نفقولا خالفین مانند نقاشی چیره دست تابلوهای طبیعی پدید می آورد که نشان دهنده پیکار عادلانه و زنجیر شکن مردم ماست علیه نیرو های فاسد استعماری - امپریالیستی وقت .

خاور شناس و افغانستان شناس آگاه اتحاد شوروی ، خالفین ، در کتاب (انتقام جوان جگدک) اثری که اکنون در دست مطالعه تان قرار دارد ، دامنه پژوهش های تاریخی خوش را ادامه می دهد . به آگاهی ، دقت و بینش یک مؤرخ واقعیت بین نشان می دهد که مردم افغانستان در سراسر تاریخ زندگی خوش روحیه وطن پرستانه و انقلابی داشته اند ، به نیروی فاسد و متجاوز استعماری آن را نداده اند که به آرزوی شمشیر خوش پرستند . در کتاب (انتقام جوان جگدک) که به همت دانشمند معاصر ، همکار صمیمی ، مترجم آگاه و خستگی ناپذیر ، برید جنرال گل آقا که پیش از این نیز کتاب هایی ارزنده را از منابع شوروی به درج برگردانده است و این میتواند گامی باشد در راه استحکام بیشتر دوستی افغانستان و شوروی ، در این شرایطی که دشمنان افغانستان همه در یک صف نامقدس علیه کشور انقلابی ما توطئه می چینند و اتحاد شوروی مانند دژی استوار و سنگری خاریبین در کنار مردم افغانستان ایستاده است و از هیچگونه کک و یاری دریغ نمی کند ، به درج برگردان شده ، ما یکبار دیگر به سیما ی سیاه و زشت استعمار انگلیس آشنا می شویم و همچنان از سرگشت نیاکان کبیر خوش آگاهی حاصل می کنیم که چسان در برابر نیروهای دشمن مقاومت نشان داده ، ایستادگی کرده و مردانگی بخیر داده اند . از دره ذره خاک مقدس خوشها قطره قطره خون های داغ خوش دفاع کرده اند .

ترجمه کتاب ارزنده، (انتقام جوان جگدگ) در کار ترجمه های دیگر آثار دانشمندان گرانمایه، نفتولاخالفین کاری است شایسته و درخور ستایش، نسل معاصر افغانستان در این شرایط خاص میهن ما که یک بار دیگر نیروهای ارتجاعی امپریالیستی، تیرهای زهرآگین تبلیغات و مداخلات خویش را متوجه افغانستان ساخته اند، به آثاری از این گونه نیاز مبر دارد. کارنامه ها، حماسه آفرین ها و از خود گذری های نیاکان ما است که ما را الهام می بخشد، نیروی تحریک بیشتری دهند تا مواضع، سنگرها و استحکامات نامقدس دشمنان سرگند خورده افغانستان را درهم بزنیم، بیش از این برای نیروهای غاصب، امپریالیسم جهان خوار آمریکا، هژمونیکم یکن، صهیونیسم اسرائیل، ارتجاع مصر و منطقه اجازوی دخالت در امور کشور خود را ندهیم.

کتاب (انتقام جوان جگدگ) با ترجمه روان و ساده می که دارد برای اهل مطالعه، ارباب تحقیق و پژوهش دارای نکات بسیار آموزنده و ارزنده است. به امید پیروزی های هرچه درخشان رفیق دانشمندان، برید جنرال گل آقا که با کار مداوم و پیوسته خویش در بخت ترجمه و تحقیق به عیش روز افزون قشر کتاب خوان جامعه ما پاسخ صمیمانه می دهند و در کار مشغولیت های فراوان دیگر همچنان به کار تحقیق و ترجمه و پژوهش ادامه داده و به اینوسیله برگزیده های فرهنگی کشور ما غنای بیشتری داده می شود. کوشش های فرهنگ رفیق برید جنرال گل آقا قابل ستایش فراوان است و توفیقات روز افزونی برای شان خواهیم.

عضو هیئت سیاسی و وزیر دفاع ملی
برید جنرال محمد رفیع

با طلب پوزش از خوانندگان عزیز ، خواهشمند است تا در متن کتاب هرجا به (کپنی
وست هند) برخوردند ، انرا به (کپنی هند شرقی یا ایست هند) اصلاح فرمایند .

گلکنده از گورنر جنرال جسد پند پند پند می کند :

در ماه مارچ ۱۸۳۶ در لنگرگاه کلکته - دارالخلافه هند برتانوی جهاز "زویستر" در نزدیکی ساحل به زمین نشسته در ریگ بند ماند. این کشتی بزرگ در هیچ صورت دیگری نمی توانست باعث این همه توجه شود اما این بار در عرشه کشتی، گورنر جنرال جسد پند متصرفات استعماری انگلیسی در هند، جورج ایدن یعنی بارون اوکلند قرار داشت. در ساحل کلکته قشون نظام گرفته بودند، توپ های متعدد با جلاش خیره کننده شان آمادگی بجا کردن رسم احترام شاندار را بودند. تفنگداران اردوی سلطنتی صف کشیده بودند. در عقب آن ها سپاهیان اجیر کهنی وست - هند قرار داشتند. مقدم تراز همه گروپ بزرگ مامورین عالیرتبه و ارشد عسکری و ملکی موقعیت گرفته بودند. البسه زرد ریزی، پرها رنگی، و مدال ها و نشان های شان با جلاش خاص درخشیده و اشعه آفتاب را منعکس می ساخت. در یک جناح خانم های معزز و مهمانان بیشتر قرار داشتند، مستقبلین در آتش انتظار می سوختند و با هم شوخی کتان می گفتند :

فرمانروای جدید هند علاوه بر آن درباره گورنر جنرال اشتعاراتی نیز وجود داشت که آقای جورج ایدن به حزب ویک که جدیداً چندی قبل بحکومت رسیده متعلق است. خانم ها بر سبیل مزاح و طنز گوین می گفتند، آقای لرد اوکلند که تقریباً پنجاه سال دارد، هنوز هم مجرد است و هنوز هم از طرف خواهران شرفانی و ایلی همراهی میشود و هیچگاه از هم جدا نمی شوند. ضمناً این آوازه هم موجود بود که شخصیت مهم امروزی لرد ملیون به یکی از خواهران گورنر جنرال جدید چشم دوخته است. آنهم به ایلی، اینکه چرا با هم تا هنوز عروسی نکرده اند شاید برای آن بود که ایلی نمی خواسته از برادر دلیند خود دور شود.

مرد ها بکلی عقیده دیگری داشتند . جورج ایدن جز کمانی است که در حلقه کوچک بالایی حزب يك قرار دارد از قبیل لارد ملبورن رئیس حکومت ، لارد بالمستون وزیر امور خارجه حان کیم گوب هاوز رئیس شورای کترولی .

تمامی این اشخاص در حقیقت اداره کمپنی اوستمهند را بمعده دارند ، علاوه بر این ها چیز قابل تعجب این است که این آقای گورنر جنرال تا این زمان هیچگونه شناختی در امور سیاسی مشرق زمین ندارد . تنها مرد چهار شانه که عینک سبزگون به چشم داشت اظهار نمود :

عموی لارد اوکلند در آغاز قرن نوزده گورنر جنرالی هندوستان را به عهده داشته است علاوه بر آن شخص لارد اوکلند دارای تجربه کافی بوده میتواند از عهده کار ها به آسانی بر آید . بیهوده نیست که نامبرده رئیس شورای اقتصادی و امر شعبه اسعاری بوده و در این اواخر لارد شماره يك ادمیرال ها بود .

تورن جنرال موند پرک در کنار آن شخص نشسته بود و سینه اش از نشان ها و مدال ها برق میزد ، در حالی که زیر لب میخندید به سخنان او گوش میداد .

تمام تلاش هایی که برای کشیدن " زویتر " بعمل آمد به نتیجه نرسید . معلم میشد که موجودیت خانم های عالی منزلت در عرشه کشتی باعث خجالت کپتان کشتی می شود . نامبرده ، عجولانه چندین قوبانده داده از چهره این گرگ پیر دریا آثار رنج و غذایی که درین لحظه بحرانی می کشید بخوبی هویدا بود . بالاخره قوباندهان چالاک قطعه " محافظ " در سار " گورنر جنرال ، تورن بیرن ، راه چاره را پیدا نمود . او با سرعت تمام يك کشتی بخاری کوچک را گرفته خود را به جهاز " زویتر " رساند ، لارد اوکلند قبل از همه داخل کشتی گردید . لباس ساده به تن داشت ، ستاره بزرگ درخشان برلبانی به سینه راستش آویخته بود . مو های سپید و کوتاهش به دقت شانه شده با لاتیید مستقیما به جلو نگاه میکرد . گویی هلاقمه ندارد به چیزی نگاه کند . از دنبالشانند او ، خواهانش فانی و ایمیلی خارج شدند . آن ها را تورن بیرن و اوکلند اوسپورن خواهرزاده شلن که جوان و قشنگ و شیک پوش بود ، مؤ دبان از بازو گرفته بودند .

اسپورن جدید ۹۹ از طرف گورنر جنرال به حیث سکرتر نظامی تعیین شده بود . وقتی ، تمام واردین داخل کشتی بخاری گردیدند ، کشتی دور خورده خود را به ساحل کلکته رساند . پس از يك وقفه يك ساله تغییر حکومت در هند انگلستان ، مهمترین مستعمره بریتانیا یکبار دیگر صاحب يك حکمران مقتدر و کل اختیار می گردید . فرش توپ های رسم احترام در هوا طنین افکن گردید . قشون حالت رسم احترام گرفتند ، آقای بیرن ، جنرال موسفید را به لارد اوکلند معرفی نمود .

توین جنرال متکاف ، سراوکلند دست خود را به سوی جنرال دراز نمود .
 — آقای جنرال از آشنایی با شما خوشحالم ، خاصه کسی که سی و پنج سال در هندوستان
 بوده است . من وظیفه دارم تا بخاطر خدمت با صداقت شما در پست گورنر جنرالی اظهار
 سپاسگزاری عمیق نمایم .

متکاف خاموشانه خود را خم نمود . در عقب متکاف مرد تنومندی ایستاده بود از چهره
 و جفاکش چنین استنباط می شد که با بی صبری در آرزوی آنست که تا هر چه زودتر به او توجه
 شود . برای توجه اوکلند عینک سبزگون خود را از چشم کشیده در دست نگاهداشت .
 قوماندان محافظ ، بیرن او را معرفی میکند .

— امر و اداره کننده شعبه استخبارات و امور سیاسی دولت هندوستان ، سرمستر مکاتسن
 سر .

— خیلی خوشحالم مستر مکاتسن ، امید دارم از انتظار زیاد برای ما خسته نشده باشید .
 — خواهش میکنم ، اعلیحضرت مرا خجالت ندهند ما با بی صبری تمام مشتاق و منتظر دیدار تان
 در سرزمینی بودیم که خداوند به مردم انگلستان ارزانی فرموده است . سر ، ما چیزهای
 زیادی را جمع به حسنات شما شنیده ایم . اجازه بدهید با کمال خلوص نیت آمدن و تشکر
 اوری با عافیت شما و نزدیکان محترم تان را تبریک بگویم .

او میخواست به سخنان خود ادامه بدهد ، اما لاردر سخن او را گرفت .
 — آنقدر هم با عافیت نبود ، شما خود دیدید که جهاز به رنگ نشت ۰۰۰ شاید اگر شما
 جهاز را ما قویانده میکردید چنین واقع نمی شد . آیا اینطور نیست مستر مکاتسن ؟
 هنوز مکاتسن موفق نشده بود به گورنر جنرال اطمینان دهد که اگر کپتان جهاز میبود
 یقیناً چنین حادثه ای رخ نمیداد که لاردر بطرف کسی دیگر دور خورد ، به این ترتیب
 مراسم تعارف و زبانی را در بر نگرفته ، ایکیهای بزودی در حالیکه اسکورت نظامی آنسرا
 بدرقه می نمود به گورنر هاوس که مقر دایمی دولت هندوستان بود ، حرکت کرد به جلو وسطی
 این قصر با شکوه سه طبقه را ستون های بزرگ مزین میساخت . بر فراز گنبد عظیم آن بیرق
 بریتانیا در اهتزاز بود ، دو جناح بزرگ قصر از فاصله " قسمت جلو " با ابهت بدو استقامت
 امتداد می یافت ، لاردر اوکلند پس از چند لحظه تمامی مأمورین عالیرتبه را به گورنر هاوس دعوت
 نمود تا آن ها را از پلان ها و نیات لندن مطلع سازد .

زمانی که لاردر برای این ملاقات آمادگی میکرد ، مذاکرات خود را با پالمرستون و
 کوب هاووز یک بار دیگر بخاطر آورد که در کابینه ونگ ها در ارتباط با امور هندوستان صورت
 گرفته بود .

این سه نفر دوستان صمیمی بودند ، اوکلند با خود اندیشید: " آیا سر هنری نسیر
 به این مفکوره است " ، پالمرستون سخنگیر را بیاد آورد ، آن ها می توانستند بین خود صراحت

داشته باشند . بخاطر آورد که :

... مالک الرقاب زیبای وزارت امور خارجه ، دانتینگ استریت خاموش در آرام چوکی نشسته و پالمستون لافرو طاس، سیاستی را که بر تائیه میخواد در مشرق زمین مورد اجسرا قرار دهد برایشما دقت توضیح میدهد . اوکلند با شور دادن سرگشتار او را تصدیق میکند ، بلی او حق بجانب است و می داند که باید عاید مالی هندوستان بالا برده شود ، به نظرسر او متصرفات انگلیسی باید در شرق توسعه داده شود ، بلی و باید تمام رقبای از صحنه خارج کردند . با نظرات سر کرده فوهرن افیش یکلی همناست ، حقیقتا که بازارهای هندی از امتعه انگلیسی ملواند ، تقاضا به آن روبه کاهش است ، اما مهم نیست زیرا تا هنوز شمال هندوستان تماما خاصا دولت سند و پنجاب خارج از ساحه نفوذ انگلیس قرار دارند ، همسایه دورتر هندی ، افغانستان و خان نشین های آسیای میانه نیز وجود دارند یعنی بجای آن باقیست که به توسعه و استیلا ادامه داده شود .

پالمستون طرفدار سیاست فعال است ، طبعاً برایش خیلی دلچسب خواهد بود که هم مذاکره هایشمین نظر او را داشته باشند ، اما اصل مطلب در این جاست که اوکلند چطور میتواند در خود محل از عهده کارها برآید .

اوکلند با رئیس شورای کنترولی ، لارد جان کیم گوب هاوز نیز مذاکره نمود . لارد گوب هاوز بزرگ و خوش طبع ، با آقای پام که همیشه عبوس و اخمو بود خیلی زیاد فرق داشت نامبرده در زمان فراغت به تدقیق و تحقیق فیلولوژی " زبان شناسی " مصروف میشد و حتی فرهنگ کلمات مترادف را نیز تهیه کرده بود . در وقت صحبت خود با اوکلند لطایف و امثله زیادی بکار میبرد . اوکلند صحبت رئیس شورای کنترولی را که با صحبت پند و اندرزها ، بانه لارد پالمستون کمی فرق داشت با دلچسبی استماع نمود و به آن گوش داد .

— هندوستان مرغ طلائیست که تخم های الماس میگذارد ، باید از آن با هوشیاری و زیرکسی خاص مواظبت به عمل آورد ، نباید کوچکترین اشتباهی صورت گیرد تا به درد سر نیفتیم ، باید این عطیه آسمانی " باسد بزرگ ، دیوار عظیم ، پشته ضخیم و قطور و حصار مستحکم " احاطه گردد . این " سد بزرگ ، دیوار عظیم ، پشته ضخیم و حصار مستحکم " باید دوست وفادار و تابع دولت عالییه انگلیس بوده از شمال به متصرفه هندی آن الحاق شود . اگر ایسی سوزین ها تابع و مطیع نفوذ انگلیس باشد چه بهتر و عالی خواهد بود .

در سالون بزرگ گورنر هاوس ، جنرال متکاف ، مکاتین ، سکرتر خصوصی لارد ، کالوین ، معاون سکرتر امور سیاسی تونیس ، یاور گورنر جنرال ، ماک گرگور ، جمع شده منتظر تشریف آوری گورنر جنرال هستند . درست ساعت یازده اوکلند به همراهی سکرتر نظامی خود ویلیام اوسبورن وارد میشود . لارد لافرو عبوس در آرام چوکی خود نشسته دیگران را به نشستن دعوت میکند . گورنر جنرال با صدای یکخواخت اظهار میدارد که با ورود به این وظیفه و پست مهم

مکلفیت و وجبیه خود میدانم تا برای بهبود امور سعی کنم . . . در این باره در زبان حرکت بصبوب هندوستان به دوستان خود نیز اطمینان قطعی داده‌ام . در ضیافت تودیمی نشستن هم درین باره صحبت شده است . و اظهار داشت که در لندن صحبت او را با دقت و توجه خاصا ستماع نموده باعث تحسین و تایید همه حضار قرار گرفته است . اوکلند همچنان با چشمان نیمه باز و صدای موزونین به گفتار خود ادامه داده با امیدواری بی حد و حصر و اطمینان در خصوص باز شدن افق‌های تازه و سرور انگیز یاد آوری می نمود . حال وقت آن رسیده که اداره و عدالت در هند و هندوستان ، کامل و مطلق شده و وظیفه مقدس ما ست به هندی‌ها نشان بدهیم که اداره مقدس واقعی چه معنی دارد . گورنر جنرال کمی مکث نموده نگاه خود را بسوی همکارش گشتاند . نامبرده که در مقابل متکاف نشسته بود با حرکت سر سخنان گورنر جنرال را تصدیق نمود . محاسن سفیدان نیم ریش نیز به چوئ و خروش افتاده شاد و مسرور گردیدند . تبسم ملیحی بر چهره اسپورن نقش ریست . لارده "مانند همیشه" به قد و بیالای خود نگاه کرد . به استثنای مکثات بقیه همه آرام و ساکت دقت خود را به او معطوف نموده گوشهوش خود را به او فرا داده بودند .

نیشخند سکرتر سیاسی اوکلند باعث تعجب وی شد ، یا شاید به نظرش چنین آمد . مکثاتش با مشاهده نگاه متعجب لارده ، بلافاصله با حرکت سر سخنان لارده را مورد تایید قرار داد . متکاف نیز با او همراهی نمود . گورنر جنرال در اخیر صحبت از همکاران خود که مدت بس طولانی در این سرزمین افسانوی زندگی کرده اند درخواست نمود تا عقیده خود را ابراز دارند . متکاف اولتر از دیگران به گفتار پرداخت :

— چیزیکه اعلیحضرت شما بیان داشتید مرا بکلی گرویده ساخت . من تقریبا تمام زندگی خود را درین کشور بسر رسانده‌ام ، می توانم بگویم که تاریخ آنها بخوبی میدانم . چیزیکه من شاهد آن بوده‌ام این است که هم میهنان ما در اینجا در بیکارها و جنگ‌ها به کرات پیروز شده اند ، به عقیده من حال وقت آن رسید که فرهنگ و مقدسات خود را در اینجا قایم سازیم اینک آیا همه برین عقیده اند فکر می کنم ، نه ، حتی در لندن

اوکلند تبسم نمود با خود اندیشید ، این متکاف چه شخصیتی باروری است ، لیبرال است چنین به نظر میرسد که کمینی تنها بخاطر لیبرال بودنش یک قینا بهترین خبره . مسایل امور محلی است او را در بخت گورنر جنرالی تاثیر نکرده . این آقایی سرچارلز که مدت زیادی این مسوولیت را به عهده داشت . . . او را بخوبی و طور شاید باید نمی شناسد . مکثات نیز به زم خود تمام مضمولین جلسه را قیمت گذاری نمود ، و اظهار داشت حساب متکاف سهل است ، او با خیالات و شنفکرانه و زاهدانه اش چنان غرق و شیفته . هندوستان را نخواهد گشته که مدت ها ست با امور سیاسی بزرگ بریده است . بلسی . و اینک وقت آن رسیده که پاداش شود . سکرتر سیاسی نیز هیچگونه تردیدی ندارد . اما

بارون اوکلند ، آیا برای آن آمده که به نزدیکان خود استعانت نماید ، به امور خیریه و فرهنگ بپردازد ! آیا او را برای همین فرستاده اند . آیا او خودش نمی داند که متروپول بازارهای فروش لانم است به متصرفات جدید ضرورت دارد . برای متروپول ، پول لانم است بلی پول ۰۰۰ یا اینکه گورنر جنرال حقیقتاً درباره هیچ چیز فکری نمی کند و یا چنین است که تجاهال میکند و میخواهد بداند هر يك از حاضرین در چه فکرا ند .

بهر صورت باید درین مورد جدی بود خیلی جدی . آقای مکاتن اعتماد و اطمینان کامل خود را از اعلیحضرت ایشان ابراز داشته در وجود او شخصیتی را می بیند که کمرهتر از او ایجابات و ضروریات زبان را ندانسته ، میتواند بخوبی از اموری این کشور کثیرالمطلبه بدر شود . چیزیکه بوی یعنی مکاتن و شعبه تحت اداره او مربوط است این است که تمام مساعی دیپلوماسی متوجه و در خدمت آن خواهد بود تا آرزوهای خیراندیشانه اعلیحضرت ایشان جامه عمل پیوشند و اوکلند توافق نموده ، بلی و چنین است .

باید خاطر نشان نمود که آقای اوکلند تمام زندگی خود را مصروف سیاست داخلی بوده و از این رو در امور سیاست خارجی به تجارب خود اطمینان زیاد نداشت . گرچه درین باره با دوست برازنده خود ویکونت پالمستون خیلی زیاد صحبت کرده بود . اما باز هم خود را مطمئن احساس نمیکرد . لارڊ اوکلند نیز مفهم و عصاره صحبت چندین ساعته اش با پالمستون را برای همکاران خود توضیح نموده خاطر نشان ساخت که حزب ونگ ها فیصله نموده است تا سیاست خود را در مشرق زمین پیش از پیش فعال سازد . گورنر جنرال چنین ادامه داد :

اما من از مداخله در امور کشور های دیگر خود داری خواهم کرد . بهتر است صلح استحکام یابد . من از تجارت پشتیبانی خواهم کرد . هندوستان باید از جنگ خود داری نماید متکاف بار دیگر در سکوت مطلق دیگران ، سر خود را به رسم تصدیق به اوکلند شور داد .

وجود اوکلند را مجدداً حس تحقیر فرا گرفته با خود گفت : " این جاها ل بی معرفت معلم نیست برای چه بالاین فرق ما افتاده است ، بهر حال باید خاموش بود ، از این می توان رهایی یافت . ممکن است به تقاعد سوق شود ، از شورش خلاص میشوم . اما دیگران به کلی معلم است که با افکار گورنر جنرال جدید مخالفت ندارند باید منتظر شد ، و مکاتن با شکستن این سکوت متمد ، پروگرام دقیق ، کانکرت و خیراندیشانه لارڊ اوکلند را به حاضرین تبریک گفت .

ولیم خی مکاتن نسبت به گورنر جنرال نه سال جوانتر بود . در سال ۱۸۳۶ اچهل و سه سالگی او بسر میرسید که از جمله مکاتن بیست و هفت سال آنرا در هندوستان گذراند . بود . ولیم بسر قاضی القضاة مدراس ، سپهرنگال ، تعلیمات خود را در متروپول به پایان

رسانده پس از اتمام فاکولته در کمپنی اوست-هند شامل خدمت شد . در سال ۱۸۰۹ به هندوستان بازگشت نموده به اساس حمایت پدرش به حیث محافظ در ملتزمین رکاب گورنر مدراس شامل شد . از استعدادی که در فراگرفتن السنه داشت ، زبان فارسی و زبان های هندو را بطور مکل فرا گرفت . خوش بود با دوستان خود از فهمیدن لسان های تامیلی ، تیلوگو ، کتارا و مراتھی بخود بیالذ . در قشون کمپنی در حیدرآباد خدمت نموده بعد همراه پدرش به بنگال رفت و در آنجا در اداره ملکی مصروف کار گردید .

وظیفه و پست سیاسی او از سال ۱۸۲۰ آغاز گردید . درست همان زمانی که گورنر جنرال کاوندیش-پینتینگ را در سفر طولانی اش در ایالات علیا و غربی هند همراهی میکرد . به مجرد بازگشتش به کلکته مکاتبات به حیث امر شعبه استخبارات و سیاسی مقرر گردید . بالاخره به پست سیاسی سکرتر سیاسی گورنر جنرال هندوستان ارتقا کرد که یکی از بالاترین پست های اداره استعماری بود .

حتی حاسدین نیز تصدیق میکنند که ویلیام مکاتبات این رتبه و منزلت را رایگان بدست نیاورده ، گورنر جنرال به همکاران خود مفت جوکی نمیداد . مکاتبات در جاه طلبی و شهرت پرستی ، مکر و حیله و فتنه انگیزی بی همتا بود . حتی دشمنان آشنی ناپذیر او نتوانسته اند از ملاحظه و دلربایی اعیانی او انکار کنند . او همیشه کثاده رو ، خوشحضر ، و با ادب بوده حتی با کسانی که در عداوت و دشمنی ایشان تردید نداشت با خنده ، کثاده روی و مهربانی برخورد میکرد . به موقعش مزاح و بذله گویی می نمود ، همیشه به حیث نمونه شخص مورد پ با نزاکت و متواضع تبارز میکرد . با دوستان خود با گرمی و صمیمیت پیش آمد نموده با میل و اشتیاق به آنها وعده هرگونه کمک و همکاری را میداد که به ندرت آنها را به سر میرساند . گاهی وقتی موضوع عدم انجام دادن وعده به میان می آمد ، مکاتبات با چنان تلخی و تاف دست ها ی خود را بهم میفشرد که برای هیچکس شبهه باقی نمی ماند . یقین حاصل میکرد که گویا مکاتبات آخرین تلاش خود را بخرج داده است تا وعده خود را بسر رساند اما موفق نشده است .

مسترمکاتبات از يك "استعداد" بی نظیر دیگری نیز برخوردار بود و آن اینکه از همه قضا یا مسایل خبر داشت . اگر دونفر با هم صحبت میکردند آنها به کلی متیقن بودند که آنها ی مکاتبات از جزئیات صحبت شان باخبر است . هرکسی که پیش ویلیام خی می آمد ، هنوز موفقی نشده بود دهن خود را باز کند که مکاتبات اظهار میداشت : " لازم نیست ، همه چیز به من معلوم است ، تا آن لحظه که به دروازه اتاق رسیدی ، من خبر دام که خاسته ... شما را علاقتند می سازد . خواهشی کم دو روز بعد بیاید اما باید قبلا خبر بگیرید که من به خانه هستم یا نه ؟ و او در حقیقت همه چیز را می دانست . بی جهت نیست که به نظر بسیاری ، مکاتبات در اوج شهرت و اداره قرار داشته است . مکاتبات به خاطر وقایع از آفتاب سوزان جنوب

عینک جیوه دار سبزگون به چشم می کرد که چشم های او را از جناح نیز می پوشاند ، از این روم صحبت های او هیچگاه موفق نمی شدند چشم های او را ببینند . پوزه گوها و بیزله گوها ها نیز از این کار او استفاده کرده ویرا به نام سبز چشم یاد میکردند .

ایشان در هر م زندگی و کر کتر سکرتر سیاسی قسمت اصلی وعده را تشکیل نمی داد ، قسمت اصلی وعده عبارت از آن بود که در مغز مکاتن همواره خیالات و تصورات بزرگ شدن و بیکه تاز بودن معج میزد و برای رسیدن به آن از هیچ چیز خود داری نمی کرد . حتی از دوران کودکی خود یک کلمه هم از صحبت های بزرگان را در خصوص سیاست از یاد نبرده بود . دایما در رویای خود ، خود را به حیت شخصیت بزرگ دولتی تصور میکرد . مکاتن در زمان شایب به جای تفریح و تفتن معمولا به کتابخانه یا اتاق بزرگ پدر خود میرفت و خود را به حیت وزیر یا قاضی القضات پنداشته یا افکار دهشتناک دیگری بر روی غلبه میکرد از قبیل حکمران ، فرمانروا . . . و با وقار عقب میزد تحریر مینشست و امور دولتی را در خیالات خود حل و فصل میکرد .

در سال های اخیر نیز ذهن او به این قبیل چیزها مصروف میبود و این بازی بالاخره مفید واقع شد . سکرتر سیاسی با سهولت خیره کننده از هر معضله سیاسی بالا رفته پلان های سیاست خارجی خود را بکار میانداخت . او با مهارت و استادی که در موعظه و تقریر داشت ، ضرورت و لزوم در آویختن " این مهارجا " را آن " نظام الملک " مستدل میساخت . مهارت دیپلماتیک مکاتن خیره کننده بود . از اینجا است که او می تواند ، از همان لحظه اول گورنر جنرال را مجذوب خود کند .

سرچارلز متکاف که قبل از اوکلند عهده دار وظیفه گورنر جنرالی بود به مکاتن توجه کثرتی میداد . اما سکرتر سیاسی می دانست که وی درین وظیفه مدت زیادی دوام نخواهد کرد ، این موضوع را شخص متکاف نیز احساس میکرد . از این روه کارها زیاد توجه نکرده امور سیاست خارجی را به ویلیام خی سپرده بود . اما این پیره مرد مجرد با دودختر پیر و خواهرزاده اش به اینجا آمده است چه اخلاق و کرداری را داراست . مکاتن به زودی موفق شد دریابد که گورنر جنرال جدید شخص کم اعتقاد و بالهوساست . ستراتیژیست مجرب ویلیام خی نمی گذارد کارها جریان عادی خود را طی کند . معلومات های لازمه را در باره لاردر جمع آوری مینماید تا تشخیص دهد که چه چیز شایسته و مناسب حال این اریستوکرات واقعی است .

اوکلند شیفته بزرگ منشی و تکبر است ، چه خوب باید این صفت قیمتی را پیش از پیش تحریک نمود و از هر جهت آنرا در نهادش تقویه کرد تا سرحدی که لازم باشد . آقای لاردر آنقدرها عاقل هم نیست ، از این چه بهتر ، این به معنای آنست که او را به عکس میل قانع و متقاعد ساخت و تحت نام وی به سیاست خود ادامه داد . ضمنا نیایسد

خواهران او را فراموش کرد و انگیزه های خانوادگی او را در نظر نگرفت . خواهرزاده او را نیز که سکرتر نظامی دلخواه و مورد نظر گورنر جنرال است .

هنوز "زیتر" از دماغه امید عبور نکرده بود که ویلیام خن مکاتن پلان "تسخیر اوکلند را آماده میساخت و اینک همسر مکاتن و خود شریه خانه گورنر جنرال دعوت شد . اند . کار طبق مراد ویلان مکاتن پیش میروید و او دست خانم مکاتن را بدست گرفته بسوی مقصود آنجا که لاردر انتظارش را دارد سوار کالسکه میشود . لاردر اوکلند پس از تعارف اظهار میدارد :

— درلندن به من سفارش کردند که شما سیاست مدار واقعی هستید .

تیسیم لذت بخشی چهره مکاتن را روشن نموده خود را خم میکند و اظهار میدارد :

— میلارد واقعا آرزوی قلبی منست که تحت رهبری جناب عالی شما بتوانم معلومات و تجربه خود را تکمیل کنم .

— من تا هنوز وضع را به خوبی بلد نیستم ، آرزو مند کمک شما هستم .

— عالیجناب ! اگر بتوانم که برای شما مفید واقع شوم ، برایم بزرگترین افتخار و سعادت خواهد بود .

— آقای مکاتن ، از شما ممنونم اما امروز درباره امور صحبت نخواهیم کرد تا نشود با خطرس عتاب خانم ها واقع نشویم . خانم مکاتن ، آیا این طور نیست . و گورنر جنرال صحبت اعیانسی خود را با خانم سکرتر سیاسی خود ادامه داد .

ویلیام خن نزد خواهران لاردر ، ایملی و فانی که روی ایوان بزرگی نشسته بودند ، رفته خطاب به ایملی اظهار داشت :

— امروز تمام مردم کلکته درباره جانس خارق العاده می نظیر شما با هم صحبت می کردند ، این حیوان وحشی همه اشخاص قدر شناس را به تحسین و داشت ، در عقب آنها ، اسبهرن در کج عمیقی نشسته مشغول دود کردن پیپ بود .

ایملی مقهور این تعارف گردیده میخواست درباره دست داشتنی خود به تشریحات بپردازد ، اما مکاتن به او موقع نداده به طرف پنجره رفته و یکسدام کسی اشاره داده دوباره نزد خواهران آمد .

— برای اینکه خاطره ایمن جانس از بیسن نرود امید و ام از طرف من این تحفه ناچیز را قبول فرمایید .

ویلیام خن همانند مرغابی بسوی دروازه رفته از نوکران خود بقیه بزرگی را گرفت . خواهران به صورت غیر مترقبه یکصداه گفتند :

— خدایا ! این چیست ؟

با شنیدن صدای آنها گورنر جنرال روی خود را دور داده اسبهرن نیز به آهستگی

سرخود را بلند کرد ... موجود پریشمی که پطلون و کرتی به تن داشت از عقب مکاتسن بسوی فانیین نزدیک شد ، خواهران که بهت زده شده بودند از دیوان پریدند اما سکرتر سیاسی آنها را آرام ساخت .

— نترسید ، این رولا است ، لوری دستی .
— لوری ، لوری یعنی چه ؟

— شادی ، ولیم اسپورن از جای خود پرید . رولا نزدیک آمده پنجه حصیری خود را بسوی خواهران دراز کرد .

— جویج ، جویج ! ولیم اینجا بیایید و ببینید چه قشنگ است ، شما آقای مکاتسن واقعا افسونگر هستید .

ولیم خبی باخود گفت " اینجا درگیر شدند " و با تواضع سرخود را خم نمود ، اسپورن از جای خود میخیزد و مکاتسن در کنار سکرتر نظامی در کج نشسته و مرد جوان را مخاطب قرار میدهد .

— مثلیکه ما هم نام باشیم ، اگر غلط نکرده باشم کدام جایی با هم دیده ایم . این طهور نیست ، آیا شما در هندوستان خدمت کرده اید ؟

— بلی در غند دراگون ملکه بودم .

— چطور ، چطور ، در آن شکار معروف در شهزاده نشین پرودا اجرا شد اشتراک کردید . مثلی که در اینجا یک ببر را شکار کردید .

— شما حافظه عجیبی دارید مستر مکاتسن ، متا ، سفانه نمی توانم در این باره به خود بیالم ، مگر من به خاطر دادم که در آن شکار به حساب شما پلنگ سیاه بزرگی را شکار کردیم .

— شما چه میفرمایید عاالی جناب ، من فقط او را زخمی کردم . اسپورن نیشخند زنان میگوید :

— اما زخم تان خیلی کاری بود ، شما تواضع میکشد . مکاتسن نفس خود را بالا میکشد .

— بر علاوه سلاح من مرئی نه بلکه پر " قلم " است .

سکرتر سیاسی با دقت به سکرتر نظامی نگاه کرده ، آن یکی لبخند زده از آن جنبش پیدا بود که بیش از این نمی تواند کشاده رو باشد . مکاتسن با خود میگوید " این آقای شیسله پوش آنقدر ساده هم نیست " در این وقت او کلند سکوت را شکسته —

— مستر مکاتسن واقعا مورد حیرت ما گردید وقتی از خانم شنیدیم که شما می خواهید داستان های شیراز را نشر کنید ، آیا راست است که شما تقریبا تمام لسان های هندی را اموخته اید ؟

— خیر عالی جناب درین کشور تعداد لسان ها آنقدر زیاد است ۱۰۰۰ اما چیزیکه مربوط " هزاره " یک شب میشود " حاضرم ترجمه عنوان آنرا حضور عالی جناب تقدیم دارم .

— ما به شنیدن آن خیلی زیاد علاقمند هستیم .

همسر مکاتن بیرون میشود ، فائین وایلی می توانند کلماتی را بیابند تا درباره خوشی خود از مستر مکاتن سپاسگزاری نمایند . مهربانی ، تواضع ، ادب و نزاکت مکاتن آنها را مسحور ساخته بود ، اوکلند نیز در وجد و شغف خواهران خود سهیم بوده کمتر از آنها مسرور نبود . تنها اسپرن با شک و تردید پوزخند می زد . فائین از او می پرسند :

— ویلیام ، چرا دلگیر هستید ، چرا آقای مکاتن عزیز مورد دلچسپی تان واقع نگردید .

— بلی ، این آقای مکاتن شما دیپلمات مادرزاد است با آقای میلرود مواظب و فداکار خواهرانش را بالاری سرگرم می سازد و با من از شکار بیر ستایش میکند . کدام بیر ؟

— همان بیر که گویا من آنها در پرودا شکار کرده ام آنجایی که من هیچگاه نبوده ام ، از این رومن به او پلنگ را تحفه نمودم .

— پلنگ ، من از این کلمات سرد نمی آورم . اوکلند اظهار میدارد :

— بلی ، پلنگ سیاه را که از طرف وی شنیده ام زخمی گردیده بود ، در حالی که من متیقن نیستم که حتی خودش این منطقه را دیده باشد .

— ویلیام تو قابل تحمل نیستی . اوکلند به تایید خواهر خود :

— بلی ، بلی درست است ، مکاتن آدم شایسته و مؤدب است . میتوان گفت که اشخاص ناراضی در هر جا پیدا میشود . آیا ارزش آنها دارد که به آن گوش داد . ویلیام ، سکرتر نظامی لبخند زده اظهار میدارد :

— قبول ، قبول ، باید به صراحت بگویم که از او خوش آمد زیرا کسی دیگری نتواند با چنین جسارت سرگشت ها را حکایت کند ، به کلی امکان دارد که در حکایات او نقص و قصوری وجود نداشته باشد ولو که همه به " هزارویک شب " مربوط نیست .

مکاتن آماده حرکت میشود . درباره دیدار خود از گورنر هاوس می اندیشد و نتیجه می گیرد ، خواهران را شیفته ، مجذوب خود ساخته ، برادرشان را نیز به تور آورده ، نقطه این پسرک بد زبان باقی مانده

پس از چند روز در سالون بزرگ گورنر جنرال که در یکی از دیوارهایش نقشه بزرگ هندوستان و کشور های همجوار آویخته است . اوکلند با موجودیت اسپرن ، سکرتر خصوصی وی کالوین و یاروش ماک گرگور با مکاتن پروم های سیاست خارجی را مورد بررسی قرار می دهد . باید گفت که بررسی نبود ، بلکه در حقیقت مکاتن صحبت می کرد . مکاتن رد نکوت سفید به تن و مغلر ابریشمی به گردن داشت ، در پیشروی خود نوشته مربوط به گزارش را

قرار داده بود ، اما به آن نگاه نمی کرد ، سرخود را بلند گرفته بود و با صدای بلند و غرور حکمران سرزمین هند را به نظریه و مفکورهٔ امور آشنا می ساخت . مکاتن جدا متوجه این وضع بود که باید نه تنها حسن نیت کسانی را که جمع شده بودند خاصه گورنر جنرال را جلب کند بلکه آنها را به برتری معلومات ، دانش و استعداد سیاسی خود متقاعد و معترف سازد .

— شما میلوید . خود را به طرف اوکلند خم میکند " و شما آقایان محترم " خود را به سوی حاضرین خم میکند " شما بخوبی سیاست کمپنی وست — هند را در خصوص حکمرانان شهزاده نشین هلو کشور های همسایه تخمین کرده می توانید ، مداخله در امور داخلی آنها کار ما نیست اما برای اینکه ما از خطر در امان باشیم و کدام خطری متوجه ما نشود به این مسایل بی علاقه هم مانده نمی توانیم .

اوکلند با اشارهٔ سر تصدیق میکند . مکاتن بسوی نقشه میرود و چوب اشاره آن به آسانسی روی قسمت ساحلی شبه جزیره دکن میگذرد .

— ما در بحر حاکمیت مطلق داریم و ایسن ما را از طرف جنوب غرب ، جنوب و جنوب شرق مطمئن و مستور میسازد . تنها شمال باقی می ماند .

در شمال غرب و شمال همسایه های ما عبارتند از: سند و پنجاب ، گرچه شهزاده نشین سند تنها تحت فرمانروایی دودمان تالپوری قرار دارد اما بین حکمرانان آن نفاق و تفرقه حکمفرما بوده متحد نیستند . بر علاوه مهاراجای پنجاب رنجیت سنگ چشم خود را به حکمرانان سند دوخته است . " شیر پنجاب " از مدتهاست که در آتش تصرف سفلی میسوزد . در باره پنجاب باید بگویم که بزرگترین و قویترین کشور است که در جوار قلمرو ما قرار دارد . این کشور با اردوی آن که از طرف افسران قبلی ناپلین تعلیم و تربیه شده قابل ملاحظه و غرور است .

اسبورن اظهار میدارد :

— من نیز درین باره يك سلسله اقدامات کرده ام تا معلومات بیشتر بدست ما بیاید . — بسیار اعلی ، من با استفاده از این فرصت آرزوی کم که با همکار نهایت محترم ما درآینده بتوانیم همهٔ مسایل دشوار را مشترکاً حل نماییم . اوکلند مداخله میکند ، بلی ، بلی ، طبیعی است . و این کار همین حالا خیلی ضروریست ، گرچه مناسبات ما فعلاً با رنجیت سنگ مکار خوب است اما هر وقتی خواسته باشیم انرا تغییر داده می توانیم . امروز او متحد ما است بگذار باشد ، بگذار حیلۀ گری کند . فعلاً اتحاد او برای ما خیلی مفید است ، اما چیزی که مهم است این است که مهاراجای نزدیکش همفکر او نیستند . در ماورای سند و پنجاب افغانستان و فارس قرار دارند که تا حال کدام خطری از آنها متوجه ما نیست . مفیر خود مختار و وزیدهٔ ما آقای مکیل در دربار شاه فارس قرار دارد ، او را نباید نادیده گرفت .

نامبرده با مقامات کلکته در پیوند است . مکاتبات ادامه میدهد - بر علاوه از آن در تهران و یک تعداد شهرهای دیگر فارس شاخها وجود دارد یعنی کنترل در آن کشور برقرار است . اما مسئله با شهزاده نشین های افغانستان یعنی کابل و قندهار مشکل و دشوار است . ما نه تنها روی سیاست آنها تا بیرون داریم بلکه هیچگونه معلوماتی درباره آنها در اختیار ما نیست .

اوکلند می پرسد :

سایا حقیقتا همین طور است ؟

- نزد من یک سلسله معلومات ها می رسد اما طور شاید و باید مطمئن نیستند ، گورنر جنرال استفسار میکند :

- مثلا کدام معلومات ها ؟

- قبل از همه باید گفت که دوست محمد خان خیلی تلاش کرد تا علاقه های افغانستان را متحد سازد و این کار تا حدی هم نتیجه داد . آنطوری که شما میدانید این کار برای ما مفید نمی باشد و از همه مهتر اینکه دوست محمد خان بصورت غیر قانونی خود را امیر اعلان کرده و تلاش دارد قدرت مطلق را بین افغان ها بدست آورد . چیزی که باعث خوشی ما میشود این است که رنجیت سنگ با دوست محمد خان کینه و عداوت دیرینه دارد .

چند سال قبل سک ها به پشاور حمله کردند اما دوست محمد خان به پشاور ضرورت دارد ، زیرا داراالخلافا و را از مشرق ستر میکند . از این روحمران کابل به بازگشت آن خیلی زیاد علاقمند است باندازه ای که حتی بعضی اوقات قندهار را که برادرانش در آنجا قرار دارند فراموش میکند . آنها حکومت کابل را به رسمیت نمی شناسند اما دوست محمد خان تلاش دارد که یک دولت مرکزی در افغانستان بوجود بیاورد و خوشبختانه این حکومت مرکزی تنها در نظریات امیر کابل وجود دارد . مکاتبات به حاضرین نگاه میکند .

- باید به دوست محمد خان احترام گذاشت ، او شخمرها قتل است و به خوبی میداند که تنها ما همایش کمک می کنیم و پس . سال گذشته ما از امیر پیغامی گرفتیم ، او در پیغام خود از ما خواسته بود که وی را برای بازگرفتن پشاور در مقابل رنجیت سنگ کمک نمائیم .

اوکلند استفسار میکند :

- چه جواب داده شد .

به آن تا هنوز کدام جوابی داده نشده زیرا سرچارلز که امور گورنر جنرال را موقتاً به عهده داشت به این عقیده بود تا منتظر ورود شما شود . بعضی علل دیگری نیز وجود دارد ، امیر کابل این خواهش را نه تنها از ما کرده بود بلکه به تهران نیز پیغام فرستاده است ، برتر از همه این است که به نظر بزرگ هم پیغام روانه کرده است و خموشی ما به معنی آن بود که عمل دوست محمد خان را تایید نمی کنیم .

آیا شما متیقن هستید که او این مطلب را فهمیده است ؟

— اشاره و کلیه زیاد به عمل آمده است اما متاسفانه ما نتوانستیم بفهمیم که امیر موضع ما را درک میکند یا نه ؟ سکرتر سیاسی با شور و شوق بیشتر ادامه میدهد :

— دوست محمد زیاد هم با ما راه نخواهد رفت ، او خوشدارد به زم خود فعالیت نماید .
در این وقت با نگاه تمسخرآمیز اسپین مواجه شد .

— آرام باشید ، مستر مکتان تا هنوز همه چیز از دست نرفته است ، تا زمانی که گورنر جنرال از خدمات دیپلمات و وزیده مانند شما برخوردار است میتواند چیزهای زیادی را سرپا کند .
اوکلند مداخله کرد .

— وایام شما نمی توانید چیز دیگر بیاورید تا باعث قطع صحبت آقای مکتان نشود . خواهش می کنم ادامه دهید .

مکتان قدری مشوش گردید اما به زودی حواس خود را جمع کرده و با آرامش بیشتر ادامه داد :

سکک ما به رنجیت سنگ باعث آن میشود که دوست محمد نتواند پشاور را بگیرد . ما باید تا حد ممکن دوست محمد و رنجیت سنگ را با هم مقابل سازیم و بر علاوه . . . اوکلند جواب داد :

— وجه بر علاوه ؟ طبیعی است که راه های دیگری نیز برای اندازه کردن غبار حکمران کابل وجود دارد .

— بلی بلا شبهه وجود دارد . وجود دارد . . . عالی جناب نظرتان چیست ، میتوانیم کودتا را سه زمان دهم ؟

— از امکان بعید نیست .

— حتی من میدانم که همه این کارها را چطور انجام داد .

— خیلی دلچسپ است

— شما عالیجناب طبعاً میدانید که کمپنی وست — هند دو نفر از زمام داران قبلی افغانستان را در پانسیون خود دارد . یکی زمان شاه که چشمان او را کور کرده اند و دیگری شجاع الملک که مدت ها قبل شورش افغان ها باعث اخراج آن گردید . هر دو برادر در سرحد پنجاب زندگی میکنند ، در شهر کوچک ما ، لودیانه ، هر دو تحت بشارمت ما قرار دارند .

— به نظر شما کدامیک از آنها برای تخت کابل مساعد است .

— همانی که ما را بهتر درک میکند و طبیعی است که شجاع الملک جوان و حریص برای مساعد است .

ملک گرگوار اظهار داشت : ببین تا جاییکه من میدانم او آنقدر هوشیار نیست .

کالین که صحبت با را نت میکرد از او پشتیبانی کرد .

— اواز طرف هموطنانش مورد احترام نیست . مکتان حرف او را قطع نمود .

— از این چه بهتر ، از این چه بهتر ، این به معنای آن است که او همیشه از مساعی
تا بهمیت خواهد نمود .

اسبوبن ربه گورنر جنرال نموده اظهار کرد :

— به نظم مکاتن پلان خوب عملیات را پیش بینی میکند . مکاتن در جواب گفت :

— نخیر ، نخیر ، من فقط فکر می‌سازم . گورنر جنرال چنین نتیجه گیری نمود .

— این توضیحات برای مرحله ابتدایی خوب است ، ما باید قلمرو کمپنی را با دیوارهای صخره
و سد عبور ناپذیری علیه دشمنان احاطه کنیم .

— از شما متشکرم آقای مکاتن ، از آقایان شما سپاسگزارم . اوکلند به مکاتن اشاره کرد به آنست
وقتی دیگران تا آنرا تسکین کردند ، گورنر جنرال ، مکاتن را کنار خود نشاند .

— شما می دانید که حال چه مرا علاقمند می سازد . تعجب نکنید ، قبل از تعیین من به
کلکته ، شخصی بنام الکساندر برنس در لندن پیدا شد . حکایت میکردند که نامبرده
سفرهای فوق العاده خطرناکی را به کشورهای اسلامی نموده است و از او در حلقه های
این کشورها استقبال گرمی بعمل آمده است ، گروه های روحانی به او احترام داشته اند ،
آیا شما می دانید این آقای جنتلمن فعلاً در کجاست ؟ طبیعی است که جزو
منسبین اداره شما خواهد بود .

مکاتن گروه به آبرو کشیده ، برای او غیر قابل تحمل بود که بر علاوه مکاتن کسی دیگر
مورد علاقه گورنر جنرال قرار گرفته باشد و این آقای برنس ، پلی او سفر متعورانه به کابل ،
بخارا و سرزمین ترکمنستان انجام داده است و در آن وقت فقط بیست و پنج سال داشت . اگر
او را می شناختند سرشرا از تنش جدا میکردند ، ولی زیاد مهم نیست . وظیفه ایجاب می
کند مخاطره را قبول کرد ، بر علاوه جوانی و نیرومندی وی در این سفر پراوازه اش نه تنها در
هندستان بلکه در لندن نیز باعث شهرتش گردیده بود مکاتن هنوز فراموش نکرد
بود که چقدر تلاش نموده است " و از کدام راه ها " تا این رقیب نامطلوب خود را خنثی
کند و بعد بکلی آنرا از صحنه بکشد . و اینک دوباره می بیند که این برنس لعنتی بار دیگر
در برابرش عرض اندام میکند و شخص شخیص گورنر جنرال به او علاقمند است ، نه ، باید با
حنم و احتیاط بود و با مال اندیشی عمل کرد

گروه بروی مکاتن با همان سرعتی که پدیدار گشته بود از چهره اش ناپدید شد .
گورنر جنرال هم شخص تیزبین نبود ، یعنی که چیزی را ندید ، مکاتن با سردی
اظهار داشت :

— برنس ، الکساندر برنس ، پلی ، پلی این شخص جوان سفر بیابانی به کشورهای نمود که در
باره آن معلومات کمی داشتیم ، او اطلاعات دلچسپی برای ما آورد مکاتن خاموش

خاموش شد و بعد توضیح داد ۰۰۰ که درباره اهمیت این سفر تا اندازه ای مبالغه نیز صورت گرفته است ، طبیعی است که بعضی استعداد های این رهنورد جوان را نباید از نظر دور داشت ، بلا شبهه که او می تواند بوطن خود بیشتر خدمت کند . بار دیگر سکوت مکانتان نفس عمیق کشید ، اوکلند به آهستگی پرسید :

— با او چه شد ؟

— برای تان عرض کنم میلورد ، نمی خواستم درباره کسی بدگویی کم آهم درباره کسی که فقط زندگی خود را آغاز کرده است . اما پنهان کردن از شما نیز جایز نیست .۰۰ تا جایکس به من معلوم است او بیش از حد به مشروبات مصروف است و اقلیم گرم هند ممکن است او را از بین ببرد ، اوکلند نیز بعنوان تایید سر خود را شور داد .

— و بر علاوه ۰۰۰

مکانتان قسم راز دار خود را به گوش گورنر جنرال خم نمود .

— زنها ۰۰۰

چهره اوکلند عبوس گردید .

— میلورد نباید در مورد وی تفاوت شدید نمود ، جوانی جوانیست ۰۰۰

— بلی ، بلی ، اما این موضوع جدی است . فعلاً این برنس کجاست ؟

— در آنجاست که قبل از سفرش قرار داشت ، در کاج بحیث هاون سیاسی .

— در کاج نزدیک بیشی .

— آه ! که میلورد جغرافیه قلمرو خود را چه خوب میداند ، کاج کمی طرف شمال بیشی قرار دارد ، و اگر این کلمه را ترجمه کنیم به معنی "جبه زار" است . این منطقه ، منطقه بزرگ است ، اما باشندگان آن خیلی کم است .۰۰ در جنوب با سند پیوست میشود . در آرامش آنجاست آقایی برنس معلومات ها و شناخت های خود را تکمیل میکند .

گورنر جنرال با سردی نفس کشید !

— به این شخص جوان افسوس است .

زندگی در کلکته که با ورود گورنر جنرال به هیجان آمده بود جریان عادی خود را از سر میگرفت . یک تعداد اشخاص در ساعت معیین در دفاتر ادارات محاکم و قشله حاضر بوده ، به دعوت ها ، شب نشینی ها و مجالس رقص می رفتند . دیگران در انتظار طراوت و سردی شامگاهان بودند . به هوا خور می آمدند . محل های مساعده و دلخواه ایی گردن ها و هوا خور ها سا حل و کتاره های دریای خوگی بود . در این محلات ماسورین شیک پوش یا شوهای سیاه ، افسران با لباس های زرد و زری ، کلاه زرد و زری و پر دار گردن میکردند و چنان فضایی را بوجود می آوردند که لندن اریستوکرات را به غبطه و حسادت وامی داشت . از هر سو صدای هقهقه بلند می بود ، مزاج و بذله گویی شنیده میشد و اشخاص

جوان به لاس‌بازی می‌رفتند ، کهن سلطان سخن چینی نموده درباره اخبار و قضایا به گفتگو می پرداختند . زندگی دارالخلافت ، فائین و ایبلی را در طوفان حوادث احاطه کرده بود . خواهران مذکور بطور خستگی ناپذیری مصروف پذیرایی ها ، تنظیم بازی های تفریحی ، شب - نشینی ها و مجالس رقص بودند .

لارده اوکلند به ندرت درین اجتماعات خوشی و سرور ظاهر میگردد . او اغلب با سکرتر شخصی خود کالون تا ناهار ها مصروف نامه ها و مکاتیبی بود که سیل آسا از لندن وارد می شدند و هم مصروف مطالعه و تدقیق اخبار و اطلاعاتی می شد که از مناطق و ایالات مختلف میرسیدند . در روز هایی اخیر مراسلات بکلی مشابه و همگونی از لندن میرسیدند . شورای اداری کپنی وست - هند و هیئت کنترولی به دو موضوع بیشتر توجه و تأکید میکردند . تقریباً در هر يك از این اسناد اصرار و مطالبه مستقیم می گردید که مالیات و عاید تجارتی بطور انعطاف ناپذیری بالا برده شوند و بازارهای امتعه برتانیه بیشتر و بیشتر و بازم بیشتر توسعه یابند . گورنر جنرال عصبانی میگردد ، گورنرها و قوماندهانان حوزه ها در جمع آوری مالیات و تحایف بیش از پیش به مشکلات و دشواری ها مواجه میشوند . اهالی از پرداخت قروض سرپیچی میکردند . با وصف آنکه مقدار پول از طرف مأمورین خیلی با تجربه انگلیسی که مورد اعتماد محکم لارده بودند و به برنسیب های عدالت و بشردوستی پایندی داشتند ، تعیین و تثبیت میشد . بعضی اوقات حتی قوای نظامی نمی توانست کمک کند . منابع اطلاعات تجارتی نیز از تارامی خبر میداد ، مکاتیبی که به کلکته و لندن ارسال میگردد بیانگر بحران و خطر بود ، کالا و امتعه انگلیسی فروخته می شد ، آنهم نسبت فقر روز افزون یا علل دیگر عاید تجارتی در حال سقوط است .

اما در نامه های عاجلی که از اوایت خول و مکاتیب ضخیمی که با مهر کپنی وست - هند از لیدن خول سترت می آمدند پیوسته مطالبه می شد که بازار های فروش توسعه داده شوند اوکلند متردد بود از اینکه مکاتبن را دعوت کند و با او در این باره مشوره نماید . اما سکرتر سیاسی تا به خیر نکرده خود ش حضور بهمرسانید . او دودد پاکت را با تیختر بالای سر خود گرفته ، چهره اش سرور و خوشی با مغمومی را منعکس میکرد ، تلوتلو خوران که او را به مرغابی شبیه میساخت و گورنر جنرال نتوانست باین عادت او خوبگیرد ، بسوسش نزدیک شده شروع به صحبت کرد .

- ملارد ، سیاست ما بارتباط کابل ثمرات خود را داد . طوریکه پیش بینی کرده بودم ، دوست - محمد خان حقیقتاً سکوت ما را به منزله عدم رضایت ما تلقی کرده است ، فرستاده امیر این مکوب را خدمت عالیجناب تقدیم نمود .

- زبامدار کابل چه مینویسد ؟

- قبل از همه او واقع بینانه از سجاایا والطف عالی جناب تحسین میکند و بیا

ستایل شرقی استادانه می نویسد :

«دشت آرزوهایم که نسبت باد های سرگردشته به بیابان تبدیل شده بود از خبر ورود -
اعلیحضرت شما آنقدر شکوفان شده که اکنون مورد حسرت و حسادت باغ های برین گردیده
است...»

«در این دشت شکوفان شونده کدام آرزوها نمود می کنند .

«میلارد ، امیر به کمک ما در مبارزه اشره خاطر پیشاور امیدوار است . از این رو باید مطمئن
بود که پس از چند ماه بدون شبهه سرور دیدن امیر نصیب ما خواهد شد و برای جلب پشتیبانی
شما از وی ، پاهای تانرا خواهد بوسید . مکناتن مکث با مفهومی نموده اضافه میکند ...
«به خاطر آنکه زمانی با او مذاکره خواهیم کرد عجله نمی کنیم زیرا شجاع الملک محترم میتواند
با آرامی تخت کابل را تصرف کند و ما ، عالیجناب ، طبیعی است که بزرای این کار کوچکترین
مانعی تشکیل نخواهیم کرد .

«بلی، منظره قشنگ و دلغریبی است اما راه نیل به آن ... چندان جوانمردانه معلوم
نمی شود ، چنین نیست .

«میلارد ، اینطور خواست اما ...»

«باین سبب است که ما با معلومات ناچیز درباره وضع امیر کابل اکتفا می کنیم ، اما ایس
افغان های آشوبگر ، میشود ما را درک نکنند و با این عزیز و دوستان تو مانند سال
۱۸۰۹ پیش آمد ننمایند .

«این بار ما همراه اوسر خود را اعزام می کنیم . این تجربه را چند سال قبل بدست آورده -
ایم . تنها و تنها جبن شاه شجاع الملک عزیز مانع آن شد که دریای دیوار های قندهار به
پیروزی نایل نشود . اما از اینجا تا کابل باید دست در جیب داشت ...»

«پس می بینید که حق بجانب من هستم . آیا بهتر نیست نزد دوست محمد مسیونی تحت
نام هیئت تجارتی روان کنیم . لندن نیز خورسند میشود علاوه بر آن ما میتوانیم بفهمیم که در
آنجا چه میگذرد ، همچنین میتوانیم امیر را به ایستجا دعوت کنیم و آنوقت است که شجاع -
الملک فکرمی کم مقدار خود را مورد آزمایش قرار دهد ...»

«چه بلان عالی و خارق العاده ایست ، حتی اوریسه زرتک هم نمی توانست بهتر از این فکر
کند . بالاخره لازم است که با این زمامدار مغرور کابل درس داد ...»

اشتیاق این آرزو وجود سکرتر سیاسی را در آتش خود فروبرد اما به زودی لبخند
استهزا آمیزا مسیون را بخاطر آورد .

«شما چه کسی را مساعد می بینید که در راه مسیون تجارتی قرار داده شود ؟ ویلیام خی کمی
با خود فکر میکند ، مسیون وضع تردید آور خواهد داشت . پس و یعنی مکناتن معتقد است
که کسی دیگر مسئولیت مسیون را به عهده بگیرد . سکرتر سیاسی درین تردید بخود راه نمی

داد که خاصه چه کسی .

— میلارد ، پیشنهاد می کنم در رأس سیون الکساندر برنسر تعیین نمایید .
اوکلند بکلی متعجب گردیده — برنس ! آها شما قبلاً درباره رفتارنا ثلیست اوبه من حکایت
نکرده اید ، آیا چنین شخص قابل تعیین می باشد .

— شما حق بجانب هستید سر ، اما بعد از گرفتن چنین وظیفه پر مسئولیت و بازی کردن بسا
اعتماد عالیجناب ، طبیعی است که برنس درباره سر نوشت خود و الطاف عالیجناب فکر
خواهد کرد ، او درک خواهد کرد برایش امکان آن بوجود آمده که در صراط المستقیم قدم
بگذارد .

— شما يك جنتمن واقعی هستید ، مكاتن . به معاون رئیس استخبارات کالج در خصوص موظف
شدن برنس اطلاع بدهید و بگوئید بلافاصله برای سفر حاضر شود .

— اطاعت میشود میلارد ، برای دوست محمد خان از روی فورمالیتی پاسخ میفرستم و در آن —
تعجب و حیرت خود را نسبت عداوت اوبا سکا ابراز میدارم و هم درباره وزیت سفیر خاص
به منظور مذاکرات تجارتی با او اطلاع میدهم .

— بسیار عالی است ، چیز دیگری هم دارید .

آثار رضایت از چهره مكاتن نا پدید شده جای آنرا علام اندوه کوچک قرار گرفت .

— میلارد ، از نفرهای خود در روسیه و پارس اخبار بدی داریم . فرستاده کابل —
وارد بطر بورگ گردیده است ، او بخاطر مقابله با رنجیت سنگ خواستار کمک شده است ، احتمال
قوی می رود که هیئت جوابیه فرستاده شود .

— بهتر است از این کار باید جلوگیری شود . از تهران خبر رسیده که شاه آماده حرکت بسوی
هرات است مثل اینکه حکمران هرات قبایل خراسان را که در جوار هرات واقع است به گردن کشی
تحریک میکند ، از این رو شاه خشمگین است .

— آیا این کب حقیقت دارد .

— مثلیکه حقیقت دارد میلارد هرات جزیره خصوصی است ، کدام وقتی شامل قلمرو پارس
نیز بوده است ، کامران مرزا حکمران آن به قبیله سدوزایی افغان ها تعلق دارد ، در حالی
که در کابل و قندهار دوست محمد و کهندل که بارکزی هستند حکومت میکنند . آنها نسبت به
کامران بخاطر کشتن برادر شان فتح علی نفرت و کینه دارند . از این رو فکر میکنند که گویا ،
هرات تحت اداره شاه پارس واقع خواهد شد .

— یعنی که کمک به اوبه نفع ماست .

— طبعاً بر علاوه تالیات دوستانه شاه محمد درباره هرات ، فکر میکنم نامبرده از طرف
فرستاده روسیه گراف سیمونویچ نیز تشویق شود .

— فوری و بطور عاجل از مکینل در تهران استفسار نمایید و بلافاصله به لندن ن

بنویسمید *

— همین امروز میلارد تمام اسناد را تهیه میکنم *

۰۰۰ گورنر جنرال سالکوه حرکت خود از انگلستان را تجلیل نمود * از متروپول نیز يك جها ز وارد گردید ، همه به آنجا شتافتند تا مكاتیب روزنامه و اخبار مربوط به دوستان و آشنایان خود را بدست آورند * فاین و ایچلی با نامه نگار سرگرم گفتگو شدند * گورنر جنرال به دفتر خود رفته پوسته خود را گرفت * ابتدا به مطالعه روزنامه پرداخت * اسپرین نیز بسزود ی پیشراو آمد و مانند همیشه پپ خود را زیر دندان داشت * اوکلند با مرور صفحات جرسیده پیوسته مكد رتر میگردد *

— با انگلستان خوب و باستانی ما چه صورت میگیرد ویلیام ؟

— چه شده کاکاجان در آنجا چه گپاست ، امواج بحر آنرا فرو برده * * * ، یا جنگ نو ی را آغاز کرده است *

— بیجا شوخی میکنی ، اینك بشنو: " در مانچستر پنجاه هزار بیكار وجود دارد ، بسیاری از مؤسست نیم وقت كار میکنند ، اگر تجارت رونق نیابد تعداد بیكارها در مناطق صنعتی كم از كم به نیم میلیون نفر خواهد رسید * "

— عمو عزیز! این خوجندان مصیبتی نیست ، بگذار به فابریكات دیگر بروند *

— خدا هدایت كند ، كجا بروند ، در همه جا همین وضع است ، اینك بشنو " قیمت آهن و زغال سقوط کرده " ، مركز صنایع ما بر منكم تحت ضربه قرار دارد " تجارت در بر منكم در حال سقوط است و قریب به نصف رسیده است * " اسمال توانو محموله كشتی های ما به يك ربع تقلیل خواهد یافت *

— کاکاجان به لحاظ خدا بگذار ، به پاس تمامی مكد سلط از این ارقام اندوه آهر بگذره من فردا به شكار ببرم *

— چه وقت آكم میشی ، مكد رتر نظامی عزیزم ، ميهنت ایام سختی را میگذرانند و تو خوشی کرده میروی * * *

— میلارد با اجازه تان رفتم تا برای شكار فردا آمادگی بگیرم *

اوکلند با لرزش اظهار داشت : برو ، هر چیز برای تویی تفاوت است ، از تو چیزی ساخته نمی شود *

— اسپرین از جای خود خسته بسوی دروازه روان شد ، اما در نزد يك دروازه روی خود را گشتا: در حالیکه تبسم بر لبانش بازی میکرد :

— میلارد ، تنقیدات آخرین تو مرا هیجانی ساخت ، برای اینکه غلطی نظریات تان را ثابت کنم ، يك مشوره در باره كارها برایت میدهم *

— چه گفتی ، از تو چنین انتظاری نداشتم *

— طریقه بسیار مطمئن جهت رهایی از تمامی این مطلب وجود دارد ، برای این كار فقط

لازم است مکاتبات را بخواهید ، اومی تواند بزودی انبار مفکوره ها و پلان ها را در برابر تن بگذارد و جناب شما را در مسیر درست تاریخی قرار دهد . بر علاوه مطلقه او همه چیز را به خوبی بیاد دارد . اینک اومی آید . اسپون با این کلمات افاق راترک گفت ، و حقیقتاً هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از آمدن مکاتبات به اوکلند اطلاع دادند . مکاتبات حتی موفق شده بود که با اوراق دستیاب شده آشنا شود و با مباحث زیاد اطلاع داد که " سند فوق العاده با اهمیت " را بدست آورده است .

زمان تغییر میکند و ما با آن در تغییریم :

الکساندر برنسه لاتین سپس علاقه داشت امثله های آنرا خیلی به موقع مورد استفاده قرار میداد . در حقیقت از سفر اولی او به کشور افغان ها پنج سال میگذشت اما با سفر فعلی اش بطور حیرت آوری فرق داشت . فالبر دستاره سروچین خاکستری به تن خدا نکند که شیک و ثروتمند به نظر بیام " شبیه سوداگران شرقی " با احتیاط و حزم با چند تن از جاسوس و نفرهای خود از سرزمین افغان و بخارا راه بیامی مینمود .

این بریدن بی باک راهسپار خدمت به کمپنی وست - هند بود و امید بازگشت هم نداشت . سرگذشت وطن دارانش هر یک " مورد کوفت و تربیک " که سرهای خود را کسدام جایی در بین کابل و بخارا از دست داده بودند خاطره انگیز بود . یا در دره های هیبتاک هند و کشر دریا تلاق های کنار چپ آمودریا و یا در بیابان های ریگی آسیای میانه .

از آنجا یک ماهیست وی در میهنش چنان پرطنین بود که وی نه تنها در انگلیس شهره گردید بلکه آوازه اش بهر سو منتشر شد . انجمن جغرافیه برتانیه مدالی طلا بوی اعطاء نمود و انجمن جغرافیه فرانسه ویرا به نشان نقره مفتخر ساخت . اریستوکرات ترین کلسوپ لندن " اتینی ام " ویرا بدون رعایت مقررات شدید رأی گیری خویش مستقیماً به عضویت پذیرفت که افتخار عضویت آنرا فقط عده انگشت شماری داشتند .

خبره های قبایل و ثروتمندان بزرگ در تلاش بودند تا در جلب بهمان شیک پوش یعنی برنسه بخارا سبقت ورزند . لرد هالند عطش مردن او را به هالند ها وس داشت ، لرد - لنسداون تمام قوای خود را بخرچ داد تا این رهنورد مشهور را با خود بگیرد و به جمعیت اعیانی خود معرفی نماید . در قلمرو دنسداون ها - بود همه با بی صبری انتظار او را می کشیدند .

اینکه به چه اندازه مکتوب و نامه های ملو از احساسات برای این رهنورد آفتاب سوخته که از کشور های ناشناسی در آنجا که زندگی اش با بزرگترین مخاطره ها روبرو بود ، فرستاده شده ، شمارش معلوم نیست .

افسر بلند قامت و چشم بیازی با بیروت های کوچک نوك تیزش که بر اسب سوار و پیشاپیش يك کاروان بزرگ در حرکت بود فرق این رویا شده بود .

قطار در درهٔ پریچ و خم کوهستانی که از پشاور تا پایتخت امیر دوست محمد خان ادامه داشت پیشروی می کرد . جلال آباد را که پس از دست دادن پشاور بحیث قراول مبارزه امیر بر ضد سکهای رنجیت سنگ قرار گرفته بود پشت سر گذاشته اند .

حرکت منظم کاروان حالت افسرده به خود گرفته بود . افسر بار دیگر روزهای افتخارات خود را بخاطر آورد . " سفر در بخارا حکایات شگ در بحر هند تا لاهور همراه با هدایا و تحایف پادشاه بریتانیا کبیر ، گذارش سفر از هند تا به کابل ، تاتاریه و فارس که با ساس دستور دولت عالی هند در سال های ۱۸۳۱ - ۱۸۳۲ از طرف بریدمن کمپنی وست - هند و عضو انجمن سلطنتی الکساندر برنس صورت گرفته بود . " عنوان کتابی بود که او به نشر رسانیده بود که نه تنها چندین بار در انگلستان نشر شد بلکه به زبان های فرانسوی و آلمانی نیز ترجمه شده بود میگفتند که حتی ترجمه روسی آن هم آماده شده است . صحبت های طولانی وی با رئیس کمسیون نفتیش چالز گرانث صدر اعظم لاردر گرم جقدر شیرین و خاطره انگیز بود . بالاخره عروس پیروزی را به آغوش گرفته شخم پادشاه او را پذیرفت . ویلهم چهارم پیش از يك و نیم ساعت سرگذشت حیرت آور این شاتلندی دلیر را که هنوز سی سال نداشت با دقت گوش میکند ، نه تنها گوش می کند بلکه درباره نظریات بریدمن در خصوص سیاست وست - هند سوال میکند .

به اعتراف اینکه الکساندر فکر میکرد که سلاطین باید از پرنده های عادی خیلی بالا قرار داشته باشند ، مگر ویلهم چهارم او را در آغوش کشید و برنس از دیدن آدم تنومند بلند قامت احساس خوشی دلپذیری نمود . پیش روی او فرمانروا و سرکرده بنام امپراتور بزرگ برتانیه قرار داشت . پادشاه با او صحبت بسیار نمود ، بر علاوه از برنس شخم دعوت بعمل آورد که در موقع خطابه به تخت نشینش در مجلس لاردر ها شرکت کند ، افسر جوان این مراسم با شکوه را همیشه بخاطر داشت و ویلهم چهارم با وقار و آهستگی بر تخت رفت ، در اثنای پیشروی به سوی تخت چندین بار از مراسم تخلف کرده و به فریاد های مردم که از نجابت او یاد میکردند با تکان سراز آنها سپاسگزاری می نمود .

روز تاریک و غبار آلودی بود از همان روز های تپیک لندن ، از پنجره ها روشنی کم تر بدرون می تابید و شاه که دید ضعیف داشت به مشکل میتوانست بیند ، او خطابه تحسیر شده را با تکلیف قرائت میکرد حتی يك جمله را نتوانست بخواند ، به لاردر ملهون که در یهلسوی راستش ستاده بود مراجعه نمود : " این چیست ؟ " درین جا چه نوشته ای ؟ " آواز پادشاه را در گالری شنیدند .

لاردر ملهون کدام چیز در جوابش نجوا کرد و پادشاه دوباره بخواندن ادامه داد .

کتابدار مجلس اعیان بالاخره تیز هوشی کرده و دود شمع ~~آورد~~ ^{آورد} .

پادشاه کمی مکث نموده نفس تازه کرد و بعد اظهار ~~کن~~ ^{کن} نتوانستم ایسن
خطابه را طور شاید و باید قرائت کنم زیرا که نمی شد کاری کرد . حال که شمع ها را آوردند
آنها دوباره میخوانم و شما لطفاً به آن دقت کنید ، بدردتان میخورد .

سالون را طنین شور و هیجان فرا گرفته و تسنعا الکساندر این لحظه سرور و خوشی
کف زدن ها را سلکت نمود این لحظه ، لحظه تاریخی زندگی او بود و برنس دفعته به بازی
تقدیر با اهمیت دست یافت . او موظف گردید و به او اعتماد کردند که مذاکرات مهمی را با
امیر دوست محمد خان پیش ببرد . با وصف آنکه هنوز وی موقعیت درجه سم را در اداره کاج
دارا بود . ببین بیهوده نیست که او را در مشرق زمین نسبت شباهت چشمانش با اسکندر
مقدونی بنام سکندر برنس یاد می کردند .

با بازگشت درین با تلاق بزرگ ، بلا شبه مدیون کاسه لیس گورنر جنرال است که نه به
خاطر موفقیت های پیروزمندانه بریدن مبتکر خود را به لندن چسبانده ، بلکه او حتی پیشنهاد
لورد الینبور را بخاطر قبول سکرتریت سفیر در دربار پاریس رد کرده است . با امید اینکه
عقل و انرژی او دارای شایستگی به مراتب بالاتر است . متأسفانه او هیچگاه نتوانست حتی
تحقیر خود را نسبت به این شیک پوش براق کلکته باندازه کافی ببوشاند . در کجا بوده ،
چه دیده ، در کدام اتاق صیقلی بزم واقعی حضور بهم رسانیده است او بالخاصه از آقایی
چشم سبز نفرت دارد و این نفرت در زمان یگانه سفری که همراه گورنر جنرال به تنیک به یکی
از ولایات هندوستان انجام داد بوجود آمد . اعمال و کردار گورنر جنرال شاید به مراتب
عقلانه تر میبود ، اگر در پهلوی گورنر جنرال آقای چشم سبز دسیسه ساز نه ، بلکه خودش یعنی
الکساندر برنس قرار میداشت . اما بسیار خوب است که در کلکته این منطق وجود داشت و او را
موظف ساختند تا شدید ترین مذاکرات را با امیر کابل انجام دهد اما حقیقت این است که
هدایات دقیق برایش داده نشده است بلکه صرف به او گفتند که در حدود باز شدن
دروازه افغانستان بروی تجارت انگلیس سعی بخرج دهد و از این قبیل چیزها و اگر ضرورت
احساس شود که کدام موضوع مشخص حل و فصل گردد در آنوقت است که از چشم سبز چیزی
کامیابی کرده بر علاوه حال سپتامبر ۱۸۳۲ است نه اپریل ۱۸۳۲ و حال بریدن نه بلکه تسوین
برنس در رأس یک هیئت تجارتي انگلستان که چندین افسر و در حدود شصت نفر سوار
آنها همراهی میکند برای ملاقات رسمی با دوست محمد خان روانه آن مرز و بوم است .

سا موریت برنس در بخارا :

کاروانش چه بزرگ است ، چهار صد اشتر که بارهای پراز هدایا و تحایف دارند
راه بلد هایش جرب و ازاهالی محلی بوده و به قایل غلجی افغان متعلق اند . پیراهن و

تنیان بینمفی به تن دارند اما واسکت های آنها جدید و پاک است . گرچه مستمند و محقر هستند اما اسپان عالی دارند و با دقت زیاد از تفسنگ های میل دراز خود مواظبت میکنند بعضی آنها قیافه رهنزان را داراست وجود الکساندر برنسر را لوزه گرفت . همین که بیاد آورد که سال گذشته با چه ترس و خوف درین دره های هیبتناک به پیش میرفت گروپ های افسغان های دلیر میتوانستند هر نوع قشون را از کوه ها و تپه های اطراف مورد آتش قرار دهند .

کاروان پل سنگی دریای سرخ رود را عبور نمود بالای پل نوشته شده بود که در قرن " هفده " از طرف علیمردان خان در زمان " فرمان رویی بی گزند شاه جهان " آباد گردیده است ، راه باریکی در امتداد تلخه های سلسله سفید کوه ادامه داشت که بعداً " دفعه " بطرف پائین نشیب میکرد . معبر تنگ و باریک جگدگ به جنگل کوچکی منتهی میگردد کسه در امتداد دره جگدگ موجود بود ، از کوتل به آن طرف هوا زیاد سرد گردید ، برنس تصمیم گرفت که موله بگیرد . در پهلوی دریا جایی انتخاب نموده می خواست دستور بدهد تا بارهای شتران را باز کنند که سر کرده راه بلد های غلجی ، محمد نظیر علی نزدش آمد .

— مهمان ما چه میخواهند بکنند ؟ خدا نگهدارشان !

— کمی استراحت می کنم و بعد آماده رفتن به کابل شریف می گردیم .

محمد نظیر علی ابتداء به سفید کوه ملو از برف نظر انداخته بعد روی خود را بسوی هند و کش با عظمت گشتاند که همچنان مستور از برف بود سپس بسوی آسمان نگاه کرد ، دره تنگ و باریکی را که آنها در آن واقع بودند از نظر گذشتاند و سرخود را شرداد .

— سردار ، بالای کوه توده های ابر سیاه بلند میشوند (دست خود را بروی ریش خود کشیده سوگند میخورم که پس از نیم ساعت آب دریا چندین برابر خواهد شد ، اگر سردار مهربان نمی خواهند پیشروند تا به سرعت از اینجا کمی بطرف غرب بگردیم ، من مشوره می دهم کسه برای موله کردن بالاتر جای انتخاب شود .

— در دامنه آن صخره ها درست است .

— بهتر است بالای صخره ها انتخاب شود اما اگر سردار میخواهند در دامنه آن هم بسند نیست .

بزودی آتشزدان ها آماده گردید ، اسب ها ، قاطر ها و شتر ها در نزدیک دریا جایا گردیدند ، در جای مناسبی تخت روان ساخته شد که در آن دکور لارد کمی بی موقع مریض شده بود استراحت داشت . صدای همهمه و قیل و قال کاروان در دره تا دور ها پخش می شد و دود و دلیج میخواستند که شنا کنند . از برنس خواهش نمودند تا همراه شان آب بازی نماید . غلجی ها نیز کمی دورتر جایا گردیدند . محمد نظیر علی با دلوایی به آسمان نگاه می کرد ، ابر های سیاه بالای سلسله کوه غلیظ تر گردید . باد سبکی وزید ن گرفت و به تدریج ریه تند ی رفت ، هوا تاریک شد ، به اشاره سر کرده خود جوانان غلجی

حیوانات را بجای بلند تری بردند که محمد نظیر علی به برنس گفت :

— سردار نگاه کن . من راست میگم . اینك يك لحظه بعد همه آتشی خواهیم کرد . بدون اینکه حاجت به رفتن به دریا باشد از کدام سوی ارتفاعات صدای غرغرگنگی بگوش رسید . مثلیکه هندوکش را ابهت از سفید کوه شکوه کرد و او نیز با همدردی بجوابش پرداخت . رعد و برق درخشیدن گرفت . رگبار شدیدی آغاز گردید . آتش دان ها فشفش کلان خاموش گردیدند . بدون آنکه غذا پخته باشد . فرصت نان خوردن هم نبود همه به تلاش افتادند تا بارهسل را نجات دهند افغان ها به آسانی و تندى حرکت می کردند . چند ساعت لازم بود که خود را به جای امنی رساند و اشخاص مذکوره که تازیرجامه تر شده بودند توانستند کمی استراحت نموده بخود رسیدگی کنند . از دهانه آبخار سیل خروشان که رگ های سفید برف ، بته ها و درخت های ازینج کنده شده را با خود داشت غرش کلان به پائین سقوط می نمود . درخت ها و بته ها با امواج باد طوفان را ضجه می کشیدند . شاخه های آن به شکل فانتستیکسی رقص کلان خم و راست میشدند . برنس تلاش نمود تا با نگاه خود همان محل را بیابد که لحظه قبل در آنجا میخواست اطراق کند . هر قدر که با چشمان خود جستجو کرد آنرا نیافت . جرای دریا از سیل خروشان ملو بود آب دریا از کناره های آن بالا رفته همه جا را فرا گرفته بود . نوزده براندام برنس افتاد . محمد نظیر علی از تنه او ترگرفته ...

— می بینی . حال ما کجا بودیم .

— بلی ! بسیار تشکر از تو !

— ما همیشه حاضر هستیم کسانی را که با صلح و صفا نزد ما می آیند کمک کنیم . می بینی کوه ها چقدر زیبا هستند . آیا خوش نمی آید .

برنسی خندد .

— هوا غبار آلود است و ما خود را به مانند مرغ های ترشده احساس می کنیم . قشنگ است . بسیار قشنگ است . جگدگ را مدت ها فراموش نخواهم کرد . محسوسد نظیر علی فکرکنان به دریای خروشان نگاه کرده ...

— اغلب در کوه ها در رعد و برق گیر می آییم . میدانی همه اینها شبیه و همانند سرنوشت خلق ما است که سیلاب های بیشمار داشته است . اما هر زمانی که بر فضاى وطن رعد غریده است . همه آنها به يك مشت يك پارچه پولادینی تبدیل شده و هر چیزی را که بر سر راهشان قرار گرفته از میان برداشته است . برنس با خود اندیشید " پیادرك . تومسلا " که شاعر و فیلسوف هستی . " افغان به صحبت خود ادامه داد :

— اگر خلق ما نه تنها در وقت خطریك پارچه میبود ... و امیر دانای ما دوست محمد خان درین راه مجاهدت می کند خداوند مددگار شما شد .

برنس جواب میدهد .

— و ما نزد او میرویم ، او را صدا زدند و صحبت خانه یافت .

شمال خاموش شده آتش دادن ها دوباره روشن شدند ، نفر ها لباس های خود را خشک کردند . برنسر موهوم پرست نبود اما این باران طوفانرا در جگه لگ و صحبت با غلجیها رفته بر اندامش انداخت . معلم است که دوست محمد خان واقعه مورد احترام است در صورتی که خلق غلجی های تسخیر ناپذیر درباره او چنین می گویند و خداوند را به استعانتش می خواهند بی جهت است که در کلبه به او زیاد دل بسته اند . بهر حال مرا به این چیز ها کار نیست بالاخره پلاتون دوست من و واقعه عزیز من است . با وصف آنکه مکاتبت دوست من نیست اما بخاطر اندیشه های عمیق اش ارزش آنرا دارد که بخاطر شرمه چنین سفر دشواری و پرمخاطره پرداخت .

و به این ترتیب از تیزین عبور کردیم ، از بتخان همچنین و اینک کابل و این هم سواره — نظام بر آواره . هیچ گسپ ندارد ، افغان ها بهترین سوارکار هستند ، بیسین این هم محمد اکبر خان زیبا ، پسر دلخواه و وارث امیر ! طبعاً که خود شهنشاه است ، اما چرا من او را فوری نشناختم واقعه که وارث تاج و تخت درده سال اخیر که ما با هم ندیده ایم بگلی بلوغ نموده است ، زهی ملاقات پر سعادت ، اما حیف است که چشم سبزا شتران ندارد .

واقعه استقبالی که از فرستاده بر تانیه بعمل آمد فوق العاده مجلل و با شکوه بوده به برنسر اطلاع دادند که فردا امیر شخصاً او را می پذیرد . با وصف آنکه الکساندر برنسر طوسی این سفر سخت ، بسیار کسل شده بود نتوانست از گرد شوق قدم زدن در کابل خود داری کند ، حتی به قیمت بائین آوردن برستیک سفیر ، بسیار دوست داشت محلی را که قبلاً دیدم . بود باز دید کند . در گرد شیکابل موهن لال یگانه نفر هیئت او را همراهی می کرد او قبلاً نیز همراهش بود .

برنسر یخوس میدانست که میتواند به موهن لال اعتماد کافی داشته باشد . این هند ی لافز با خطوط باریک چهره و چشمان گور سیاه شرمه پاندیت های کشمیری تعلق داشت که بسمه حکما و حفظ کنندگان سنن و دانش هزار ساله شهرت داشتند .

موهن لال در کالج انگلیسی هلی درس خوانده بود ، او در سفراول برنسر به آسیای میانه نیز او را همراهی کرده بود او به اصطلاح در " مرزا " و به اصطلاح هند ها " منشی " بود او محرر و سکرتر آقای خود بود و نوشته های برنسر را به فارسی می نوشت که به اساس قول برنسر " فهم ان حاوی علم مکمل مشرق زمین بود . "

برنسر به استعداد های موهن لال ارزش بزرگی قایل بود در وقت بازگشت از بخارا او نوشت : " من امیدوار بودم که جوانی و دیدن دار بودن او نزدیکی مرا با بوسی ها سهل خواهد ساخت و به من امکان خواهد داد به زندگی آنها عمیقتر نفوذ کنم و فریب نخورم " منشی جوان فوق العاده مطمئن ، گپ شنو و همکار وفادار ثابت گردید .

موهن لال همراه برنسا از انگلستان نیز دیدن کرد و مانند الکساندر در منتهای شهرت و افتخار به هند بازگشت نمود . برنسا موهن لال را دوست داشت و وقتی فهمید که او را بسلر دیگر به کابل روان میکنند ، خواهش کرد که در جمله هیئت موهن لال را نیز شامل کنند . و اینست که آنها باردیگر درین شهر ملو از باغات میوه قرار دارند . چارسو مرکز کابل که بحق میتوان آنرا قلب کابل نامید همیشه از مردم پر است . قیل و قال و همهمه درین قسمت شهر خاصه بعد از نیمه روز آنقدر زیاد است که شنیدن گپ رفیق همراه دشوار است ، چارسو شکوه و افتخار کابل را تشکیل می دهد . این بنای بزرگ سر بسته است با میدان وسیع در وسط که چهارгалری با زاویه قائمه به چارطرف آن جدا میشود . در منزل اول زیرکان های بزرگ دکان ها و دستگاه های سوداگر ها و پیشه وران قرار دارد و در منزل دوم رهایش خانها ی آنها . مشك های كوره ها پش می کنند ، صدای کوبیدن چکش های سنگین به هوا بالا است و ترقس چکش های کوچک حکاکان بوی دوزان آنها همراهی میکند ، کوره ها ضجه می کنند فروشنده ها برای سودا کردن متاع خود ، چیخ میزنند و با توصیف امتعه خود مردم را جلب میکنند . رنگ های گوناگون نیز چشم ها را خیره می سازد .

شامگاهان پیشروی هریک از دکان ها و کارگاه ها چراغ میسوزد و تابش روشنی قلب کابل تا جاهای دور میرسد . شب هنگام صدای درویش ها سکوت شب ها را وقت بسوقت میشکند و دعا و ثنا میخوانند . خانه های کابل معمولا گلی خشت خام و جوی بوده اسل . يك منزله هستند .

جاده ها زیاد تنگ نیستند اما میتوان شد که میضربا شدند . در اینجا کتربه نظر میخورد که کسی گادی و یا عرابه داشته باشند . مردم معمولا سواره بر مرکب اسب و شتر گرد می کنند .

شهر در دره جابجا گردیده که توسط دریای کابل ایجاد شده ، از سوی جنوب و غرب کوه های بلند صخریسی آنها احاطه کرده و در انجام شرقی شهر قلعه بزرگی به نام بالاحمار قرار دارد . این قلعه حاکم بر شهر کابل است . برنسا موهن لال می پرسد که آیا اومسی داند محله ای که به آن طرف بالاحمار واقع است کدام محله است . موهن لال لبخند معنی دار زده میگوید :

— البته که میدانم . من اغلب به آنجا رفته ام . این محله ، محله قزلبا شهاست . برنسا آنرا تکمیل تر نموده ، یعنی که فارسیها .

— بلی نادر شاه آنها را به اینجا آورد ، این فارسیها از قبیله جوانشیر بوده در سابق نگهبانان قوم عقبی فرمانروا بودند . آنها زبان خود را حفظ کرده اند و با دوست محمد خان ارتباط نزدیک دارند .

— باید همین طور باشد ، زیرا مادرش از قبیله قزلبا شهاست

انها به این ترتیب صحبت خود را به آهستگی ادامه داده به خانه بازگشتند ، باید استراحت میکردند زیرا فردا با امیر ملاقات داشتند .

اولین ملاقات با امیرزاد طولانی نبود . دوست محمد خان مرد خوش اندام تقریباً چهل ساله است . پتوی سفید برفی و لباس قیمتی اما ساده به تن دارد ، دوست قدیمی خود برنسر را لبخند زنان می پذیرد ، برنسر نامه اراد اوکلند را بوی تقدیم داشته ضمناً در باره پیش کردن عجایب اروپا که عبارت از تلمکوب و تفنگچه بود و طور تحفه به امیر کابل فرستاده شده بود اجازه خواست . امیر با شایستگی جواب داد که از فرستادن هدیه به وی خوش است اما جناب تشریف آورنده "برای بهترین تحفه است" . برنسر مشوش گردید . آهنگ صدای امیر تسخراشکارا دارد ، اما نگاهش ملو از صداقت و صمیمیت است . دوست محمد خان شخصاً نامه را باز کرده و آنرا به پیره مرد دستارپوشی که به کنارش ستاده بود یعنی به وزیر عبدالسمیع خان داد ، نامبرده سینه خود را صاف نموده دست خود را به ریش صاحب و برنج خود کشید و بسر علاوه تمام انواع حرمت و احترام به رهبر کابل ذکر گردیده بود که الکساندر برنسر در راه سیک هیئت تجارتي به کابل فرستاده شده است ، وقتی قرائت مکتوب تمام شد امیر دوست محمد بار دیگر رو در میمون و با سلامت برنسر را تبریک گفته علاوه نمود :

— بسیار خوش هستم که آشنای دیرین من نه تنها افسر دلیر است بلکه تاجر شایسته هم می باشد در صورتی که صلاحیت مذاکرات تجارتي را بوی سپرده اند به من این امید دست می دهد که جزئی از امور نظامی و تجارتي جناب سکندر برنسر از حل و فصل پرولم های سیاسی هم خود داری نخواهند کرد .

اگر چه مذاکره در فضای صمیمیت ادامه یافت اما انگلیس تصمیم گرفت که با احتیاط خاص صحبت کند ، حکمران کابل بدون شرط آدم هوشیار ، زیرک ، زرنگ و نافذ بود . دوست محمد خان به افتخار مهمان نه تنها او را تا دروازه شایست کرد بلکه همراه او از قصر بیرون آمد . در این اثنا غالمغالی توجه آنها را به خود معطوف ساخت . در بنای جانبی درجایی که توده های چوب های آره شده کُت شده بود دو افغان با هم در جدال بودند ، یکی آن شخص منشی بود که دارای ریش صفا و با دقت شانه شده بود لباس فاخر به تن داشته امور قصر را سرپرستی میکرد و برای پسر جوان کدام چیزی گفته بود ، پسر جوان تیر دسته دراز خود را شور میداد و با کلمات خشن به او جواب میداد . امیر با قدم های بلند بطرف آنها رفت . — چه گپ است ؟

سرپرست قصر با نفرس و لعنت شکایت نمود که چوب شکن همیشه دو رویه در بدل کار خود میگرفت اما حالا سه رویه میخواهد . دوست محمد خان خطاب به جوان مذکور اظهار داشت :

— چه شده آیا ثان قیمت شده احمد ، چوب شکن خاموش بود .

— بچه دیگر بخانه ات تولد شده است . اینم نشده ، شاید دختر به خانه ات شده است ، برنس به این گفتگو علاقه مند شد نزدیک آمد ، امیر ادا ده داد :

— نعمیدم آقا ، تو تصمیم گرفته ای که زن دیگر بگیری . چوب شکن از زیر چشم به دوست محمد خان نگاه کرده به آهستگی لبخند زد .

— خدا مرا نگاه کند ، نمی دانم چطور به آئنه خود رسیدگی کنم و نعمیده نمی توانم آنها بیکه زیاد دارند چطور از عهده ایشان می برانند .

— بیا به چوب ها برگردیم درباره زن ها وقت دیگر کم میزنم ، اگر در دنیا کدام تنخییری رخ نداده است پس چرا تو بیسه زیاد می خواهی ، محمد خان تو برایش چند رویه می دهی . دورویه ، آنرا به من بده . دوست محمد خان یک کده چوب کلان را گرفته ، کده دیگر را بالای آن گذاشته تبر را از دست احمد بهت زده گرفته آنرا بالاتر از سر خود بلند برده ضربه شدیدی به چوب حواله ساخت ، و آنرا دوغوله کرد .

— پدر چی میکنی ، صدا از عقب آمد ، اکبر خان بالای صفا ایستاده بود .

— پلومیکوم ، امیر با خشونت تبر را از شانه بالا انداخته گفت ، به خیالم نمی بینی ، نان کبابی می کم ، و ضربه دیگری حواله کرد اما این بار تیرش خطا رفت . اکبر خان قهقهه سرداد ، باین دود تبر را از دست او گرفت .

— باید این قسم کبابی کرد ، پدر اگر بیادت باشد تو برام یاد داده بودی ، او یک کسد ، را گرفت ، آنرا دور داده راست ساخت و بعد به آن ضربه شدیدی حواله نموده توت هسای چوب بهر طرف پریزند . حکموا از خوشی چیخ زد —

— بسیار خوب پسر جان ، من حالا قوت سابقه خود را ندارم ، اما از گرستگی نخواهم مرد و او را نوازش کرد . وارث تاج و تخت میخواست درس خود را ادامه دهد اما احمد کار خجالت

سوخ شده بود تبر را از دست وی گرفت . وزیر میرزا عبدالسمیع خان داخل صحبت گردید : — به من اجازه داده خواهد شد که جلویی حوصلگی اکبر خان را بگیرم . جوانی فطرتا آتشین مزاجی است . پیری آرامشو تعقل با خود همراه دارد . ما هنوز نمی دانیم که انگلیس چه میخواهد و تا وقتی نخواهیم نعمید که باو گوش ندهیم ، فقط همین قدر می خواستم عرض کنم . دوست محمد خان سر خود را شور داد :

— سمیع خان تو راست میگوئی ، ما باید پشاور را پس بگیریم ، آنجا کلید خانه ماست . تحکیم دوستی با سردار قندهار نیز ضرور است . اما برای ما صلح و همکاری انگلیس ها لازمی است . جنگ با رنجیت سنگ هنوز باقی است و آنها همسایگان نیرومند آن هستند ، از این رو از این انگلیسی پذیرایی کم کنیم ، نه تنها موازین مهمان نوازی ما را مجبور می سازد که این کار را بکنیم ، بلکه وصایای پدران ما و عقل نیز همین حکم را میکند .

اکبر خان با صدای بلند میگوید : گزدم های لودیانه که انگلیس ها چندی پیش آنها را

بجان ما گسیل کردند چطور میشود . میرزا سمیع خان با آرامی اظهار داشت :
 - شهزاده عزیز ، اگر بخانه ات معمان بیاید نباید درباره ناملایمات گذشته یاد کرد . اکبر
 خان موافقه نکرده اضافه نمود:

- ببینید کدام ناملایمات . گوسفند را بردند ، درخت ها را زدند ، زنان باهم جنگ کردند
 نه ، دست این معمان ما به خون برادران ما آغشته است ، باید مطالبه کرد که گورم های
 لودیانه را دور بزنند . برادر خورد اکبر ، افضل میگوید :- این کار زیاد مکلف نمی کند ، دوست
 محمد خان با اشاره همه را خاموش ساخت .

- همه چیزی را که شما گفتید درست است ، اما فکر میکنم وقت آن نرسیده که آنها به فرستاده
 انگلیسی بگویم . باید از همه مهتر و وعده تر را انتخاب کرد و حال عده تر از همه پشاور است .
 اگر موافقه کنند که در بازگشت پشاور به ما کمک میکنند ، آنوقت میتوان امید داشت که با حسن
 نیت نزد ما آمده اند . اکبر خان نتوانست خود داری بکند .

- اگر نه تنها موافقه کنند بلکه حقیقتاً کمک نمایند . امیر لبخند زده {
 - درباره برادران قندهار نظرم این است که ما میتوانیم با خود آنها مذاکره نماییم . درباره
 دوستان لودیانه آیا ارزش آنرا دارد که دفعه‌ای از فرستاده چیز نامکن را مطالبه کرد . و نباید
 این اشخاص را با نسبت دادن به گورم ها آزرده بمانیم . اکبر خان به گپ افتاد:
 - پدر این ضروب المثل را بخاطر داری " اگر روزه نمیکشی اقلاً گوش هایت را تیز کنس " .
 " که نه غایبی شوخ خواوه " .

- پسر عزیز من ، هیچ چیزی را فراموش نکرده ام ، قاتلین کاکایت را هم بخاطر دارم که نه تنها
 در لودیانه نشسته اند بلکه در هرات نیز میباشند .
 - پدر مرا ببخشید .

- و حال میخواهم برایت یاد آوری کم که سکندر برنس و همراهانش معمان ما هستند و قلب
 افغان ها همیشه برای کسانی که به خانه شان با صلح و صفا می آیند ، باز است .

جگرن رولین سان و لمر خلیفه روسی :

شب تاریک جنوب نوار سرک را میبلعد ، حتی در روز هم به مشکل تشخیص میشود .
 رهروان غافلگیر میشوند طوری که فرصت اطراق شدن را پیدا نمی کنند . شمال بوی تند بزرگ
 های سوخته و قناله ها را با خود آورده ، زوزه وقفه بگوش میرسد . در کدام جا که نه چندان
 دور خانه انسانی وجود دارد اما اسبان چنان مانده و کامل شده اند که یارای پیشرفتسن
 را ندارند . افسر جوان انگلیسی با خشونت به نفرهای خود گفت:
 - سرجان دستور داده است که بلافاصله مکتوب که از نهران آمده ، از اردوگاه شاه گرفته
 شود ، میدانید که تا چه خیر چه معنی دارد ؟

خدام خود را خم کنان یا اشاره سر با سخ دادند:

البته که میدانیم ، آنها می دانستند که سفیر برتانیه در تهران جان مکیل به چه انداز ه خشمگین میشود وقتی که دستورش حتی در چیزهای کوچک اجرا نمی شود . . . و هر یک بخشی می فهمیدند که این همه جد و جهد و تلاش رولین سان به خاطر چیست . مرد جوان فقط توانسته بود چندی پیش فرم و نشان سرخ جگر نی بدست بیاورد . از این رواج تسلط خود بر آنها لذت میبرد و فارس ها در خدمت تاج برتانیه برایش خیلی سرور انگیز بود . رولین سان بزودی از خواندن پند نامه به سه سیر آمده ، زیر کپل درآمد و بزودی بخواب عمیق فرو رفت . محرک ها ن از خواب بیدار گردید با احساس اینکه گویا کدام کسی بیگانه در کنارش قرار دارد . با حرکت غیر ارادی خود را بطرف بالشت کشانید که ببیند که تفتنگچه و کاغذ ها بجایش هستند یا نه ؟ همه چیز بحال خود است . اما باز هم ترس که بروی مستولی شده بود از بین نرفت . با دقت گوش فرا داد . از نزدیکی ها صدای خفه بگوش میرسید ، صحبت نامفهوم جریان داشت .

هانری لباس خود را پوشیده دزدیده دزدیده بطرف جایی رفت که صدا می آمد . از بته ها و یگان درختی که موجود بود استفاده کرده پتکی خود را به پیش کشانید تا اینکه به جویی رسیده نمی توانست به چشمان خود باور کند . دید که در آنجا روی سبز چند نفری نشسته اند که همه شلوار های بزرگ فیته دار و کلاه های لبه آبی بتن دارند . در نزدیک آنها اسپان پای بند قرار داشتند ، کمی دورتر شترها موجود بودند که به آهستگی می چریدند . وجود رولین سان را هیجان فرا گرفت و بیاد آورد که کدام جای دیگر این نوع فرم نظامی را دیده است ، پلی ، پلی دیده است ، در آلپهم مصر که مربوط " جنگ سلاهای ۱۸۱۲-۱۸۱۴ " بود پلی ، اینها قازاق های روسی هستند . اما در این جا چطور پیسند ا شدند ؟

او تصمیم گرفت که پس بجای خود برگردد ، در نفوت یکی از روس ها ایستاده شد و با خاموشی خود را خم نمود ، هانری نگاه کرد ، دید هیچکس آنجا نیست . جگر ن فهمید که او را دیده اند ، برای رفتن دیر شده ، به پیشرفت و در پاسخ او نیز به همان ترتیب خود را خم نمود حال او میتوانست بخشی روس ها را از نظر بگذراند ، در جلوش مرد جوان آرموده تقریباً سی ساله ایستاده بود ، در چشمان خاکستری او نه زیاد شوخی و نه زیاد شیطنت مستور بود . هانری با نا شناسی به فرانسوی به گپ زدن پرداخت ، نامبرده سر خود را شور داد . جگر ن به انگلیسی شروع نمود ، باردیگر جواب رد شنید ، قازاق چند کلمه نامفهم را بزبان آورد . رولین سان که در تهران چندین بار هیئت تزار روس را دیده بود ، بطور نهایی متیقن گردید که در برابرش روس قرار دارد . اما انگلیس مذکور زبان روسی را بسیار کم میدانست ، نخواست که این شناخت او افشاء شود بنا به فارسی شروع به صحبت

نمود .

ناشاستن مثلیکه به ترکی جواب داد ، روئین سان فقط مفهم عسوسی آنرا درك

کرد .

— شما ترك هستيد .

او جواب داد :

— نه ترك نيستم ، در بخارا نيز هيمنظر صحبت ميكنند . آنها در سوال و جواب خود كه به مشكل يكد يكد را فهميده توانستند كه بين خود صحبت كنند ، روشن گرديد كه اين يك دسته كوچك قازاقى است كه موظف است همراه يك كاروان شترها كه حامل تحايف به شاه فارس است برود . روئین سان قریب بود پیشنهاد نماید كه با هم يكجا سفر نمایند ، اما بموقع جلو خود را گرفت " احساس درونی وادارش سلطت كه در خدمت منافع تاج انگلستان باشد " اجنبی سمپاتی او را به خود جلب نمود كه " پيپ صلح " دود كردن با هم را پیشنهاد كرد . در جواب شنيد — خوب بد نيست . پيپ را با خموشی دود كردند ، با تشریفات از هم جدا گردیده و روئین سان به آهستگی به اردوگاه خود بازگشت نمود ، اما او وقتی آهسته ميرفت كه قازاق ها ميتوانستند او را ببينند ، بعد از آن تقريباً ميدويد . همراهانش در — اردوگاه ناشتا ميخوردند . هانری با عجله تمام ناشتای صبح را خورده دستور داد كه نوری اسپ ها را زين كنند " لازم بود به هر قيمتی شده قبل از روسی ها خود را نزد شاه برسانند " روئین سان توانست خود را وقتی به اردوگاه شاه برساند كه در آنجا از روس ها خبری نبود . جگرن مذکور بسوخت خود را جمع و جبر کرده نزد خرگاه بزرگ محمد شاه خود را رساند ، و درخواست شرفیابی نمود و فرمانروا او را پذيرفت . انگلیسی در ضمن صحبت با محمد شاه از سفیر شمال " نيز یاد آوری نمود ، شاه در این باره سكوت نمود . جگرن اظهار نمود من بر راه با او تصادف نمودم او برای اعلیحضرت شما هدایای زیادی با خود داشت . شاه جواب داد :

— این سفیر نزد ما نمی آید و هدایا برای ما نيست . برادر ما امپراتور روسیه سفیر به کابل نزد دوست محمد خان فرستاده است ، از ما صرف خواهش نمود تا به او كم كم ۰۰۰ شاه ميخيزد . شرفیابی خاتمه می يابد و روئین سان مجبور میشود خدا حافظی كند . اطلاعات بدست آمده پلان های او را تغيير داد . بجای آنكه نوری به تهران برگردد ، منتظر شد تا هيئت روس برسد . مدت زیادی انتظار نگشيد ، كاروان روس بزودی وارد اردوگاه شدند . و بعد از چند ساعت روئین سان افسر جوان قازاقی آشنا را در نزد يك خرگاه بزرگ دید . افسر مذکور به لسان سجه فارسی همراه دو نفر از معزین صحبت میکرد و روئین سان حال درك كرد كه چرا چشمان قازاق ميخنديدند و تكيه با راول باهم ملاقات نمودند .

— در همین مدت کوتاهی که با هم ندیدیم شما موفق شدید که فارسی را به شکل برارزند و یاد بگیرند .

افسر روسی به فارسی جواب داد:

— شما چنین فکر میکنید . وقتی کوچک بودم در فراگرفتن لسان ها استعداد بزرگی داشتم . قسمت اخیر جمله را نامبرده بزبان فرانسوی سلیس تلفظ کرد . رولین سان استفسار نمود

— پس چرا آشنایی ما را در عرض راه به مشکل مواجه ساختی . روس لبخند زد :

— بختون من نیامده که در اولین ملاقات روی کسی باور کم آنهم دریابان ، به زبان انگلیسی ادامه داد . مردم شما ضرب المثلی خوبی دارند: " به هرکس گوشیده ام به جواب همه نپردازی" آیا چنین نیست ؟ و بدون اینکه منتظر جواب بماند خود را برسم خدا حافظی کمی خم نموده و با قدم های تند راه خود را پیش گرفت .

بزودی کاروان بزرگ رولین سان راه تهران را در پیش گرفت و با شتاب روانه گردید .

رولین سان در زندگی حوادث درخشان و بیشمار را دیده مدت زیادی حیات پسر برد و به عمر هشتاد و پنج سالگی وفات نمود . درباره فعالیت و شخصیت مختلف الجبهت هان سری کریسوک رولین سان کتاب های زیادی نوشته شده است . او به حیات برارزنده ترین اجنت سیاسی امپراتوری برتانیه در مشرق زمین شهرت دارد به حیث پدرا سینبولوژی^۱ او خط و کتیبه های خط میخی شاه فارسی دارا را کشف و باز نمود . او مولف آثار با اهمیت تحقیقات فلسفی و هم چندین نشریه تاریخی و سیاسی میباشد . چندین بار به پارلمان انتخاب شده ، هانری کری سونک رولین سان ریاست انجمن سلطنتی جغرافیه و انجمن آسیا را به عهده داشته و عضو افتخاری تمام سازمان های علمی بود . با وصف در نظر داشت مهمترین فک ها و حوادث زندگی وی ، زندگی نامه نویسان مجبور اند از اسرارانی چنین آمیز و حکایت کنند که در دوران آن هانری کری سونک در ظرف یکصد و پنجاه ساعت هفتصد و پنجاه میل فاصله را طی کرد . این فاصله را بخاطر طی کرد که هرچه زودتر به سفیر و وزیر خارجه بریتانیای کبیر در دربار شاه فارس سر جان مککیل این اطلاع حیرت آور را برساند که : هیئت دیپلماتیک روسیه بسوی امیر کابل روانه است و در رأس آن بریدمن و شکوپ قرار دارد . مورد پادشاه قرار گرفت . جدیت و تلاش جگر ن جوان مورد تقدیر قرار گرفته مککیل از اطلاع بدست آمده از وجد و شغف چنان به هیجان افتاد که سر جان بلند قد با نگاه تند و موهای مجعد ماس و برنج این باراز قوانین خود عدول نموده به احساسات آمد و با تند و در افاق به قدم زدن پرداخته دستای خود را از سردی بهم می مالید و او حتی به این درجه تنزل نموده به همراه کسی به صحبت صریح پرداخت که از نظر درجه خدمت در پلکان به مراتب پائینتر از وی قرار داشت .

— شما آقای جگر ن آیا کتاب مرا در خصوص پیشروی و موضع فعلی روسیه در مشرق خوانده اید ؟

— البته که خوانده ام سر ، حتی در آن درباره جهش افغانستان این خرس شمال پیشین

شده است .

اگر چنین نیست در هر صورت چیز شیبه آنست . کند ذهن جزایر همان نیست که انتظارش را می کشند ، من از او سبقت کردم اخبار مربوط به ویتکویچ قهه های درخشانی را نصیب ما کرده است کدام قهه ها ۰ آه ۰۰۰ بچه جان ، انقدر دلچسپ است که نهرس ، حال ما می توانیم غضا سرد هم که گویا روسیه از طریق افغانستان قصد تجاوز به هندوستان را دارد و ما چنان غزایی سر خواهیم داد که نه تنها آسمان پتربورگ را گرم سازد ۰۰۰ آه ، بلی ، دیگه به جی موفق شدی که درباره بریدن ویتکویچ دانی .

— من سعی کردم اما هم صحبت من را مشکل بود از بر حرفی ایستاد نمود .

— خوب افلا نفعیده باشی که در کجا کار میکرد . در پتربورگ و یا نزدیک تر در قفقاز . درباره افسران مرکز قفقاز ما معلومات کافی بدست داریم .

— می ترسم این معلومات ها در این مورد بدرد ما نخورد ، فکرمی کم اواز کدام غند قازاقی

ارنبورگ بود .

— این هنوز دلچسپ تر است ، یعنی که چیزی است که به اسل آن شناخته می شود ۰۰۰

خوشبختانه ما یک اندازه معلومات داریم .

مکمل به سکرتر خود دستور داد و نامبرده پس از ربع ساعت دوسیه ضخیمی را به

اتاق آورد .

— آقای جگر ن ، پیش بینی را قیمت بدهید و بیاموزید ۰۰۰ سفیر این مطلب را بسیار با اهمیت تلقی نموده و به اسناد آورده شده مصرف کردید . تقریباً پنجاه سال قبل در لندن احسا س کردند که در نظر است ارنبورگ بحیث نقطه اشکاء عمده روسها در فضای پهناور و بیگانه آسیا قرار گیرد و این است که به یاری ما رسید . چه فکر میکنی ، چه کسی بالذات خدای پاک ! و مبلغین مذهبی ما بزودی به سرکردگی فریزر در ارنبورگ جایجا گردیده و به تبلیغ احکام الهی پرداخته اند . آنها کمک کردند که انگلیس های پارسا و متدین دیگر نیز در اینجا جایجا شوند . رهبری آنها را شخص فعال و وزیده به عهده گرفته که نامش سترساندرسن است . بهر صورت مکاتیب و نامه های را که او به دوست ما میرزا طالع در پارس روان می کرد ، برای ما خیلی با اهمیت بودند . تا وقتی که روسها تصمیم گرفتند هموطنان ما را از آنجا خارج سازند ما موفق بودیم ریشه های عمیقی بدوانیم ۰۰۰ و یکی از آنها هم آقای ویتکویچ است .

سرجان پنسل سنخ را گرفته و با خط درشت در زیر اسمی که در دوسیه ملاحظه کرد ، خط کشید . آقای جگر ن چه وقت تولد شده اید . هائری در حالیکه از این سوال غیرمترقبه متعجب شده بود جواب داد در سال ۱۸۱۰ .

— یان ویتکویچ یک سال از شما بزرگتر است اما با مقایسه او ، شما بیشتر ناز پرورده . تقدیر

هستید ، لطفاً بخوانید دربارهٔ او چه نوشته میکنند ، چشمان من کسل شده است . هانری
 پهلوی میز می نشیند و دوسیه را میگرد "وقتی پولیس آمد ، مستر سلاندرسن از خود
 قهرمانی نشان داده گرچه بسیار زیاد عاقلانه نبود ، او تفنگچه خود را بدست گرفت و آتش
 نمود به قصد آنکه تمام پولیس‌های روس را از بین ببرد "مکمل مداخله نمود ؛

— این قسمت را میتوانید بگذارید ، مکتوب بعدی را بخوانید .

— در این جا آوازه پخش شد که تعیین جنرال پیروفسکی بحیث والی از نبروک به معنی
 مغضوب شدن است که نصیب یار تزار گردیده ، فکر می‌کم این يك استعار باشد ، زیرا جنرال
 فوق العاده فعال بوده و ساحه فعالیتش بسیار وسیع است بازگپ را سر جان قطع
 نمود .

— ما چه مردم عاقلی در از نبروک داریم ، شما چیزی پیدا کردید . قابل ستایش و تحسین هستید
 خوب لطفاً ادامه بدهید .

— او افسران جوان و مادناتی را بخود جلب و نزدیک میسازد که مشوق زمین را مطالعه
 میکند ، آنها را به دشت های قزوستان و خان نشین های آسیای میانه روانه میدارد . یسان
 ویتکویچ لیثانی یا پولندی از پشتیبانی خاص او برخوردار است . حتی جنرال از این هم
 هراس نکند او در شباب علیه امپراتور مفسده جویی میکرد ، روی کدام علتی ویتکویچ در سال
 ۱۸۲۳ که هنوز پانزده ساله نشده بود او را به حیث عسکر بدوین حقوق خدمت به او رسک روانه
 کردند ، پیروفسکی او را بخود نزدیک نموده یا او را خود ساخت . میگویند که ویتکویچ بیست
 زبان یاد دارد ، قرآن را از حفظ میداند ، عادات و رسم مسلمانان را مطالعه کرده و بین
 مسلمان ها دوستان زیادی دارد . ما سعی کردیم که اعتماد والی را نسبت به وی از بین
 ببریم

مکمل یا هیجان میگوید — این دیگر بسیار دلچسپ است .

— به کمک اتهام بازاری های پیرو مایر سکه ساز تقلبی که دربندخانه محلی قرار دارند
 ما توانستیم در اختیار قوماندان امنیه اطلاعاتی قرار بدهیم که گویا توطئه در کار است که از طرف
 پولندی های تبعید شده سازمان داده شده است . با اشاره عملیات باید از طرف آنها شهر
 اشغال گردیده پیروفسکی و سایر کارکنان دولتی باید از بین برده شوند و حکومت پولندی
 ها برقرار گردد . سرخند های این توطئه ویتکویچ و رفقاییش هر يك تا هزاران ، ادا ما
 سیزن می باشد .

در همان شب همه اینها را باز داشت کردند . ریاست هیئت تحقیق را والی شما
 به عهده گرفت . آوازه توطئه به مرکز امپراتوری رسید کار آنها دیگر ساخته شده بود اما نمی
 دانم چرا در وقت تصفیه حساب از ترحم کار گرفته و نسبت به باز داشت شدگان اعتماد زیادی
 نشان داد ، اطلاعات غلط و بی بنیاد تلقی گردیده ، بعد از يك ماه همه را رها کردند

و به وظایف سابقه شان گماشتند ، سرجان اظهار داشت :
 - چقدر باید تا . . . سف نمود ، جگر ن عزیز ما باید بهر صورت از این موضوع سه نتیجه گیری
 نمایم اولاً باید که بسیار با مهارت يك عمل تخریبی مشابه را سه زمان داد مقصد
 مرا درك میکنید . ثانیاً باید اعتراف کرد که ما علاقمندان تغلیس با احتیاط لازمه به ارنیسورگ
 برخورد نکردیم . ثالثاً باید مستقیماً به یاور جنرال پیروفسکی فکر کرد . عقیده من براینست
 که اواز شآنرا دارد که به آن مشغول شد . میترسم که این آقای ویتکوچ ما را در کابل
 شديده منتظر نماند اگر ما نتوانیم او را در عرض راه فاسد نمانیم . مکمل کسی فکر کرد و
 بعد دستور داد :

- خوب کاغذ را ورق بزنید ، ببینید کدام معلومات دیگری هم است که ما را کمک کند و به درمان
 بخورد ، جگر ن سعی کرد ورقها را که با خط ریزه نوشته شده بود بخواند -
 - هست سر ، این اطلاع ماه جولای سال گذشته ۱۸۳۶ - . . . کاروان افغانی به ارنیسورگ
 روانه کرده است . امیر کابل حسین علی همراه نیست ، توانستم بفهم که دوست محمد خان
 او را به پتر برگ روانه کرده است بعد از چند روز سفیر از طرف والی ارنیسورگ جنرال پیروفسکی
 پذیرفته شد . و بعد با پنج عمده شهر را ترك گفت در این روزها برید من ویتکوچ نیز نایدید
 گردید . میگویند که او به منزلگاه تابستانی سلطان های قزغستان رفته است . اما بسیار محتمل
 است که او وظیفه گرفته تا حسین علی را همراهی کند . " زیاد از این چیزی در بار ما موجود
 نیست سر .

طبعاً به منزلگاه " ییلاق " رفته اما سر و کله اش از هرات برآمد . جگر ن شما فکری کنید که او
 دوره کلانی زند - و کار آسانی نیست . اگر او همراه فرستاده دوست محمد خان به پایتخت
 رفته باشد " صبر کن این حسین علی چه شد " ، یعنی که بسیار محتمل است که او با هیئت
 رسمی همراه است و نتایج این هیئت چه خواهد شد ، ما و شما هنوز چیزی نمی دانیم .
 فهمیدی آقای جگر ن

در وقتی که رولین سان و آمزش مصروف این گفتگو بودند برید من ویتکوچ در حوالی
 اردوگاه شاه که بین نیشابور و هرات قرار داشت گرد ش میگرد و در بین جمعیتی بود که لباس
 و فهم جنرال بیروت دار روس که زیر چشمانش حلقه شده بود واقع بود . این جنرال گراف
 سیمینویچ بود .

سفیر اظهار داشت :
 - آقای برید من ، من با دستور العمل که به تو داده شده با دقت آشنا شدم . بین ما باشد ،
 هدایات کارل واسیلیویچ محتسب از چنین محسرت با اسیر خیلی قاعله دارد .
 - من مجبورم اعتراف کنم ، اعلیحضرت شما گراف نیسلر و مرا وادار ساخت تا پلان سفر را تهیه
 کنم . در آن این موضوع در نظر گرفته شد که من سالهای زیاد اخلاق ، ادب و همداد

و رسوم مشرق زمین را مطالعه کرده ام . سیاست حکمرانان محلی را تدقیق کرده ام و با سفیر
امیر مدت زیاد معاشرت داشته ام .

— مرد جوان ، این باعث افتخار شماست که بگویند صحت فرستاده مالک الرقاب کابل چطور
است ؟

— متاه صفانه بهبود نیافته است . با سلس دستور زیر مجبور شدم او را برای علاج در روسیه
بگذارم و خود به اینجا بیایم و منتظر جوری وی نشم .

— من هم بسیار افسوس می کنم ، اما چه میتوان کرد ! و به این ترتیب با در نظر داشت
ناملازمات روزگار و دشواری های فوق العاده سفر ، دستور العملی که با خود دارم آنرا با
خود نگیرم و برای من بگذار . بر علاوه از بریدن خواهشی کم که مقررات اصلی را هم برایم
به قسم یادگار شرح دهد .

— اعلیحضرت من آنها را بکلی بخاطر دارم ، میتوان همه آنها را برای تان شیخ دهم . . .
— جای شکی نیست ، فقط مهمترین نکات آنها یعنی لین اساسی آنها شرح دهید .

— باید از قندهار دیدن کم ، بعد به کابل برم ، به امرای محلی تحایف بدم ، به
دوست محمد خان بر علاوه از فرستاده متقابل امپراتور یادآوری نمایم . در زبان مذاکرات
با رهبران افغانی توضیح دهم که داشتن ارتباط نزدیک و توافق دوستانه بین ما برای خود
او برای امنیت قلمرو او و جقدر ضروری و مفید است و می تواند خود را از دشمنان خارجی و
داخلی در امان سازد

جنرال گپ و تنکوچ را قلع میکند .

قبیل از همه از دشمنان خارجی به موضوع قندهار نمی پردازم . وضع تا جایی که من میدانم
به اندازه لازم در آنجا خوب نیست . اما افغان ها به دوست محمد خان احترام میگذارند
نظام او از حدود قبیله ای بیرون گردیده . بین امیر و افغان های عادی فاصله زیادی
وجود ندارد . امیر عاقل و عادل است . بسیاری از زمامداران اروپایی شاید براستحکام
تخت و قیظ بهورند . این موضوع را بخاطر داشته باشید ، خوب دوام می دهم

— ویش از این به من وظیفه داده شده که کابل و قندهار را به پارس نزدیک سالم گماز طریق
آن امپراتوری روسیه میتوان حمایت دوستانه خود را از آن بعمل بیآورد . دولت اعلیحضرت
امپراتور هرگونه حمایت دوستانه خود و کمک همه جانبه را به تاجران افغانی وعده می دهد ،
و هرگونه خواهش آنها را می پذیرد و به روش بالمثل از طرف افغان ها شمار می
نمایند .

— خیلی با اهمیت است ، و خوشبختانه که دستور العمل امکان پیدا کردن تمام راه ها را

بخاطر توسعه و انکشاف روابط تجاری در نظر میگیرد .

— طبعاً ، پتربورگ به اقتصاد سرزمین افغان و روابط متقابل رهبران علاقمند است ، بر علاوه

روابط آنها با کشورهای همسایه خاصه دولت برتانوی هند و زمامدار پنجاب رنجیت سنگ که دوست محمد خان خواستار نزدیک شدن آن است خیلی مورد دلچسپی پتربورگ است .

— آقای برید من از شما بسیار تشکر . بنهان نمی کم شنیدن این چیزها از دهن شما برای خیلی زیاد خوش آیند بود ، برای ما اتحاد پارس ، قندهار و کابل فوق العاده با اهمیت است . نسبت دوری از سرزمین افغانستان فقط از این راه یعنی تهران می توانیم با دوست محمد خان همکاری نمایم . خوب برای اینکه وقتتان بیهوده تلف نشود بخدا می سپارم ، و تنکوی رسم احترام بجا می آورد .

— صبر کنید ، چند کلمه دیگر هم مانده ! سفیر او را ایستاد میکند ، آیا آقای برید مسن می دانید که چقدر خطرناک است و از همه زیاد تر این ماموریت برای شخص خودت بر خطر است .

— مقصد اعلیحضرت چه می باشد ، من نسبتاً جوان هستم ، از زمان بچگی میتوانم شمشیر را در دست نگاه دارم ، بر علاوه قازاق های ازبک من مردم دلپرو بوده بار هستند ...

— بسیار خوب . اما همراه با آن من برین عقیده ام که شما امکانات رقبای ما را محاسبه نکرده اید . میناسم که پتربورگ به هیچ صورت نمی تواند فراموش کند که من هیچگاه در اردوی فرانسه خدمت نکرده و ناپلئون را خدمت نکرده و ناپلئون را نپرستیده ام .

خاصه بالای این موضوع است که دشمنان من به ارتباط سیاست برتانیه و سیاست مداران انگلیسی اتکا میکنند و با حيله امپراتور را احاطه می نمایند . موفق باش مرد جوان ، شما که برای قبول این خطر مستقیماً با چنین دلیری و شجاعت آماده هستید ، به هیچ صورت با شکجه های مرموزی که در راه کابل به آن مواجه خواهید شد قابل مقایسه نیست . و تنکوی میگوید :

— از شما سپاسگزارم ، کوشش می کنم که با احتیاط باشم .

بدا اگر ات دلچسپ :

هنوز بر سر مه دور و پیش خود در کابل بلد نشده بود که امیر دعوت دیگری از وی به عمل آورد ، دوست محمد خان برای صرف نان چاشت منتظر وی بود . در آسایشگاه داخل قصر با الاحصار میز بخج برای بالای قالدین نم و بزرگ قمری قرار داشت ، در اطراف آن بالشت ها جایجا گردیده بودند ، اکبر خان از سفیر استقبال بعمل آورد و شخص امیر نیز بزودی آمد .

طوری که مسلمان های مشرق زمین عادت دارند ، نان چاشت با صرف شیرینی آغشا ز گردید از قبیل میوه خشک ، نبات ، نقل و چای خوشمزه و خوشبوی هیل دار که همه باعث تحریک اشتها میشوند . بعد از آن شوربای خوش طعم گوشت دار ، کباب مزه دار خوشبو . دوست محمد خان متوجه گردید که معمان به مربا ، پیاز ، بادنجان روی ، ترشی بادرنگ و میوه زیاد علاقمند است . دوشنباب را بوی پیش نموده گفت :

— این مربای شیرین است تا صحبت ما همینطور شیرین باشد و این هم دارای مرج است ، مرج تلخ همانطور که اغلب در سیاست تلخی به میان می آید . در لحن امیر شوخی خفیفی احساس میکردید .

رون خوراکی های برنج دار رسید ، برنج جوش داده با بادام ، چای شیرینی و زعفران ، فرنی و بودین شیرین گرفت ، بعد شام یا برنج ادویه دار آوردند ، پس از آن قوری که از گوشت بریان و برنج ، پیاز و چیز های دیگر تهیه شده بود و در اخیر غوری های بزرگ مملو از پلو های طلایی تفت دار .

امیر به سرعت یک لقمه گوشت و برنج چرب را بدهن فروبرد ، روی میز طعام ها یکی جای دیگر را میگرفت ، خربزه و ترجز ، الو ، شفتالو ، انگور شیرین روی میز قرار گرفتند . وقتی نان به آخر رسید ، امیر دعای کوچکی نموده و تنها بعد از آن بود که درباره امور صحبت شروع گردید .

— ما نامه خود را به کلکته خجسته در بهار سال گذشته ارسال کردیم ، پس از چند ماه افتخار جواب آن نصیب ما گردید ، حال میتوانیم از ورود معمان عزیزگرامی ما بخود تبریک بگویم ، برنس جواب داد :

— پایتخت پر افتخار امیر بزرگ از ما دور است و راه نیز دشوار ، ما تا جائیکه قدرت داشتیم تلاش نمودیم و حال نیز حاضر هستیم تمام امکانات را بکار اندازیم تا کوس اتفاق و دوستی دولت بزرگ هر چه بلندتر نواخته شود .

— نظریات و آرزو های ما شبیه هم اند و خداوند مددگار ما .

— فکر میکنم اشتباه نخواهم کرد که بگویم که فعلا تجارت برای ما خیلی اهمیت دارد ، انگلستان قدرت بحری و تجارتی است . کمپنی بزرگ ایست — هند مرا موظف ساخت تا با امکانات استفاده از دریای سند جهت انتقال امتعه تجارتی به پنجاب و افغانستان آشنا شوم .

— سکندر برنس ما باز دید اول شما را فراموش نکرده ایم و نه آن سعادت را که برای وطن ما با خود آوردی ، درباره کارهای خود چیز های زیادی شنیده ایم برنس به هیجان آمده و نتوانست آنرا پنهان کند ، انجام های بیروت هایش در نتیجه لبخند رضایت بخنده با لا رفتند . دوست محمد خان دوستانه اظهار نمود :

— از اینکه امکان بدست آوردیم تا با رهنوردی مشهور مانند شما مذاکره نمایم برای ما خیلیس
 ها خوشی آوراست . الکساندر برنس خواست بگوید که او را در وطن بنام برنس خارا یاد
 میکنند و اما در چشمان امیر باردیگر علامت نیشخند بنظر رسید و برنس سعی کرد به موضوع
 اساسی مذاکره رجوع کند . دولت او خواستار توسعه و استحکام سلطنت کابل بوده و حاضر
 است روابط تجارتي خود را به اندازه قابل ملاحظه با آن توسعه و انکشاف دهد . همین
 اکنون بلان افتتاح شبکه کشتی رانی در اندوستان تهیه و آماده میگردد .

دوست محمد خان و اکبر خان بدون اینکه کپ سفیر را قطع کنند با دقت به سخنان
 او گوش دادند . تنها وقتی اواز تلاش همیشگی امپراتوری برتانیه سخنی به میان آورد که به
 خاطر صلح و صفا و غلام با همسایگان بعمل آورد ، اکبر خان با نیشخندی که نتوانست
 آنرا بخوبی پنهان کند اظهار داشت که این واقعیت را اعمال انگلیسها در
 هند تایید میکند .

وقتی برنس دلایل و براهین خود را بطور مکتل در خصوص توسعه تجارت انگلستان با
 کابل ارائه نمود ، امیر به صحبت آغاز کرد :

— ما در اینجا صحبت هایی عاقلانه و قانع کننده زیادی را شنیده ایم . صحبت های مردانه ،
 و کوتاه ! عمر انسان کوتاه است اما بدوش ما وظیفه دشواری قرار گرفته است و آن متحد
 ساختن مردم ماست . انگلیسها متحد هستند و میتوانند به روابط تجارتي خوش توجه
 کنند ، دوست محمد خان لحظه ای سکوت میکند و نگاه خود را به برنس میدوزد ، بعد بدون
 اینکه نگاه خود را برگرداند به صحبت ادامه می دهد — ما نادار هستیم ، خزانه ما در جنگ
 با سگ ها خالی شده است . طبعاً سفیر میدانند وقتی ما تجاوز شجاع الملك اخراج شده
 از طرف افغان ها را عقب زدیم ، سگ ها آنرا مورد استفاده قرار داد

— گدوم لعنتی . اکبر خان اظهار داشت : — و پشاور را اشغال کردند . ما فقیر هستیم ،
 صدای امیر درشت گردید و مجبور هستیم هر ساعت برای برگردن خزانه بالای سوداگرها
 مالیات اضافی حواله کنیم که برای تجارت زیان آور است اما چاره ای دیگری نداریم .

برنس لبخند زنان اظهار داشت که : " شیر پنجاب " پیرشده و به گریه عادی مبدل
 میگردد ، اما امیر این مزاج را قبول نکرده

— نه ، پنجاب زیاد زیورمند است و ما نمی توانیم با آن بجنگیم ، به پادشاه خود بگویید
 امیر افغانستان حاضر است با تمام همسایگان خود تجارت بنماید . ما به کاروان های شما
 کمک می کنیم ، به همه آن کاروان هایی که از هندوستان و یا با اتمعه انگلیس از جاها ی
 دیگری نزد ما می آیند . اما . . . او دست خود را بلند کرده مثلی که میخواست تردید
 خود را بپوشاند ، بخاطر اینکه شما باید ابتداء کمک کنید که زمین ما دوباره به دست
 ما بیاید . خدا شاهد است که این کار ، کار خیر و عادلانه است ! بگذار پشاور تابع لاهور

باشد و به آنجا اسپ و برنج ارسال نماید اما بساید تحت اداره ما قرار داشته باشد

مذاکره تا ناوقت های شب ادامه داشت . وقتی برنسلز قصر بازگشت نمود ، بارد یگر و بارد یگر به مذاکره فکر کرد . افغان ها آشکارا موافق هستند که دروازه های کابل و شهرهای دیگر را بروی اموال انگلیسی بکشاید ، بلا شبهه که بیانات قانع کننده وی در این راه کمکت زیاد نموده است . هدف اساسی ماموریت بدین کدام مشکلات خاصی به دست آمده است ، چقدر عالیت و این به معنی فتح باب جدید اوست .

برنسلز بارد یگر احساس کرد که بهاران رحمت و شفقت بروی وی باریدن گرفت و در بحر افتخارات شظرو است . حال دیگر برای چشم سبز هیچ چیزی نمی ماند که مجبور شود در جبهه اولین اشخاص موفقیت های او را تبریک بگوید و برایش از دوستی و احترام همیشگی خود اطمینان بدهد . در این صورت بسیار آسان است که در این حالت قواره مکستانن را آدم به خاطر بیاورد . طبعاً او فکر میکرد که هیئت ناگام می ماند و دوست محمد خان کدورت های گذشته را فراموش نخواهد کرد ، همکاری با شجاع ، رنجیت سنگ ، تاه خیر در جواب نامه و بسیاری چیز های دیگر

اگر خود چشم سبز به اینجا می آمد آیا دروازه های کابل بروی او بازی می شدند . در خانه برنسلز در حال نیمه خوابه بغا طر آورد که دوست محمد خان بالای بشاور به سختی تاکید میکرد ، آیا این خیلی با اهمیت است ؟

اگر موضوع بر سر این باشد که ما در افغانستان مستحکم شویم ، طبعاً که دولت انگلستان این شهرک را بدین قید و شرط به امیر واکدار خواهد کرد . روز بعد دسته ای کوچکی سواران به کلکته فرستاده شدند ، نامه رسانی را که همراهی میکردند حامل نامه بود درباره موفقیت های هیئت تجارتی . موضوع عمده در نامه این بود که رول بس بزرگ و اساس را در این موفقیت ها مهارت دیپلماتیک سرکرده هیئت بازی کرده است . برنسلز نوشته بود که دوست محمد خان پس از مذاکرات با وی حاضر شد ، انگلیسها میتوانند در سرزمین های و تجارت خود را به هر پیمانه که خواسته باشند توسعه بخشند ، اما خواستار کمک کوچکی میباشد و آن بازگشت بشاور بوی است و از آنجاییکه چنین همکاری کوچک باعث تحکیم موضع برتانیه میگردد و عملاً به تثبیت و تایید انگلیسها در کابل منجر میشود ، او یعنی برنسلز عقیده دارد که بهتر خواهد بود خواهش امیر برآورده شود و باید گفت که او مقدمه با وی موافقه کرده است .

الزم بود منتظر جواب شد . و از این فرصت برای " مصروفیت های خصوصی " استفاده بعمل آمد که برای کمپنی ایست - هند مورد دلچسپی بود . به اعطای هیئت وظیفه داده شد که بهر گوشه و کنار کشور بروند . بریدن لیج برای رفتن به قندهار احضارات گرفت کسسه

روابط دوستانه زمامداران با پارس از مدت ها به این طرف اوکلند و مشاورین او را مضطرب می ساخت. حال احوال "سرداران قندهار" طوری که باین نام مسمی بودند مطمح نظر دولت استعماری در هند بود از طریق ماموریت برنس و سفیر برتانیه در پارس به آن ارتباط گرفته می شد. مکینل مجرب موفق شد که ابتکار را بدست گیرد، او به برنس معلومات داد که سردارهای قندهار به سفیر روس ها در تهران سیمینوچ مراجعه کرده اند تا با افغان ها در مبارزه شان علیه سک ها کمک نمایند و روسها قبلا به حکمران شهر کهندل خسار و برادرانش رحم دلخان و مهر دلخان هدایا و تحایف فرستاده است. مکینل که ایمن اطلاعات را از مکتوب سیمینوچ که از طرف انگلیسی ها تصرف شده بود، به دست آورد، به توجیه برنس را به محتوی مکتوب که در آن به کهندل خان مشوره داده شده بود تا به سر خود را جهت مذاکرات نزد شاه پارس روان کند، جلب مینمود. سفیر برتانیه تا سفاسی نمود از اینکه نتوانسته است ارسال تحایف را به مشکلات مواجه سازد و نوشته های قندهار را با نمایندگی امپراتوری روسیه از بین برد، وظیفه خاصه اش مشکل به لیج سپرده شد و برنس مدت زیادی بوی تعلیم داد.

بریدن فود به کوه های پامیر فرستاده شد. هدف سفر او بررسی منابع آمو دریا و نواحی نزدیک آن بود. آمو دریا یعنی اوکسوس افسانوی جغرافیه دان های یونان باستان و جیحون بر طلاطم مولفین عرب، جقدر بجا میبود اگر این دریا نیز مورد استفاده تجارسی و ستراتیژیک منافع امپراتوری برتانیه واقع میشد. و بریدن بحریه بمبئی خود به طهور خستگی ناپذیر در این دریای پر آشوب کوهستان غوطه ور میبود و در نشیب های صخره یی آن به بالا سوی سرچشمه های آن میخزید.

دکتر پرسپوال لارد به شمال رفت. در آنجا در ساحل چپ آمو دریا قلمرو حکمرانان ازبک و تاجک قرار داشت، راه دکتر لارد بسوی بزرگترین قلمرو آنجا امتداد می یافت، یعنی خان نشین قندز، قلمرو مراد بیگ. مقدمه این سفر خیلی ها خوش منظر بود، برادر خان نشین قندز، فهرچشم خود را از دست داده بود و به مشوره های اطباء ضرورت داشت "حقیقتا" دکتر لارد نتوانست که دید چشم او را باز گرداند اما شرایط محل را به بسیار خوبی وسیمعا مطالعه نموده و اطلاعات بزرگی را در اختیار کلکته گذاشت.

از تمام ترکیب هیئت تنها برنس با دیگرard خود و سکرترش موهن لال در کابل باقی ماندند. برنس اغلب با امیر و نزدیکان او مذاکره میکرد و به صحبت های که به همراهش در جاده ها و چهارراهی ها صورت میگرفت، بدقت گوش میداد. بهترین جای برای چنین صحبت ها بازار بود. "برنس با جمع آوری تمامی اطلاعات ممکن درباره کشور نه تنها به منافع سیاسی کهنی است - هند توجه خود را مبذول میداشت بلکه یک قسمت این اطلاعات را در روسیه های که قبلا آماده شده بود و تاریخ و ارتنظم گردیده بود حفظ میکرد، تا

عناوین کتاب آینده او را تشکیل دهد . همچنین اطلاعاتی نیز موجود بودند که الکساندر برنس لازم میدانست فقط آنرا از حفظ نمود و نمیتوانست روی کاغذ اعتماد کند . به این ترتیب روزی ناوقت های شب وقتی برنس از کسالت میخواست بخوابد ، کسی با احتیاط دروازه را می زد ، در دروازه آدم بلند قدی با چین دراز سیاه ایستاده بود . باید گفت که چنین نبود بلکه یک یکتویا پارانی بود ، ناشناس به افغان نمی ماند ، با وصف آنکه ریش و بروت سیاه داشت برنس متعجب گردید ، " اجنت روس است " بلافاصله این تصور در ذهنش خطور کرد .

ناشناس را دعوت کرد و در جایی آنرا نشاند که پرتو چراغ بر روی وی بتابد . همان ن در حدود چهل ساله به نظرمی آمد . بینی بزرگ ، نگاه گیرا ، زیرچشمان رنگ پسیده ، خلطه بیمار است یا اینکه تمام وصایای پیامبر را بجانی آورد ، برنس همان را از نظر گذشتند و حاضر بود سوگند بخورد که اگر شخصی حاضریه خداوند عبادت کند این عبادت برای ! الله نخواهد بود

اولین جملات ناشناس تردید و شک باقی مانده را از میان برداشت . او به انگلیسی روان شروع به صحبت کرد . اولیخند کلانی زده گفت من برادر شما هستم .

— بسیار خوب ، درین صورت خود را خوب متراخفا کردی . من چهار برادر دارم ، بایدست اعتراف کنم که نمیدانم بجای کدام يك از آنها خودت را قبول کنم . همان خنده سرداد :
— شما مرا خوب درك کردید و من حقیقتا با توخون تریك هستم . من امریکایی هستم . برنس متعجب گردیده .

— چه گفتی ؟

— مرد ریش سیاه که تأثیر زیادی بر وی گذاشته بود اظهار داشت :
— یکی ، از ایالت پنسلوانیا اجداد من ایرلندی بودند . برنس های ایرلندی ، تا جایکه به من معلوم است به شاتلند ها تعلق داشتند ، چنین واقع شد که هر دو از يك جزیره باشیم .

— قبول کنیم که چنین است اما اجازه بدهید بهرسم شما در اینجا چه میکنید . به نظم يك نفر امریکایی در هندوستان نیز بود و نزد فرمانروای پنجاب ، رنجیت سنگ کار میکرد .
— این من بودم ، درباره سرگذشت باید تا صبح حکایت کرد اما میبینم که شما خسته شده اید از دیدار ناوقتی که از شما بعمل آوردم مرا ببخشید ، نسبت بعضی علل لازم بود ، ملاقات ما مخفی صورت گیرد .

— فکر می کنم آمدن شما خواب مرا براند و من با علاقمندی حاضرم حکایت پیوند شما را به مشرق زمین گوش دهم . اما برای شروع بیانشناسی خود را بایک جرعه شراب ما در محکمتربسانیم .

برنس خورجین سفری خود را باز نموده از آنجا يك بوتل شک دار و دو گیللاس

را بیرون آورد .

— مادر، چه "شواب" خارق العاده است . برایت مشوره می دهم . متا . سزانه رویه خلاصی است . آنرا از ازارها آورده ام .

— خیلی ها پاکیف ولذت بخش است . در این سرزمین ما باید از ذوق پیامبر تبعیت کنیم . امریکایی جرمه بزرگی را فرورد و به صحبت ادامه داد . نمی خواهم وقت زیاد تان را تلف کنم . اسم من جوزی کارلان است . از وی جهان کردی . مرا ، پسر نم دلال فلادلفیایی را به مشرق زمین جذب کرد و در غرقاب حوادث فرو رستم . هنوز بیست و پنج ساله نشده بودم که در خدمت کمپنی ایست . — هند قرار گرفتم بر سر لبخند زده . من نیز همینطور .

— بچیت ایستانت دکهر جراح دگوال جورج بالوک در قوای تویچی بنگال شروع به کار کردم . در لشکر کشی سال بیست و ششیر ما اشتراک کردم . شرافتمندانه میگویم که من به ادویه چندان آشنایی نداشتم از این رو با توانس متقابل از کمپنی واجب الاحترام جسدا شدم .

— بعد از آن چه شد .

— بازی تقدیر است . در باره . شاه شجاع الملک چیزی شنیده اید .

— چو نی . سلطان خود خواهی که از طرف اتباعش از کابل کشیده شد و پیشها درلود یانه مسکون گردیده است .

— بلی . مدتی را پیش او بودم و مرا به لقب طالی "رکاب دار خاص شاه" و "نزدیک ترین دوست شاه" یاد میکردند

— آموزنده است .

— برای من تنها لقب کافی بود . اما حماقت و جملارت ولی نعمت مرا به اینجا کشانید . من فارسی را یاد گرفتم و شجاع الملک مرا به افغانستان فرستاد تا مردم را علیه دوست محمد خان بشروانم . من حقیقتا لباس درویشی به تن کرده به صورت مخفی به اینجا آمدم . بر سر رسید ، چه وقت آمدی ؟

— تقریبا در سال بیست و هشت یا بیست و نه . یعنی که قبل از آمدن من به کابل و سفر تا به چه خاتمه یافت ؟

— به هیچ . دوست محمد خان محکم به تخت نشسته بود . به مبارزه برخاستن یا او کار احقانه بود . با وصف آنکه به ماجرا ها و هنگامه جوی ها علاقمند هستم . این کار به نظم فقط ماجرا جوی آمد و بس . چند روز بودن در اینجا کافی بود تا به این چیزها معتقد شد . و از این لحاظ بود که به پنجاب مجبور رستم نزد رنجیت سنگ . نزد او هفت سال خدمت کردم . حتی حکمران منطقه "گوزر" شدم . طبعاً با دورنمای "محرم شدن از بین" اگر کسی از من شکایت کند "شیر پنجاب" چنین قول داد .

— از ترس همین خطر او را ترک کردی .

— طبعاً ، اما رنجیت سنگ ناسپاسی کرد ، امیدوارم شما خبر داشته باشید که سه چهار سال قبل نه بدون کمک کمپنی واجب الاحترام تلاش نمود تا قندهار را اشغال کند تا بعد کابل را تصرف نماید .

— بلی ، من در آنوقت از سفر طولانی خود که به پنجاب ، افغانستان و بخارا نموده بودم ، بازگشت میکردم . مفکوره شاه شجاع به ناگهی منتهی گردید .

— من او را بر حذر داشتم ، اما رنجیت سنگ از این شکست به چالاکي استفاده کرد ، همین که دوست محمد با قوای خود از کابل به قندهار آمد تا او را در عقب زدن شاه شجاع کمک کند " شیر پنجاب " در این وقت پشاور را اشغال کرد . امیر قشون خود را به مقابل آن انتقال داد ، قوای مہاراجا آمادگی کافی برای جنگ نداشتند ، اما رنجیت سنگ مکار ، وزیر خود فقیر عزیزالدین و مرا جهت مذاکرات به اردوگاه دوست محمد خان فرستاد .

— و شما مذاکرات را موفقتانہ انجام دادید . کارلان با مباحثات بیروت های خود را تاب داد ؟
— " بلی ، موفقتانہ " این حرف نیست . مذاکرات یک استتار بود ، حکمران سابقه پشاور سلطان محمد خان و سایر قبایل از دوست محمد خان بیشتر از رنجیت سنگ ترس داشتند . نباید از حیلہ گری " شیر پنجاب " یاد کرد . او پول کافی در اختیار ما گذاشت و ما به کمک این پول موفقت های زیادی بدست آوردیم . در زمانی که ما در خروگاه امیر مصروف بررسی برخوردار پشاور بودیم ، اخبار اضطراب آوریکی بعد از دیگر بصورت دوامدار می رسید که قشون افغانی به مانند توتہ های برف در زیر آفتاب جنوب آب شده می رود و سرکردگان قوای شان خود را عقب می کشند ، سک ها به حمله میگردند ، امیر همیشه آرام نتوانست خونسردی خود را حفظ کند . از هیجان شمشیر خود را گرفته ، قلب من لبریز شد .

— تخمین کرده میتوانم .

کارلان شانه های خود را راست کرده و گیلان شراب را یکدم سرکشید .
— تا حال نمی توانم درین باره به آرامی صحبت کنم ، اما امیر استقامت به خرج داده ، دستور داد که ما تحت امنیت گرفته شویم . چی فکر میکنی ، برای کی امر داده باشد . به سلطان — محمد خان .

— پس چانس آوردید .

— او ما را بجای پرامن رساند و رها کرد . من چانس آوردم . اما بسک پیروزگ — بود اما رنجیت سنگ که از این موفقت مغرور شده بود همه چیز را به نام خود ختم کرد و هیچگونه پاداشی به کسی نداد .

— می گویند که او جوانمردی ندارد .

— بلی و این بار نیز از مقررات خود عدول نکرده و من مجبور شدم که بسوی کابل روی بیاورم .

— و تو از خشم دوست محمد خان ترسیدی • می بینی که پشاور بدست سگ ها باقی مانده است •

— اما امیر هوشیار است • من همه چیزی را که گذشته بود تشریح کردم • برای کابل نیز قوماندها نظامی مجرب لایم بود • حال من به عساکرتدریس میکنم • معاون سر قوماندها من هستم • اما در واقعیت امر من اردو را رهبری می کنم • کمی قبل از آمدن شما ماسک ها را در بندر جمرو عقب زدیم • یکی از قوماندهاان وزید • رنجیت سنگ • هاری سنگ در آنجا کشته شد • قوماندهانی افغانی را اکبر خان بعهده داشت • مشاور نظامی او من بودم • کارلان از زیر چشم به برنس نگاه کرد •

— آیا کدام اطلاعاتی به او ترسیده است که عبارت دیگر نشان دهنده رول " مشاور امریکایی" باشد که به صورت عسوسی با این پیکار مناسبت بسیار دور داشته است •

— بسیار خوشحالم که با شما آشنا شدم • چیزی را که حکایت کردید • فوق العاده جالب بود و متیقن هستم که برای کوهنی ایست — هند فوق العاده دلچسپ است • همچنان متیقن هستم که شما روی پاداش های بی محابای کلکته شکار می کنید • کارلان از صحبت خود راضی بود •

— فکر می کنم دارای امکانات زیادی می باشم که برای شما مفید است • از شما پت نمی کنم • ازین آسیای ها بد می آید و از آنها به سیر آمده ام از این رو با هم برادریم • چنین نیست •

— برنس دست خود را دراز کرده •

— امیدوارم شما بفهمید که خاصه چه ما را علاقمند می سازد • قبل از همه وضع اردو دوست محمد خان و ارتباطات او با تهران و پتربورگ • بسیار خوش خواهم شد که شما را ببینم • اما دیدارهای ما بعد از این باید مخفی صورت گیرد • برنس و کارلان هر دو از یکدیگر راضی بودند •

اسپه وانی با سراج :

پس از ترک اردوگاه شاه • دسته کوچک و تنگویی به جنوب شرق رهپار گردید • دسته مذکور با مشکلات زیاد در ظرف پنج روز شوارترین قسمت راه تقریباً بی آب آن را طی نمود بالاخره به واحه سبزوار رسید • پس از چند روز استراحت در شهر سبزوار • دسته به پیشروی خود ادامه داد •

معمولاً در جلواچ " متره دین " حرکت میکرد • به تعقیب آن و تنگویی • و بدنبال آن قسمت باقی مانده • ما با گروه کاروان شکوف نیز ملحق گردیدیم • بریدیم در راه نیز

عادت خود را ترک نکرد . به آموختن لسان محلی پشتو پرداخت . حقیقت این است که در بین خیره های افغانستان فارسی منزلت داشت اما ویتکوچ معتقد بر این بود که زبان افغانان های عادی را بداند . در کار ویتکوچ همسفر همیشگی وی بوگارا در حرکت بود و با سبب اظهار خودش به " لسان های مختلف " علاقمند بود ، نامبرده در یک قایل قازاقی شروتمند از پیورگ بدنیا آمد و شخص تحصیل کرده بود .

- دانیلیچ ، چطور از کلمه " شیرین زبان " خوش می آید . این کلمه بین افغان ها و پارسی ها وجود دارد .

- بد نیست ، طنین خوبی دارد .

- یقیناً ، معنی اش " شیرین صحبت " است و این کلمه " خالما " افغانی " جورکها " .

- عجب بلایی هستی ، دفعه تا " سوزان می آیی " .

- این کلمه به معنی " سنگ آشتی " می باشد یعنی که صلح .

- بلی ، در این جا رواج است که برسم صلح یک سنگ را می گذارند .

- عالیجناب اجازه بدهید پیروم ، دیروز در کاروان سرائ شهر ، نامش چیست ، مثلی که

سوزوار .

- سبزار .

- بلی ، بلی ، سوزوار . . . شنیدم مردی باز نشر خاش میگرد ، زن نیز تا دیر مرا بخواب

نماید . مرد به زن میخواست " شتا " میگفت وزن مثلیکه به او " کجای براسای " " بلسی ،

" کجای براسای " میگفت ، شاید همین طور باشد یا اینکه بگویم اینطور آمده .

بریدم با علاقمندی به بوگارا نگاه کرده ، کدام چیزی را بخاطر آورد . بعد به

یاد داشت خود نظر انداخته و خنده سرداد ، چنان خنده ای که صدایش به آج " مترصدین "

رسید و آنها به عقب نگاه کردند .

- تو یک کمی غلط کردی ، دانیلیچ ، " شتا " حقیقتاً کلمه ای " شتایا " وجود دارد و آن به

معنی " زن هر جایی " است و این " کجای براسای " تو ، به فکرم کمی طنین دیگر دارد . شاید

" گنجی برادرزه " .

- شاید من درست نشنیده باشم ، به زبان ما چه معنی دارد .

- مثلیکه این " شتا " مردک خود را خوب دود شلم داد . " گنجی برادرزه " به معنی " شتر

طاس " است .

بوگارا از خنده چپه شد ، در این وقت صدای پای اسپ شنیده شد ، دید که

سپشکوف خود را با شتاب نزد شان رساند .

- مصیبت ، جناب عالی ، حتی از دور صدا کرد ، مصیبت ، مصیبت ، شتر ها هلاک می

شوند . . .

رنگ بریدن سفید پیوند به شدت اسب خود را دور داده چهار نعل خود را به کاروان رسانید . مستقیماً بالای راه به صورت غیر طبیعی دوشتر دراز کشیده بود ، از لبان حیوان کف خا کستری رنگی سر کشیده بود ، بارگیرها بارهای شترها را باز کرده بودند ، همین که وشکویج از زمین به پایین پرید شتر با تشنج کردن خود را گشاده نمره شدیدی کشید ، چشمانش پر خون شدند ، باهایش کمی لرزید ، حیوان به زمین پهن شده به حال احتضار رفت ، بار و یراقش به هر سو تپت شده بود ، در گلوش چیزی حرکت کرد و بر لبانش همان کف دهشتناک نمایان گردید . سیخکوف از ختم ، به ناسزا شروع کرده تنگ خود را از شانه پایین کرد و شتری را نشانه قرار داد که ظاهرأ سالم معلوم می شد .

وشکویج تنگ او را محکم گرفته ، چرا دیوانه شدی ، سیخکوف با تلخی اظهار

داشت :

— عا لیجناب يك چیز هست ، این هم میبرد .

— از کجا فهمیدی .

— خودت ببین ، اونه شروع شد و حقیقتاً شتری که سیخکوف به او فیر نکرد ، با شدت نمره زده به تشنج گرفتار شد .

— چه کنیم ، نشود که همه را فیر کنیم .

وشکویج در امتداد کاروان روان شده به شترها دست میزد ، سعی کرد ببیند که چشم شان پر خون نشده است ، ما بدون آنها درین جا هلاک میشوم .

— نه ، مثلیکه شترهای باقی مانده باین مصیبت دچار نخواهند شد .

— بگو ، دیما نیچ ، این مصیبت لعنتی از کجا آمد .

— چه بگویم ، یاوان وشکویج ! قازاق ها به زبان خود یان می گویند " ، زیاد نمی دادم ، اما طوری که درک می کم چنین واقع شد ، که شترهای هلاک شده را من خوراک دادم ، از دیگران جدا . . .

— مثلیکه تو آنها را مسمم ساختی .

سیخکوف با خشم به وشکویج نگاه کرد .

— عالیجناب ، خداوند با شما باشد ، وقتی در سبزهزار برایم گفتید که علوفه تعیه کم ، بخاطر خرید آن به بازار رفتم ، میخواستم چیزی بخرم که دفعته یک پسر سیاه چهره نزدیک من خود را میرساند ، مثلیکه منتظر من بوده باشد . چیزی به پشت خود دارد ، از او میپرسم چه داری . . .

وشکویج به دقت به او گوش میداد بدین اینکه گپ او را بگیرد .

— . . . آن پسر برایم گفت ، خوراک خوبی دادم برای شتر ، برایت از ان می دهم ، گام زیاد است عجله دادم ، من هم باور کردم چند قوده از او گرفتم ، وقتی آمدم همه شترها را

بار کرده بودند ، جای نیاتم که آن را بگذارم ، از این رو آنسرا به همین دو شتری که بار آنها را بود خواندم .

— چرا خاصه به همین دو شتر .

— دیدم که دو شتر مذکور قوی هستند ، آنها را زیاد بار کرده بودند ، به آنها خواندم و کار به اینجا کشید .

— بین که از آن علوفه نه مانده ، باز اشتباه نکنی . . .

— نه عالجنا ، نه آن پسری را که علوفه به من فروخت و نه آن علوفه را هیچگاه فراموش نخواهم کرد . خداوند در وجود هر کس نشان می گذارد .

— در باره چه گپی زنی .

— در باره همان پسر ، در زیر چشم او يك لکه مادر زاد بود .

علوفه چندین شتر را از بارشان پایان کردند و در یهلوی سرك سوختاندند ، به جای آن بار شترهای هلاک شده را بار کردند و کاروان به راه خود ادامه داد . و شکوچ همراه ده باشی به پیشرفت . افکار تلخ از فکرش بیرون شده ، حال حقیقتا پیشروین های سیمینوچ برایش روشن گردید که به هیچ صورت باید آنها را زیاد نمی برد . هر وقت و هر زمان باید در مورد اشخاص محتاط بود . . .

آفتاب غروب میکرد و به اسلحه حساسه و شکوچ در نزدیکی فراه رود قرار داشتند . که در عقب آن شهر فراه واقع است .

گرچه از سبزواریتا فراه آنقدر راه طولانی نیست ، کمی بیشتر از صد فرسخ ، اما نفرها و حیوانات از آفتاب سوزان و تشنگی بی نهایت کسل شده بودند . تنها شترها بلند نگاه میکردند و منظم در راه کاروان روبه پیش میرفتند . تنها نفرها دلخوش بودند ، که به زودی استراحت میکنند ، از افق نسیم ملایم و سرد دریا به روی شان وزیدن گرفت . در آنجا درواحه سر سبز اقلا میتوانند از آفتاب سوزان صحرا در امان باشند . بوگارد با صدای گرفته پرسید :

— کجا آمدی ماه نوامیر فرا میرسد ، در ملك ما اینوقت همه جا پراز برف شده اما در اینجا هر چیز صاف است ، خدا مغفرت کند . مردم دیده نمی شوند ، مثلیکه همه مرده باشند .

و شکوچ موافقه نمود :

— بلی یخ نمی زیت ، اما مردم آنها در فراه خواهی دید .

— شهر کلان است . در آنجا کی زندگی می کند ، می دانی .

— در این طرفها نبودم دانلیج ، اما فکرمی کنم در این دشت قبایل یشتون سکونت میکنند در شهر طبعه تاجک ها زیاد میباشند و بلج ها نیز از جنوب به آنجا آمده اند .

— تا این بار که هنوز هم راه مانده ، برید من لبخند زده گفت :

— فراه ، اینک می بینی که به طرف آب پائین می شوم و باید شهر در عقب آن قرار داشته باشد . حقیقتاً که بزودی در پیشرو جویباری دیده شد و نباتات سرسبز پدیدار گشت . که در امتداد آنها نوار دریا می درخشید . با دیدن آن همه به هیجان آمدند حتی شتر های همیشه آرام نیز قدم های خود را سریع ساختند . چند جوان قازاق اسب های خود را تمجین کرده با شتاب خود را به دریا رسانده پیراهن های خود را در حال حرکت از تن بدر کردند . یکی از آنها که چهره اش از گرد و غبار و خاک و عرق سیاه شده بود و بسا لبخندش دندان های سفیدش هودا گردیده چیخ زنان گفت : های عالیجناب آب بسازی کیسم ؟

هنوز و تشکبج موفق نشده بود به او جواب بدهد که از پشته زار های نزدیک سرک مهمه بگوش رسید و لحظه بعد از آنجا غرش چند فیر بلند شد . اسب زپر پای قازاق دندان سفید سکدری خورده و به زمین افتاد و قازاق از زمین پرید . قازاق دومی اسب خود را دور داده و با خشم و غضب آنها را همیز زده خود را دوباره به کاروان رسانید . الاغ زخمی نمره وحشیانه زد ، جمعیت فوری به آن کمک کرد .

بریدن برای اینکه غالمغال را خاموش کرده باشد . فرمانده داد . دریش ، پروت ! قازاق ها به عجله اسب ها را خوابانده و در عقب آنها مستور شده اما ده فیر از کره بیسن های خود گردیدند . شتر ها نیز زانوزندند مثلیکه برای شان فرمانده داده باشند . خربان ها و قاطر بان ها با الاغ ها و قاطر ها مصروف شدند . از پشته زار بار دیگر مری به پسرواز درآمد . دو قاطر مجروح گردیدند . سیخکوف با عصانیت صدا زد :

— عالیجناب فرمانده آتش دهید ، بریدن دستور داد :

— به هیچ صورت آتش نکید ، ما در سرزمین بیگانه هستیم ، همه ما را تیر باران میکنند ، بچه ها آتش نکند .

قازاقی که اسپش کشته شده بود خود را حرکت داده سرخود را بلند کرد . بوگارد بوی صدا زد ، بطرخ خود را به اینجا بلغزان ، تا برده خود را به زمین بکلی پهن کرد ، و بسوی دسته لغزد . سیخکوف دوباره صدا زد :

— چه خواهیم کرد ؟ تا چه وقت دراز بکشیم ؟ و تشکبج ، در همین کنار دریا از تشنگی جان خواهیم داد .

— مردن جایز نیست ، تحایف را دندان می برند ، این افتخار را باید در وقت بازگشت به دست آوریم . باید به چیزی فکر کرد ، به سلسله خبریده ، همینکه دست راست را ششور دادم ، همه به هوا فیر کنند و بعد بلافاصله سلاح خود را دک نمایند . فهمیدی .

— فهمیدم عالیجناب ، تنها برای مذاکره شما را اجازه نمی دهیم ، ترا میکشند .

— خوب ، من از اینجا ...

و تشكوج كى خود را بلند كرده ، دست ها را به دهان گرفته و به زبان

فارسی صدا زد !

— ما دوستان افغان ها هستیم ، به كابل میرویم ، معان امیر هستیم ، او گوش فرا داد ، —

بته زار خاموش بود .

— كسى گوش داد كه بشنود ، صدای بریدن مانند صدای مؤذن كه متقیان را به عبادت

میخواند ، بطور موزون طنین انداخت .

— به نام خدای مهربان و رحیم و به نام سوره كتاب مقدس درباره ضعفه كه میگوید تكسانی

كه با باغستان حیر و برکت نزدیک میشود در آنجا هیچگونه حرف بد و ناشایستی نخواهد شنید

به جز " صلح و صفا " من نیز شما را به صلح و صفا دعوت می کنم ، به شما كسانی كه راه ما را

گرفته اید ، آیا شما میخواهید برخلاف مشیت خداوند كه ما را در راه ملاقات امیر دانای

كابل رهسپار ساخته است ، عمل كنید و خود را مغضوب نسازید .

و تشكوج كى صبر نموده بعداً ادامه داد :

— لعنت خدا بر كسى خواهد بود كه در خانه خود با معان پیش آمد خصمانه میکند ، ما

هم برای دفاع خود چیزی داریم ، اما در قلب ما صلح و صفا جای دارد ، برای اینکه نیست

نیک و صلح طلبانه خود را برای تان نشان دهیم ما سلاح خود را خالی می کنیم .

بریدن اشاره داده ، غرش رگبار بلند کردید و بعد دوباره سكوت برقرار گردید . بته زار

بزودی شهر خورده از پشت آن پیره مرد بشت خمیده و چین و چروك دارای كه لنگشته و پیراهن

سفید به تن داشت برآمد —

— شما خارجی ها كی هستید ، واز كجا درباره كتاب مقدس اینقدر معلومات بدست

آورده اید ؟

— پدر با احترام به ریش سفیدت ، گپ خود را باز تکرار میکنم ، ما با اس دعوت امیر دانای

شما به شهر های مبارك قندهار و كابل میرویم .

— از پشت سر تان عساکر نمی آیند .

— نه پدر ما تنها هستیم ، شما میتوانید كه با قیور ما ساحل فراه رود را مزین سازید ، اما به

پیامبر خدا سوگند میخویم كه نیت ما پاك و دوستانه است . همانطور كه در كتاب مقدس نوشته

شده كه خداوند با نیکوکاران است ، باید شما هم این را بدانید .

— خارجی به تو باور میکنم ، از استقبال بد تان ما را ببخشید ، آنهم علتی دارد ، نامبرده

بازبان درشتی چیزی گفت و از پشت بته زار در حدود سی نفر كه لباس نیمه كهنه به تن

داشتند ، برآمدند ، بسیاری از آنها تنگ های چقماقی بدست داشتند ، دیگران كسارد و

چاقو داشته و به ما نزدیک شدند .

پیره مرد در جلو آنها قرار گرفته اظهار داشت :

— اجازه بدهید كه جبران گناه خود را بكیم و شما را به غرض های خود دعوت كنیم .

سیخکوف دست و تنگچ را گرفته در گوشش گفت:

«تکسرت باشد، قبول نکس، سرهای ما را میبرند...»

پیره مرد مثل اینکه فهمید،

«شما حق دارید که به ما اعتماد نکنید... اما به لحاظ خداوند ما را توهمین نکنید و خواهشها را رد ننمایید، به طبع دوستی ما هم اعتماد کنید و دعوت ما را قبول نمایید.»

پیردمن جواب داد:

«پدر ما چیزی در دل نداریم، اما باید فردا از فراه حرکت کنیم، در حالیکه تا اکنون به شهر فراه نرسیده ایم.» مینی که کاروان بسیار کار دارد.

پیرمرد با اشاره کپ او را گرفته -

«ما افغان های مال داری هستیم، گرچه تو هنوز جوان هستی اما در زبان خود ترا پادار صدامیکم که اسم آدم هوشیار است. اینکه کاروان چقدر زحمت کار دارد، میدانسم، شاید تو هنوز تولد نشده بودی که من با کاروان ها سفر کرده ام. اما حال هوا تاریک است یافتن گذر در دریا مشکل است. همراه ما بیایید، فردا شما را کمک می کنیم و تا قندهار همراهتان راه بلد روان میکنم.»

تنگچ پس از کمی تردید موافقه میکند:

«بسیار خوب پدر،»

او قیزه اسپخود را گرفته دنبال آشتای جدید خود روان شد، در پهلوش سیخکوف با تشویش افغان ها نگاه می کرد، حرکت میکرد. از پشت آنها تمام کاروان براه افتاد. آنها از سرک اصلی برآمده شامل پیاده روشدند که در امتداد دریا ادامه داشت و هوا تاریک شده بود اما افغان ها به سرعت راه میرفتند و به آسانی در اراضی دشتی استقامت خود را می یافتند.

پس از یک ربع ساعت با عبور از چند گودال، راه پیمایان به اراضی هموار رسیدند که در اطراف آن تپه ها و کوچکی وجود داشت که بسوی دریا امتداد می یافت. در اینجا غردی های کوچکی های افغانی پهن شده بودند، مویشی در جا های خود جمع شده بودند. پهلوی غزدهای تیره زن ها ایستاده بودند از جایی صدای گریه کودکی بگوش میرسیسد. اجاق روشن بود و نان شب را آماده می ساختند، از کاروان با اضطراب و تشویش استقبال کردند. این تشویش و اضطراب به زودی به خوشی تبدیل شد وقتی زن ها دیدند که شوهران شان صحیح و سلامت برگشته اند.

بکمک افغان ها بارهای کاروان بزودی پامین گردید، افراد بالاخره استراحت کردند. تنگچ را به غزدهای کهنسالترین نرقبیل، اسدخان اسحاق زئ همان پیره مرد که تنگچ همایشها کرده دعوت نمودند.

و تنگبج با بیرہ مرد کہ شبانہ مختصر مرکب از نان خشک ، سبزی و ماست صرف می کردند بہ آہستگی صحبت می نمود .

او بسیار تلاش نمود تا علت استقبال ناگواریکہ از آنها در راہ بعمل آید بداند ، اسد خان در ابتدا از صحبت خود داری نمود ،

— چیزیکہ امروز واقع شد روسوایی دوران ریش سفیدی من است ، ما از قبایل اسحق زایی هستیم مدت ہا ستکہ در این جا بحال کوچی زندگی میکنم . شما در راہ فراہ بہ قندہار از دشت و کوہ بکوا عبور میکنید ، نظریہ اطلاع رسیدہ در این وادی مرگ آور دو قشون بزرگ بسا ہم مقابل خواهند شد کہ از شمال و جنوب می آیند و در آنجا جنگ بزرگی بوقوع خواهد پیوست و تنها اللہ میداند چہکسی پیروز میشود . دوازده ہزار اسپ بی سوار آورده خواهد شد ، و بطور سرسرم آہری در تمام سرزمین ما کشت زارہا پایمال خواهند شد و در راہ خود سرگ و نابودی خواہد افشانند .

— و شما فکر کردید کہ ما یکی از ہمین قشون هستیم ، باید چشمان تان برای تان می گفتند کہ فقط چند دہ نفری می آیند .

— ما این را دیدیم ، اما قبلا صبح امروز سوارکاری از فرمانروای سبزوار آمد و بہ مسأ اطلاع داد کہ گردان بزرگی از شمال در حرکت است و گفت کہ ما باید آنرا از زمین بیہم ، آنوقت است کہ قوای عقبی آن دشت بکوا را نمی توانند بیابند و مجبور میشوند عقب برگردند . و تنگبج حتی از جایش بلند شد . —

— اسد خان بسیار معزز شما این فرستادہ را خود تان دیدید ، —
— ہمینطور کہ خودت رامی بینم .

— کدام علامت یا نشانہ از او پیش تان نماندہ ،

— نشانہ ، تقریباً بہ سن و سال خودت بود ، نہ بہ پارسہا و نہ بہ افغان ہا می ماند بہ سرعت آمد ، مشورہ دادہ کہ چطور بخوبی کیمین تأسیس گردد و رفت ، گفت کہ از جنوب قندہار قشون در حال حرکت است و باید از آنها سہقت شود . از این روست کہ ما آتش باز کردیم . نفرہای من جوان هستند و کم تجربہ ، بلی و سلاح مان ہم خراب است . بر علاوہ امروز باید ما و شما خوش باشیم اگر آتش دامہ پیدامی کرد نفرہای زیادی ہلاک میشوند .

— اسد خان عزیز ، یعنی کہ از فرستادہ سبزوار کدام نشانی خاصی نماندہ است .

— بگفتم نہ خیر ، شخص ہادی بود ، بینی برآمده داشت ، دارای ہروت بود ، مثل یک دندان ہای جلوی آن کم بود ، در وقت صحبت کمی سوت میزد . شخص تنومند و سوارکار خوب بود . اسپ بسیار اعلی داشت ۱۰ اسد خان باتندی زبان خود را زبردندان کرد .

روز بعد و تنگبج با بیرہ مرد خدا حافظی نمودہ و دو میل تنگ بمعہ کارتوس را بقم یادگار برایش گذاشت . افغان کہ بہ سلاح ارزش بزرگ قایل بود فوق العادہ خوشحال

و هیجانی گردید .

همراه کاروان دوراه بلد اسحق زایی ها حرکت کردند . آنها به کاروان کمک کردند که از فرام رود عبور کنند . دسته کوچک مذکور بسرعت در فرام مواد خوراکی و علوفه برای مواسی را تهیه نموده راه قندهار در پیش گرفت . حال ویتکوچ هر لحظه منتظر حوادث ناگوار بود اما کاروان مع‌ال‌خیر به قندهار مواصلت کرد . خاصه منزل آخری خیلی دشوار بود ، لایم بود که از دریای بزرگ هلمند و بعد معاون آن ارغنداب عبور صورت گیرد .

پس از عبور از دروازه هرات که از طرف مدافعین قلعه پاسداری میشد کاروان به کوچه تنگ گلی قندهار داخل گردید . قلعه در کاروان سرای بزرگ فتح الله آقا اطراق نمود . روز غبار آلود و نسبتاً سرد بود اما با آنهم قسمت تجارتی شهر یعنی چارسو پر جوش و خروش بود . زیر سایه بان بزرگ دستک و تخته دوکان های رخت فروشی ها ، سراج ها ، آهنگر ها و خیمه های کسبه کاران صندوقدار و حتی حمام ها باهم پهلوی پهلوی قرار داشتند ، هر طرف فرش همهمه یکدیگر را آواز دادن و جلایز رنگ های متعدد به چشم میخورد و بگوش میرسید . پس از یک استراحت مختصر ، بریدیم به سیخکوف به چارسو میروند تا از اخبار مطلع شوند و بوگارا را دنبال خوراک و علوفه روان میکنند . دردوران سفر خود آنها از شهر های زیاد مشرق زمین دیدن کردند اما این شهر ، شهری بود منحصر به فرد ، خانه ها همه گبدی ، بازار ها پر از جمعیت مزدحم ، رنگارنگ و با جوش و خروش کسی میخرد ، کسی میفروشد ، بعضی ها هم تنها گرد میزنند . کبابی ها ملواز کباب خوشبو ، قرص ها نان طلایی رنگ و معطر ، چای لذیذ و چای خانه های ملواز مردم .

خاصه ویتکوچ و سیخکوف را صفوف مسلح علاقمند می ساخت . چه بود که یافت نموسی شد . تنگ های چخماقی بامیل های دراز ، نمونه های سفید سابقه ، تنگ های بانهمه قنداق و قنداق مکمل . همچنان تنگ های که میل های نسبتاً کوتاه داشت . همه این سلاح ها مثبت کاری شده بودند با صدف ، نقره و طلا و دانه دار ، برچه های دارای تیخ های نقره خام که قبضه های آن با نقره و سنگ های قیمتی مزین گردیده بودند .

در اینجا علاقمندان و خیره های سلاح با هم پر خاش میگردند و با شناخت کامل از امواته را مشاهده می کردند . زبان خود را به آن میزدند و بعد ریش خود را گرفته و شاد قول خود پیامبر را می آوردند . در پهلوی یک دوکان سودای گرم و باحرارتی جریان داشت یک افغان بلند بالا که پوستین کهنه کوسفندی به تن داشت و پیراهن مندر سر آن از طی آن دیده میشد ، اسلحه می فروخت ، او مرد خوش اندام و یکی جوان بود که سیل هایش نوسر زده بودند . پول چها راگاو کفایت نمی کرد که یک تنگ دلخواه و مورد پسند خریداری شود . جوانان از فروشنده خواهش میکردند که یا قیمت تنگ را کم کند و یا یک قسمت آنرا قرض ماند . اما فروشنده به هیچ صورت موافقه نمی کرد .

ویتکوچ از کلمات فارسی و پشتو که جمعیت چارسو باهم مکالمه میکرد کلمات ناآشنایی را

درك نمود كه به زبان های هندی تعلق می‌گرفت و بین صرافان ، تبادل كنندگان و سودخوایان صحبت میشد . دشتام و ناسزاگویی بین فروشندگان و افغان ها كه حاضر بودند به خاطر تنگك خوب همه داروئدار خود را بدهند ، نیز مورد علاقه بریدن واقع گردیده حتی دلش می‌خواست كه در جلد سهم بگیرد و در این اثنا بود كه تكان شدیدی به پشت خود احساس كرد .

— چه شدیت دیمیانچ ، دیوانه شدی .

اویسوی میخوفك كه در نزد كشاستاد بود دور خورد . آن دیگری بحال آماده باش مانند سك تازی كه آماده پرش باشد استاده بوده به شدت بجایی نگاه میکرد . پرده های بینی اش را گرفته و دست راست خود را با عصیانیت مشت نموده بود . و تنكچ نگاه سارسا را تعقیب نموده دید كه از يك كوچه يك گروپ سواركاری آیند . در رأس این گروپ سواركاری قرار داشت كه موهای روشن داشت . رویایی منظر ، بالباس نیمه نظامی ، همراهان ارچین و دستار بش داشتند . حتی لكه مادرزاد زیر چشم یکی از آنها بخوبی از دور دیده میشد . میخوفك بریدن را از بغلش گرفته اظهار نمود .

— مثلیك دیوانه می شوم ، میتوانم در این جا به زد و خورد بپردازم .

— رفقای سبزواری من ، چاره این احمق را در يك ساعت می‌گم .

— در صورتی كه چنین است من برایت اجازه میدهم .

— چشم سواركاران نیز به قازاق ها افتاده ، نفر جلوی نزد آنها آمده و با عجله به زبان فارسی خود را معرفی نمود .

— لیچ ، بریدن انجینی در قطعه بمبارد مان .

— بریدن و تنكچ .

— این طور پیش‌بینی می‌کردم . طوریكه در آسیا معمول است شلیحه جلو میرود و قبل از رسیدن قندهار رسیده است . اما باید اعتراف كنم كه مشکل بود قبول كرد كه شما به این زودی خود را می‌رسانید .

— از چه خاطر ، راه ما خوب بود و باعث كسالت ما نگردید . میدان اسپرانی خود را بی-

موانع طی كردیم . لیچ تبسم نازك و مو دبانه نموده گفت :

— عالیت ، امیدوارم امشب خواهش‌ها برای صرف يك پیاله چای رد نكند . من خانه ردجانی لال تاجرا گزایه كردم كه در كارته هندوستان واقع است . از هر كس پرسان كنید برای تان نشان میدهد . شما كجا توقف کرده اید ؟

— در كاروانسرای نزدك دروازه هرات .

— آه ! خیلی خوب ، بسیار نزدك واقع هستیم . خیلی خوشحال می‌شم انتظار تان را دارم . از دعوت تان بسیار متكرارم ، سعی می‌كنم از آن استفاده كنم ، ما قصد داریم دوسه هفته

را در اینجا ، قندهار بگردانیم .

حاضرن دوباره احترام بجا آورده ولیچ روی زمین قرار گرفت . در زمان حرکت کدام چیزی یکی از همراهان خود گفت . ناپرده به پیج پیج سوت مانند جواب داد و دسته سوارها براه افتادند .

— خوب آقا دیحانیچ . سوارهای جدیدی را انتظار بکش . . . برو که تیز نزد خودی ها بروم به همه خبر بدهید که برای بازگشت آماده شوند . و من باز دید خود را اجرا میکنم اما نه ازین دسته راهزنان . . . لازم است که همین امروز با سرداران محل دیدن کنم . آنها درباره من خبر دارند .

و تنکچ به همراهی سه نفر قازاق به حصاری که در آن همفرمانروایان قندهار قرار داشت وارد گردید . در آنجا منتظرش بودند . بریدمن به کهندل خان يك تنگه دوپیل و پوستین ، به برادرش رحیم دل خان يك سالت و دو تنگچه ، به برادر سومی مهر دل خان يك دوربین قاب نفیسی و يك پارچه ابریشمی و يك يك چین فاخر برای هریك تحفه داد . صحبت زیاد دوام نكرد ، كهندل خان بزودی به شاه پارس در خصوص واقعه خود به خاطر اتحاد با آن علیه هرات خبر داد . این موضوع را در برابر تنکچ سفیر امپراتوری روسیه نیز تأیید نموده و هده داد که به دوست محمد خان مکتوب بنویسد .

بریدمن پس از بازگشت به کاروان سرای با فتح الله آقا تعفیه حساب نموده برای عیش اظهار داشت که جای مناسب تری در جوار دروازه کابل پیدا کرده است .

طوری که قرار گذاشته بود بریدمن در نیمه ریز دم بار دیگر اقامت گاه سردارها دیدن نموده فرستاده كهندل خان را به امیر بدست آورد . يك ساعت بعد دسته کوچکی قندهار را به قصد کابل ترك گشت .

اما در این وقت مسکونین شهر با تفصیلات تازه و تازه درباره آتشسوزی مدهشی صحبت می کردند که در قسمت شرقی شهر واقع شده بود . شب هنگام کاروان سرای فتح الله آقا بسیار از مسته جریش بگلی به خاکستر تبدیل شد .

در زمانی که دسته کوچک به قندهار راه پیمایی میکرد اخبار برنس منظم از کابل به کلکته مواصلت میکرد . در پایتخت هند برتانوی جوش و خروش برپا بود و کورنر جنرال آمادگی سفر به سینه میگرفت .

از نیمه بهار به بعد کلکته بحیث دارالخلافه ، رنگ ها و الوان رخشان خود را از دست میدهد گروه های مامور نظامی انگلیسی آماده مقابله با گرمای سوزان میگردد . که از ماه فیبروری به شهر نفوذ میکند . خانواده ها ، زن ها و اطفال خود را به شمال کشور میفرستند . که در آنجا میتوان با مشکلات کمتر گرمی را تحمل کرد آنها عجله به خراج میدهند زیرا بسبب مجردی که درجه حرارت به ۳۵ درجه سانتیگراد میرسد سیل باد های مرطوب مونسونی

شهر را در گام خود فرو میبرد .

فروختگی بنگال که در آن کلکته پهن گردیده است بی جهت شهر مونسونی نام نگرفته است . در ظرف دوسه ماهه چهارم تمام بارش هایی که در این شهر در طول سال میبارد فرو میریزد . گرمای سوزان و باد های مونسونی کلکته را که جنوب تر از استوا قرار دارد ، به حمام بخار تبدیل میسازد . درین زمان لباس به تن می چسبد و زبان با گام وصل میشود که حتی باد یکه های بزرگ برنجی با وزیدن های بلاوقته خود نمی تواند جلو خفقتان و نفس گرفتگی را بگیرد . در این وقت سیطه به مرکز رسمی مستعمره بزرگ انگلیس تبدیل میگردد . سیطه شهر کوچکی است که در دامنه های همالیا سربه فلک کشیده واقع بوده با اقلیم گوارای خفه مباحات می فروشد . هوای تازه و سرد آن در محبویه گرمای سوزان تابستانی به دل می نشیند ، درجه حرارت کمی بالاتر از ۲۰ درجه می باشد ، چشمان اروپایی ها از دیدن بلوط های تنومند و صنوبر های سبز تیره که با چنارها متناوباً زمین را پوشانیده ، لذت میبرد و از کودکی به آن خو گرفته ، تپه ایست که با ارتفاع دو کیلومتر از سطح بحر ، پائینتر از آن درختان خرما و منگو گسترده میشوند .

همچنان خانه های مرفه دارای سقف های سنگی آن که انسان را به یاد سوسنیا تیرول می اندازد و هیچگونه شباهتی با کلبه های هندی ندارد و اگر راهبان هندی با سرهای تراشیده و قباای نارنجی و بوزینه های هندی که چیخ زنان از یک درخت به درخت دیگر میروند نمی بود انسان بکلی باین فکرمی افتاد که اینجا یکی از آسایشگاه های کوه آلپ است . بنگله های باشکوه ، نجبا در دامنه تپه هایی که تارک آنها به کلیسای انگلیسی شباهت دارد ، پهن گردیده اند که انعکاس آن منظره زیبایی را بوجود می آورد . در عقب آن جادو دوز تر ، سلسله شاخ و با عظمت همالیا که بلند ترین کوه های جهان را تشکیل می دهد تا افق کشیده می شود .

رفتن گورنر جنرال به مقر تابستانی در چنین زمان بی موقع یعنی که در اخیر تابستان معنی آنرا می دهد که سیطه به سرحد پنجاب نزدیک است و مهمترین هدف لارده اوکلند از سفرش حمل آوردن مذاکرات با " شیر پنجاب " رنجیت سنگ " بود . تنها و تنها منافع امپراتوری و ضرورت اجرای هرجه سه پسر پسران ها و نیات لندن و اصراری هم و تمام ناشدنی " پالمستون کلکته " جناب کلکته بود در این باره که میتواند اوکلند را وادار سازد که به چنین سفری طاقت فرسا تن بدهد .

گورنر جنرال از طرفیک دسته ده هزار نفری مشایعت میگردد ، در زمانی که موکب گورنر جنرال کلکته را بمنحرف ترک میگفت ، تعداد کمی از مردم به استقبالش آمده بودند . اما در کاننر جای که نهجای آسمانی معبد های قدیم هندی یا گنبد های نوک تیزش در باران های خف کستری قتل های انگلیسی ناپدید میشد کدام استقبالی بعمل نیامد .

کسی نبود که گلوپاره کند و چپخ بزند ، اوکلند و ملتزمین شهرها و دهات را پشت سر گذاشتند ، فیل ها و اسبها از اجساد آدمهائیکه از گرسنگی جان داده بودند ، گذشتند ، زنده ها ازین قلمرویی رحم گرسنگی فرار میکردند تا در سرزمین های دیگر سد جوع کنند و لقمه نانی بدست آورند . اما این خشک سالی خانمان برانداز و کمی حاصلات در جدیت باج گیران و جمع کنندگان مالیه هیچگونه کاهش بوجود نیاورده بود . مامورین و منسوبین کمینی ایست - هندی و حکمرانان محلی حتی از ناچیزترین عاید خود داری نمی کردند و هو چیزی که بدست آنها می آمد باخود میگرفتند . چنین بیداد برای این وطن رنج کشیده به قیمت چه تمام میشد ، انسان ناگهیر بود در زمان راه پیمایی از صد ها قریه ویران شده و مرده عبور کند .

حتی چنین سروسدایی هم بخش نمیکردید که بهتر است در تاریکی شب ها راه پیمایی کرد تا این صحنه های دلخراش به چشم نخورند ، باید خواهان گورنر جنرال از دیدن این همه چیز ها اندوهگین میشدند ، اما آنها را تسکین دادند و به ایشان اطلاع داده شد که در کانپور ذخایر زیاد خوار و بار جمع گردیده اند تا در بین این همه اشخاص گرسنه تقسیم شود اما فائین دلسوز به این اکتفا نکرده برادر خود را مجبور ساخت که قسمتی از مواد خوراکی نواب او را برای راه پیمایان فرستاده و به گرسنگان بدهد و در اولین شهر بزرگ سرراه یک محفل رقص افتتاحی ترتیب دهد . یاور ها و سکرتر های گورنر جنرال سعی میکردند برای جلوگیری از اعصاب خرابی او در زمان صحبت توجه او را از این منظره دلخراش بجا های دیگر معطوف کنند . اما لارڈ اوکلند " بی تفاوت " نماند ، او تورن خاوکس را احضار نموده و بطور واقعیتانه از او پرسید که آیا دسته ده هزار نفری سفری وی بطور کافی از لحاظ خوار و بار تأمین گردیده است ؟

لارڈ فقط وقتی آرام و مطمئن گردید که خاوکس با اطمینان داد که ذخایر کافی از حساب پشتوانه احتیاطی حتی برای گرسنگان نیز بر داشته شده است و جای هیچگونه تشویش موجود نیست .

پس از مدت چند روز دسته سفری به روهیلکند مواصلت نمود . در اینجا گرسنگی با همان شدت قبل محسوس نبود راه پیمایان وقت خود را به بسیار خوشی در میروت سپری کردند . و در آنجا چهار محفل شب نشینی و رقص ترتیب گردیده ، بعد از آن بسوی دهلی پیشروی کردند .

فائین و ایملی تصمیم گرفتند که ورود خود را به پایتخت باستانی هندوستان به شیوه خود شان تجلیل نمایند یعنی لوری را تزئین و آرایش کنند . برای شریک پیراهن مخملی انابسی جدید که زردوزی شده بود ساختند . خواهان برادر خود را وادار کردند که برای افسران بومی دعوت مجلی ترتیب دهد . حقیقت این است که میلارد مجبور شد با مکاتبات و بن که

به حفظ پرستیژ استعماری بیش از حد پایبند بودند پرخاش نماید .

لارده به آنها خاطر نشان ساخت که تا حال با بومی های وفاداریی التفاتی شده و مورد تحقیر قرار گرفته اند . در جریان پرخاشرا وکلند حتی تا به این درجه رسید که تعجب خود را اظهار داشت که چرا آنها با وصف سروکار نامحدود انگلیس ها با بومی ها باین اندازه مقراضی هستند . خواهان از او پشتیبانی کردند .

بالاخره مکاتن و برن تسلیم گردیدند . در دیار گورنر جنرال به افسران محلی تفنگ و شال تحفه نمود و در مقابل لارده صاحب سپا سگاری ها بی چالوسانه از ایشان استماع کرد . اما نه این همه اظهارات شکران و سپاسگزاری و نه پیروزی بر محافظین و طرفداران رعایت سنن و تشریفات یعنی مکاتن و برن هیچیک نتوانست اوکلند را از افکار و اندیشه های جانگاہ و تلخ خارج سازد .

اوبا تا به تراز پارتان های مسترح گورنر ها و خود به خاطر آورد . قصر های مجلل و زیبای سلاطین ، مهاراجا ها و نواب ها را بیاد آورد که در آنها اقامت کرده بود ، هم چنین خرگاه بزرگ خود را بیاد آورد که هر بار در صورتی که در نزدیکی هایش قصر مجلل یافت نمی شد آنرا به پا میداشت . یاد همه این چیز ها بیو اندوه می داد و خود را گناهگر احساس میکرد .

این سفر و راه پیمایی همه چیز برای او تنگ دهنده بود . آهستگی و عطالت باشکوه راه پیمایی که روزانه فقط از چند کیلومتر تجاوز نمی کرد ، مناظر و چشم انداز های شاعرانه گرمی سوزان ، شایعات مربوط به پیروزی های پارس ها در حوالی هرات تصور کلا ه های پشی قازاق های روسی که سیل آسا بسوی هندوستان از نشیب های تلخ هندوکش سرازیر می شدند و جاسوسان روس پهر سویرا گنده شده بودند او را به حیرت و لـرزـه می انداخت .

هر قدری که این دسته راه پیمایان اعزامی بسوی شمال پیش میرفت ، ترس و دلهره و تردید بر لارده صاحب چیره میگردد . حتی تا آن حدی که او نتوانست به تنهایی آنسرا تحمل کند و تشویش خود را با مکاتن در میان گذاشت تا باشد که این افسونگر و ساحر که همه راز ها و ریز های پنهان سیاست خارجی را میداند ویرا تسکین دهد و از این مخصـصـه بیرون کسـد .

اما امید گورنر جنرال بیهوده از کار درآمد . برخلاف مکاتن عمده کوششی نکرد که میلارد را در اضطراب دایمی نگاه کند ، پس از مذاکره با او چنین نتیجه گیری شد که گویا اجنت های روس در همه جا پنهان گردیده اند ، در تمام طول راه در تپه ها و جنگل های امتداد سرب ، در گنگا و هندوستان شناورند و همه جا را زیر پا میکنند . به سله نفوذ می کنند و حتی در کاروانشیکجا با او در حرکت اند .

درین میان تنها مکاتبات بود که سود میبرد . گوی تباری وز دهنده در کار بوده کالوین و تورنس با تفصیلات و مبالغه درباره شایعه احضارات و یورش ارتش پتر بزرگ به هندوستان برای گورنر جنرال با چنان آب و تاب حکایت میکردند که دل از دلخانا اثر بر کشید . مکاتیب و نامه های اجنت سیاسی درلودیانه کلراوید که در سرحد پنجاب قرار داشت هم او را تسکین نمیداد .

او نیز همواره او را بر حذر میساخت ، هوشدار میداد و به فعالیت بیش از کیف ترفیب میکرد . اخبار ، مراسلات ، جراید و روزنامه هاییکه از لندن می آمدند در مضطرب کردن او دست کمی نداشتند . آنها همه از ازدیاد بحران که انگلستان را در گم خود فرو میبرد ، سخن میزدند . درباره انتشار اسعار مینوشتند ، درباره این مینوشتند که از باعث تولید مازاد مؤسسات صنعتی در معرض خطر بر جاوشدن و بسته شدن قرار دارند او را قریبی اشکارا و بطور واضع اشاره می کردند و مینوشتند که برای تخفیف وضع تشنج آور جزایر خیلی بجا میبود حتی بطور قطع ضرورت است که بازارهای تجارتی بر تانیه در مشرق زمین توسعه داده شوند و تنها و تنها اطلاعات برن ساز کابل خوشبینی امیدوار کننده بودند . اما مکاتبات آنها را با چنان زرنگی و حیل و ترفیع تفسیر میکرد که حتی تباری و علاقمندی دوست محمد خان بنظر مشکوک و خطرناک می آمد .

اوکلند میتوانست تنها با خواهران خود از این افکار موریانه ای خلاصی یابد و کمی آرام گیرد و ببیند که آنها چگونه آهوها و بزهای خود را علوفه میدهند ، لاری کوچک با لباس جدید خود چه اداها و حرکات خنده آور بعمل می آورد بر علاوه گورنر جنرال نسبت فطرت بی علاق خود چیزهای زیادی را نمیدانست مثلا او وقتی میخواست به کرد شرو هواخوری شامگاهی برود بدون اینکه بنظر بیاید از عقب مکاتبات ، کالوین و تورنس حرکت میکرد و طبعاً که نمیتوانست علاقمندان خود را استماع کند و فقط چیزی را می شنید که ویلیام خی به او انتقال می داد .

— فکر می کنم که پیرو مرد تقریباً آماده شده که مصمتین گام ها را بردارد حتی تا سرحد عملیات های بزرگ نظامی - سیاسی ، تورنس با صدای بی گمت :

— به علاوه در این روزهای اخیر هیچ چیز را نمی بیند و گوش نمی کند بجز اطلاعات مادر باره .

تقریب قوت های روس ، مکاتبات اظهار داشت :

— هر چه بیشتر باید شایعه بخش کرد اما به شرطی که بعقل برابر باشد . کالوین فرزد :

— آه موضوع از این قرار است ، آقایان ، اما نباید فراموش کرد که گورنر جنرال تنها وقتی می تواند اعلان جنگ بدهد که اقلاً سه نفر از پنج نفر عضو شورای وی بوی موافقه کنند .

— میبینم که شما استعداد های مرا بطور لازم ارزش نمی دهید و اگر با صراحت بگویم بالا و من باور ندارید صحبت های او یک صدا اظهار داشتند :

- معذرت میخواهم مستر مکاتن ... شما ... هوش تان ... قدرت و صلاحیت تان ...
- یقیناً که بیغم باشید ، من قبلاً همه چیز را پیش بینی کرده ام ، پلان های من از هوا نیامده ، بالاى همه جزئیات فکر شده ، شما طبعاً خیال میکنید که سفر به سله صرف به يك منظور یعنی تدارك ملاقات میلارد با رنجیت سنگ صورت میگیرد .
- کالون میپرسد ، مقصد تان چیست ؟
- مقصدم این است ، لازم بود که گورنر جنرال نهایت مشفق ما از کلکته گوارا و مسترح رهبر — جلالش دور شود ! سکرتیر خصوصی او کنند سعی کرد بداند .
- چرا ، چرا ؟
- مکاتن فورى جواب نداد . حکوت او مؤید پاسخ همه جانبه و با اهمیت اورا نشان می داد و وقتی به جواب دادن پرداخت صدایش ملو از آهنگ خوشی و پیروزی بود .
- قوانین وزن ما به خاطری بی اثر شده اند و چه خوب که دارای استثنای میباشند ، اینست بخاطر معلومات شما یکی از آنها — "منشور کمپنی" میگوید : اگر گورنر جنرال بیرون از پایتخت قرار داشته باشد او حق دارد به تنهایی تصمیم بگیرد و با اعضای شورای خود مشوره نم نمایند .
- همراهان سکرتیر سیاسی چند لحظه حیرت زده خاموش ماندند و بعداً داخل سخن گردیده تا عقل و بیام خنیاستایش کنند . مگر کالون که از شکاکون اصلاح ناپذیر بود بلافاصله تردید خود را نشان داد و گفت :
- اما اعضای شورا می توانند اعتراف نمایند که عمداً آنها را دور ساخته است . مکاتن به توضیح عقیده خود پرداخت :
- حال همه چیز را برایتان شرح میدهم ، اولاً آنها را هیچکس دور نکرده است . صرف فورى لازم گردید که وطن از خطر مرگبار نجات داده شود که از شمال در حال تقرب است . می دانید که دوست محمد خان با فرستاده های امپراتور روسیه در مذاکره است در اینجا تورنس شکاک نیز نتوانست خود داری کند و با مفهوم چنین بیان داشت :
- اولاً جناب تان ولی نعمت خود را به ادا کردن وادار کرده اید ، هیچ يك از آدم — های امپراتور روسیه تا حال در کابل نیست . ثانیاً مذاکرات به معنی خطر مرگبار نمی تواند باشد .
- و اعضای شورا تنها و تنها باید خوشحال باشند از اینکه ما با چنین سرعت تصمیم گرفته ایم بر علاوه عساکر کمپنی ، تقریباً ده سال است که هیچ چیز نکرده اند .
- کالون دقیقتر ساخته ، تقریباً بیست سال ، جنگ برما در سال ۱۸۹۶ به پایمان رسید .
- بهر حال ، لشکر کشی کوچک اما پیروزی آفرین به کابل ، برای آنها مصروفیت طراز اول

خواهد بود . مهمتر از همه ، انتظاری معنی است زیرا دوست محمد افغان ها را بسدور خود جمع نموده خود را مستحکم خواهد ساخت . در آنوقت برای ما بسیار مشکل خواهد بود ، که در رأس این کشور نفر خود را قرار دهیم .

تورنس تصدیق نموده گفت

— حقیقتاً همین طور است .

— بالاخره طوریکه بین ما میگویند در کشور زیبای ما انگلستان ، از نظر شمار اخرا ما نه از نظر اهمیت ، سپس از آشنایی با اوراق لندن ، تقریباً هر بار با تمام بدن خود احساس میکنم که برای رهبران کمپنی و برای دولت ما جنگ پیروزی آفرین چقدر لازمی و ضروریست ، تصرفات جدید ، بازاریهای تجارتی جدید ، اتباع و رعایای جدید ، عاید سرشار مالی جدید ، آج که همه اینها چه دلپذیر و بوقع است

کالوین با اعتماد به خود غرزد .

— قبول کنیم که این کشور خیلی کوچک است ، مکتان یا خلق تنگی جواب داد ؛

— شما فقط مسحو را بعد هندوستان شده اید و نادانسته اشتباهی بزرگی را مرتکب می شوید . با سایر اطلاعات دست داشته شاید که زیاد موثق نباشد ، سرزمین افغانستان دوچند سرزمین انگلستان جمع شانلند و ایرلند است . مقصدم نه تنها کابل بلکه متصرفات قندهار و هرات نیز می باشد .

کالوین یا از روی شک یا تعجب اظهار داشت ؛ پس اینطور .

— امیدوارم بخوبی بفهمید ، میدانید که به آنطرف افغانستان ، پارس شرقی قرار دارد که رسیدن به آن بجز از افغانستان دشوار است . مهمتر از همه آسیای میانه پهناور و بیگران است در جاییکه امکانات فنا نپذیر همیشه در اختیار ما خواهد بود .

مذاکرات ادامه دارد :

بیداری از علاقمندان نیست ، ابتدا " برنس از دوستان قدیمی خود در کابل دیدن کرد ، طاحیان خانه بدون اینکه از خشم خداوند بترسند نه تنها طعام های تند و تیز و خوش مزه افغانی را بوی تقدیم میکردند بلکه واین معطر انگور " انگور شراب " را هم برایش آماده میکردند که از طرف نوکرها در پیاله های نقره یی جلوش گذاشته میشد ، همچنان و دکای محلی یعنی " عرق " هم روی میز موجود میبود .

کباب معطر که آب دهن را جاری میساخت . پلو چرب و صحبت دلچسب با مهماندار که به اشعار شرقی شباهت داشت ، این فضای سرور آفرین نان شب برنس را در وضع نهایت دلپذیر روحی قرار داده از خوردن طعام های لذیذ سفره رنگین شرقی و مشروبات قوی

مست و خمار گردیده بود ناوقت های شب بخانه مراجعت کرد . از نیمه های شب گدشته بود که برنس بخواب عمیق فرو رفت .

ساعت هاء ساعت تقریباً "۹" را نشان میداد که برنس چیزی شنید اما بصورت پیوسته و مصرّ صاحب ، صاحب بخیزید ، بخیزید ، بخیزید ، صاحب بخیزید ، بخیزید صاحب ! " او چشم خود را باز کرد نوکری پای دراز که معذرت میخواست اطلاعی را به سمعش رسانید که از شنیدن آن برنس یکنلی بیدار گردیده بخود آمد .

— فرستاده ای از قصر آمده خواهش دارد که جایی نروید ، بعد از يك ساعت شخص امیر بدیدن شما می آید . برنس لباس جدید رسمی خود را پوشیده آماده شد که با تمام مقررات رسمی و بیخروج شوقی از دوست محمد خان پذیرایی کند . مشتقت انتظار زیاد را متحمل نگردید ، غبار غلیظ که صبح ماه دسامبر بر کابل فرو می آید مانع آن شد که برنس مهمان عالیقدر خود را از دور ببیند اما درست ساعت ده امیر به خانه رسید که برنس در آن زندگی می کرد . همراه او تنها میرزا سمیع خان پیر و همیشه آرام موجود بود . اما امیر معلم می شد که از چیزی مشوش است .

پس از تبادل سلام عليك و پرسان های نزاکتی معمول در حصص صحت و سلامت دوست محمد خان از استین طویل چین خود کاغذی را بیرون کشید و اظهار داشت :

— یسم حیدر خان از غزنی اطلاع میدهد که سفیر امپراتور روسیه بسوی کابل در حال حرکت است .

برنس از این سخن تکان خورد ، زیرا دوست محمد خان همیشه تلاش میکرد که پشتیبانی پتر بورگ را علیه رنجیت سنگ بدست آورد . بر علاوه قبلاً به برنس اطلاع رسیده بود که کدام گروپ روسها در راه حرکت به افغانستان کشف شده است اما این مقوله که آنها موفق میشوند بکابل برسند ، کمتر محتمل به نظر میرسید . از این وضع غیر مترقبه باید گفت که ثورن حتی کسی سراسیمه شده چیز نامفهومی زیر لب زمزمه کرد . گویی که درین خصوص هیچگونه دستوری ندارد .

امیر ابوهای درشت و مجعد خود را حرکت داده و از زیر آن نظرتند او درخشید . این مکوب طبعاً که کمی بیشتر از کاروان روسها رسیده است ، باید گفت که آنها به حوالی شهر رسیده اند . میخوام باهم مشوره کنیم اگر سکندر برنس فکر میکند که مادر باره همه چیز موافقه داریم و پذیرفتن سفیر روسیه لازم نیست ، بگذار همینطور باشد ما می توانیم دلائل کافی و محقول برای رد کردن روسها بدون اینکه آزرده شوند بیابیم .

مرد انگلیسی حال یکنلی حیرت زده شده بود صراحت و مهربانی امیر او را بی نهایت میبوت و مقهور ساخته بود ، برای برنس بهتر بود که از اولین امکان استفاده نموده فوراً اظهار دارد که طبعاً بهتر است نماینده کشور رقیب انگلستان را رد کند .

اما برنسیا خود فکر کرده راه بهتری را پیدا کرد. آقای چشم سبز از يك روز دیگر فرستاد و راکه ابلیس میداند حال کجاست، بنام میلارد از کلکه یا سله ارسال دارد که فعالیت برنسی را در کابل مورد تأیید کامل قرار دهد. روسها با آنهم نمی توانند نتیجه بدست بیاورند یعنی که از موقعیت باید استفاده نمود و سپاه سگزاری خود را ابراز داشت. برنسی قاطعانه اظهار داشت:

نه خیر، برای امیر لانه نیست که از بدویش سفیر کشوری خود داری کند که همراه آن در حال صلح قرار دارد. در اینجا برنسی سخن خود را قطع کرده و بصورت استفهام آمیز به دوست محمد نگاه کرده و بعد قاطعانه ادامه داد.

اما باید اذغان کرد و اطمینان و باور داشت که امیر خواهان دوستی و روابط حسنه با دولت امپراتوری برتانیاست و این حسن نیت تنها از يك طریق میتواند انجام گیرد و آن اینکه مقاصد سفیر روسیه به ما اطلاع داده شود.

حقیقتاً که این پختگی بی سابقه بود. اما برنسی خواست تجاهل کند. امیر عبسوس گردید، برنسی در انتظار ماند، مگر دوست محمد خان فقط گفت "خوب" و الکساندر فهمید که میدان را برده است. ادامه صحبت لازم نداشت.

مشکل بود خود را شناخت، الکساندر برنسی سرخود را که در آب سرد فرو برده بود خشک نموده و روی تخت خود را انداخت. اما باز هم نتوانست که از افکار درهم و برهم خود را رها سازد. خوب امیر خوقول و عده داد، اما قضا در واقعیت امر چگونه انکشاف خواهد کرد. باید آماده هر چیزی بود و قبل از همه باید توجه جدی مبذول نمود که رقبا ی پتر بزرگ همیشه تحت نظر باشد، بزودی برنسی موفق شد تثبیت نماید که امیر دوست محمد بعد از دو روز سفیر روسیه را بدیورت و آنوقت است که برنسی يك بار دیگر متیقن گردید که امیر بالای قول خود بطور محکم ایستاده است. مطالب صحبت با وی کوچک به برنسی انتقال می یابد، دولت امپراتوری روسیه نسبت به مشکلات که دوست محمد خان با آن مواجه میباشد ابراز همدردی نموده اعلان میداشت که آماده است امیر را در مبارزه اشره مقابل رنجیت سنگ یا پولک نماید اما اظهار میداشت که این کمک را از طریق پارس عمل خواهد آورد و در مقابل تنها و تنها خواهان دوستی و روابط حسنه بودند.

برنسی این موضوع را توسط مکوب عاجل به مکاتبات مفصلاً خبر داد و از طرف خود اضافه نمود که اولان و ضروری می شمارد بدون تأخیر و بلافاصله امنیت قلمرو دوست محمد خان تضمین شود و در استحکام دولتش کمک کرد. برنسی اظهار عقیده مینمود که این کار کافی است تأثیر و نفوذ برتانیه را بر کابل نامحدود سازد. و نوشت "اگر ما این دسایس را در آستانه خود قطع نکنیم بجای فرستاده ها دشمنان ما نمایان خواهند شد."

و حال تهرین شخصاً دست بکار شده به فعالیت آغاز کرد. قبل از همه خواست بسا

وینکوچ آشنا شود . " بطور تصادفی " درجاده ناشناس را ملاقات نمود که لباس قازاقی به تن داشت ، پس از اطمینان به اینکه اواریایی است برنس را زود دعوت بعمل آورد تا عید میلاد مسیح را با هم بنشینند و یکجا تجلیل کنند .

افسر قازاق يك خم و دگای روسی آورد که با دیدن آن برنس نتوانست خوشی خود را بنهان دارد و به زبان فارسی به همان خود گفت ؛ قوی ترین مشروب است ، در اینجا مردم آنرا به نام تیزاب سلطانی یاد میکنند .

" مشروب سلطانی " آن دیگری به فرانسوی ترجمه نمود - پلی سلطان ها میتوانند بنوشند ، اما وقتی که ملاها موجود نباشند . و ملاها نیز ازین مشروب جا نمیخشد در صورتی که شاهسرای حضور نداشته باشد به ندرت خود داری خواهند کرد ، پرده از میان برداشته شد ، اگر بعد از چند دقیقه شخصیکه با آنها نبوده ، آنها را می دید که اینقدر مانند از خودگی و دوستانه بین خود گفتگو دارند یقین میکرد که از ملاها با هم می شناسند و دوستان دیرینند . تقریباً بطور مساوی آنها در بسیاری موارد زبان مشترک یافتند ؛ بطور مثال " بخسارای شریف " هر دو بار سبک کردن زندگی در آنجا بوده اند . بر علاوه وینکوچ مثلیکه با کتاب برنس مخپین آشنا بود . و وقتی که برنس گفت کتاب دیگری روی دست دارد ، در جواب شنید که در روسیه مقررات چنین است که کسی درباره " مصروفیت های وظیفوی خود " در نشریات چیزی نوشته نمیتواند . آنها به آهستگی از زبان فارسی به زبان ترکی و فرانسوی گذشتند .

برنس حتی تلاش کرد در لسان روسی صحبت کند ، اما وینکوچ در انگلیسی برایش جواب داد - آنها رسم و عنعنات شرقی را مورد بررسی قرار دادند ، درباره اسلاطیس و افسانه ها صحبت کردند ، درباره نویزما تیک " سکه شناسی " گپ زدند ، درباره اینکه مرد انگلیسی درین حوالی بیمار شد یاد آوری کردند . از سوره های قرآن و آیات انجیل سخن به میان آوردند ، از معبر ها و کوتل های صعب العبور هند و کشور مساجد مشهور مشهد یاد کردند ، ولی موضوع اصلی چیز دیگری بود ، هر یک کوشش میکرد گوی با رغایت هم از آن طفره رود و آنرا مسکوت گذارد و آن عبارت از " ماموریت کابل " بود .

وینکوچ نفراول بود که این قرارداد تحریر نشده را شکست ، گرچه از دور واز حواشی شروع کرد . با شناخت از معرفت قابل ملاحظه برنس در ادبیات و وینکوچ علاقه نشان داد ، بداند که برنس با شعر شهیر شاتلند روبرو برنس رفته خانوادگی دارد یا نه ؟ برنس با خوشی جواب داد ؛

- البته که ، روبرو برنس کاکای منست ، آیا از اشعارش خوشی تان می آید .
- بسیاریا ، اما متأسفانه با همه اشعارش آشنایی ندارم ، زیرا بسیاری از اشعارش تا به اوسه که من ده سال را در آنجا گذشتادم نرسیدند .
- کدام يك از اشعار آنرا بیشتر از همه دوست دارید .

— اگر با صراحت بگویم ، اشعاری را که درباره شاتلند های آزادی دوست نوشته خیلی خوش دارم . برای ما لتونی ها و پولندی ها خیلی بدل می نشیند . بطور مثال این اشعار :

• آنهاییکه شمشیر بر زمین می اندازند

و مانند برده ها در مدفن میخیزند ،

بهر است زنده نباشند ،

و بگذار آنها از صفوف ما برآیند .

بگذار آنها ای که در صف ما قرار داشته باشند ،

که بخاطر میهن خود ...

می خواهند زندگی کنند و بزمند ،

و مردانه قهرمانی کنند و حماسه آفرینند .

• وینکچ خاموش ماند .

— بعدش را فراموش کرده ای .

— نه خیر ، چرا فراموش کرده باشم .

جنگ دریای دیوارهای ما جویان دارد .

آیا اسارت ننگین در انتظار ما نیست ؟

• بهتر است از شریان های خود خون را نثار خلق خود ما زیم

فرور و افتخار ما ، ما را به انتقام فرا میخواند .

• تا ستمگران را از سر راه خود برداریم ،

و دریگاری امان خود را ، راحت سازیم

یا مرگ یا آزادی ،

• وینکچ پرسید : شاید که تمام اشعار عمویت به ذوق برابر نباشد

— مقصد تان بالخاصه از کدام اشعار است .

— مثلاً این سطور :

— ... ما فولاد های انگلیسی را بکرات

در بیگار ها کند کرده ایم

• اما طلای انگلیسی برای ما در پادشاه دیگر خریده است .

حیف و هزار انسوس که در جنگ ها از پا نیافتادم

آنوقت که با دشمن فدا میزمیدم

به پاس افتخار و کشور عزیزم

بر پوس و لاس دلیر ما

— و تو خودت میدانی که بعد از این چه گفته است :

— طبعاً که میدانم . بی پرده و کتان اظهار میدام :
آن لعنتی خاین مارا با دغل کاری به دست دزدان سپرد .
هر دو خاموش گردیدند .

— من فکر می کنم ، ویتکوچ دوباره به سخن درآمده که حال شما شاتلند ها که چوکی های
بزرگی را در بریتانیا بدست آورد ، اید با انگلیس ها همکاری میکنید .
این سخن بر سر را کمی آشفته ساخت .

— ببخشید ، اما شما که نیدانم لیتوانی یا پولند هستید ، اینجا در کابل چه میکنید ؟
— بکلی واضح است ، می خواهم با افغان ها کمک کنم که آزادی خود را از دست ندهند .
— مرام دیگری ندارید ، آیا مقاصد و نیات دولتتان با مقاصد و مرام های ما مطابقت نمایی
کند ؟

— چرا کپ را بدولت ها میکشانی وظیفه من کاملاً مشخص و روشن است . تحکیم هرچه
بیشتر روابط دوستانه با امیر و تلاشی کم تا این وظیفه را صادقانه انجام دهم .
برنس خاموش گردید . مکلفیت های خود را بحیث صاحب خانه پیاد آورد و با خود لبخند
زد ، خوب ، بیش ازین خموشی لازم نیست و خطاب به مهمان ،

— مستر ویتکوچ ! ببخشید از اینکه با صراحت گپی زنم ، اگر کلمات و گب های شان از تزهیر
دیپلوماتیک خالی باشد مجبورم از این همه خوش دلی و بی آلاشی جوانی که توداری حسد
ببرم .

— شاید ، اما مرا مدت زیادی تحت فشار قرار دادند تا به مردم کمک نکم . شما میتوانید
هر طور دلتان خواسته باشد سخن های مرا تعبیر کنید ، اما باور کنید که این مجامله نیست .
— فکر می کنم که فلسفه ما بکلی با زندگی مطابقت ندارد . خوب از سه قلب برایت موفقیت
آرزوی کم .

آنها از هم جدا شدند و دیگر با هم ندیدند ، باوصف آنکه چند نامه بین خود تبادل
کردند . یکی از آنها که کوچک بود یعنی ویتکوچ يك سال و چارماه پایید ، دوی ، بزرگسر
یا برنس سه سال و ده ماه باقی ماند

سراز چند روز برنس به تنظیم اطلاعات نوبتی مصروف گردید . ساعت به ساعت باید
اخبار از هند می رسید و باید اطلاعات عاجل تهیه میکردید . معلوم میشود که قبل از همه
او در باره ملاقاتش با اجنت دیپلمات روس اطلاع داد ، صحبت که با او بعمل آورده بود ،
نوشت و تأکید نمود که باز هم خواهشات ناچیز دوست محمد خان در باره " مسئله پشاور " .
باید برآورده شود .

" با برآورده ساختن حد اقل آرزوهای فرمانروای کابل ما میتوانیم نه تنها مواضع
محکم کهنی معظم ایست — هند را در قلمرواوت — مین کنیم بلکه در سراسر افغانستان

آنها استوار خواهیم ساخت، در صورتیکه امیر بتواند تمام آنها تحت نفوذ خود درآورد و کسلر و تلاش‌دین راه ادامه داد.

برنس نوشتن اطلاعات را به آخر رسانید، پراگداشت و بفر فرود رفت "اگر بوروکرا - هاییکه اطراف گورنر جنرال را گرفته اند باعث خیر جواب نشوند، ماموریت تجارت - ثمرات دلخواهی را بیار خواهد آورد. میترسم که دوست پر حرارت من که از سوزین های شمال آمده و این همه بسی پیرایگی و سادگی تبارز داده است، بی جهت این سفر درودرر پر مخاطره را انجام داده باشد و یگانه چیز که برای ایام پیروی آقای ویتکوچ باقی بماند همانا خاطره سوزین های قشنگ و شاعرانه شرق زمین باشد."

همیشه بیک رسید، برنس قبل از همه با عجله پاکت را که مهر لارد اوکلند داشت باز نمود. دستور گورنر جنرال او را بی جهت برآشفته نساخت، لایم نبود انتظار داشت که در کلکته یا جای دیگری که لارد واقع است، بلافاصله با نتیجه گیری های وی موافقت کند.

اما بفرا باید مهربانی کرده بگویند برای چه همیشه همان آوا م مشابه روان می کنید، آنهم دارای روحیه قاطعانه، گورنر جنرال از او خواسته بود که با دوست محمد خان داخل مذاکرات نشود تا زمانی که نامبرده از روابط خود با پارس و روسیه دست بکشد.

آیا این هر نمی دانند که چنین مطالبه از یک دولت خود مختار به معنی احضار آن نیست. به جز این چیز دیگری شده نمی تواند. طبعاً این کار همان چشم سبز هوشمند است و جناب ایشان همیشه در کله خود "ایده های مافوق تصور" را میپروانند. آخ و کابلیس این پرگوئی فهم را ببرد. بد بخانه در آنجا چنین فکر میکنند که حوصله و تحمل امیر به پایان رسیده است. آیا این تحریک نیست؟ آیا این نابغه کرسی نشین در صدد آن نیست که کارها را برهم بزند؟ آن همه کارهای که برنس بخاطر آنها تلاش کرده و قوای خود را به خرج داده است. نه خیر، نباید این افکار احمقانه را به خود راه داد، بهتراست این نامه احمقانه را فعلاً مخفی کنم و منتظر فرستاده اصلی شوم. طبعاً که پاسخ آن همه چسبیز را حل میکند و لایم نیست، امیر این متحد آینده را با چنین چیزهای ناخردانه برنجانیسد.

برنس با هوشیاری و مهارت مواظبت خود را در خموشی اینک دوست محمد خان به تعهد خود پایبندی دارد یا نه، با سفیر روس ملاقات های مخفی می کند یا نه، دامنه داد.

روزها یکی بعد از دیگری می گذشت اما ویتکوچ نتوانست اجازه ملاقات امیر را حاصل کند.

چه خوب است، یعنی که او برنس زمان را به تاخیر بیاندازد، تا وقتیکه در آنجا در

هندوستان به سرعت بیایند و بدانند که کوچکترین مفاد در افغانستان چقدر سودمند است و مشرخر خواهد بود ، اما ابلیس جان آنها را بگیرد . آنها در آنجا مصروف چه هستند ، اگر مکتوب آنها بی جواب گذاشته شود این لحظه طلایی به آسانی و بیهوده از دست می رود ، نمی دانم او برای چه با این حرارت به پا خاسته تا همه چیز را بر باد دهد .
در اینوقت چشم سیزکه بر سر آزان نفرت داشت ، با همکاران اداره خود بکلی مصروف امور دیگری بودند .

مکاتن به خاطر بعمل آوردن مذاکرات فوق العاده مهم نزد رنجیت سنگ رفته بود ، اما ویلیام خی قبل از حرکت خود جواب اطلاعات برنسر را بگابل ارسال داشت . در جواب همان مکتوبی که الکساندر برنسر در آن روز های زود گذر دسامبر با ایش زحمت زیاد کشیده بود ، برنسر حتی مبهوت گردید ، او جواب به این زودی را انتظار نداشت ، ارسالی مکاتن تاریخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۸ بود ، صرف یک ماه فاصله بود بین یک " ماهیت تجاری " برنسر و این مکتوب ، این درست است که آنها از فاصله نسبتاً نزدیکی ارسال کرده بودند ، از اردوگاه بیرلی یعنی که تا زمان اخذ یک ، جناب میلارد با ملتزمینش از دهلی گذشته بودند .
برنسر ها کت را به آهستگی باز نمود ، سکرتر سیاسی از طرف گورنر جنرال
شیطان این مزاقلم های پشمالوی موهظه خوان لعنتی را بیرد که به خاطر آنها نمی توانی فوری به مقصد برسی ، ببینم چه در اینجا نوشته شده ، ولی نباید خود را فریب داد ، فهم روشن است .

برنسر خود را تکان داد ، باردیگر مکتوب را خواند ، بلی او به هیچ صورتی چنیون انتظار نداشت اطلاعات شما درباره وده ها و تمعدتان با رهبران باعست تا سف صیق اعلیحضرت ایشان گردید این وده ها با دستور العملی که به شما داده شده و با سیاست کهنی معظم بکلی مغایرت دارد میلارد قاطعانه آنها را رد میکنند بر علاوه تذکر فوق ، اعلیحضرت همان لازم می بینند یک باردیگر به شما گوشزد سازند که در آینده از دستور العملی که به شما داده شده جدا رعایت ننمایید
او را مانند کودک سز تنش کرده اند ، آنهم در وقتی که شاهد پیروزی را به آفوش می کشند
"میلارد" ، "میلارد" و این آقای میلارد ، مثلیکه به اهمیت موضوع هیچ پی نبرد ،

است ، تمام این چیز ها زیر سر چشم سباز است ، چه گپ است ، میخواهند اعتبار و اتوریته مرا از میان ببرند ، بی اساس است شاید که این هم باشد ، اما گپ در اینجا خلاصه نمی شود ، طبعاً که چیز های زیاد در نقشه روی دست گرفته شده است ، هر چه بادا باد ، راه دیگری نیست ، مجبور است کوس خطر بزنند و سر این فرمانروای خوش قلب کابل را بدرک بیاورد .

برنس با شتاب خواستار ملاقات با دوست محمد خان شد . امیر همین که برنسر را دید با لبخند خفیفی اظهار داشت :

— مدت هاست می‌خواهم همراهیت صحبت جدی بنمایم ، امیدوارم سکندر برنس ، به خاطر چنین مذاکره اختیارات کامل حاصل کرده باشید .

— خیلی زیاد متأسفم ، گورنر جنرال هیچگونه امکانی نیافته است که با منافع کشور متحد ما پنجاب برخورد کند . لبخند صمیمانه از چهره دوست محمد خان ناپدید گردید .

— یعنی چه ؟

— میلارد به امیر مشوره میدهد که از ادعای خود در مورد پشاور دست بکشد .

— " ادعا ! " پشاور شهر قدیمی ماست ، بها تعلق دارد .

— من صلاحیت آنرا ندارم که در این موضوع با امیر رسیدگی نمایم .

— اما برای ما موضوع تشوش آورتراز این نیست ، تجارت و تمامی بهزیستی باین تعلق دارد که کلید دروازه های شرق افغانستان بدست کیست ؟ برنس به آهستگی از جوده ها ژاوانس

هاییکه به دوست محمد خان داده بود بخاطر آورد : " اگر به اختیار من میبود با خود گفتم ،

همراه پشاور لاهور را نیز برایت میدادم و کار را ختم میکردم " . اما به زبان چیز دیگری گفت :

— من عقیده دارم که بدون پشاور هم ما میتوانیم دوست باشیم .

— جای گفتگو نیست ، امیر با آرامی موافقه کرد ، اما دوستان در زبان بدبختی شناخته می

شوند ، امیدوارم سکندر برنس خفه نشود . در روز های نزدیک مذاکرات خود را با سفیر روس

آغاز میکنم ، ممکن است زبان مشترک یافته بتوانیم .

— امیر مالک و اختیار دار خانه خود است

— این بار دوست محمد خان باکی تمسخر لبخند زد :

— اگر امیر اجازه بدهد من در پایتخت او تا بازگشت بریدم می‌روم و دکتر لارد انتظار می

کشم .

— فکر می‌کنم به شمال رفته اند .

دوست محمد خان فهماند که خط السیر های انگلیس ها برایش معلوم است .

— ما صحبت شخصی خود را تغییر نمی دهیم . اگر خواسته باشی میتوانی تمام زندگی ات را

همان ما باشی . برنس مجبور شد بیاله داغ را تا اخیر بنوشد

امیر که از تعهد خود آزاد شده بود ، از این و تشکیج پذیرایی مجلی را به محلی

آورد . باید خاطر نشان نمود که پذیرایی مجلل از فرستاده روسیه قلب برنسر را مضطرب

نساخت ، او را محتوی مذاکره دوست محمد خان با سفیر روسیه به مراتب بیشتر علاقمند ساخت .

برنس حاضر بود بخاطر حاصل کردن معلومات درباره آن هر قیمتی که لازم باشد بیسرزاید .

اما موفق نشد هیچ چیز را بداند . در ملاقات صرف سه نفر موجود بودند : امیر ، اکبر خان

و همان پتربوری . برن ساز جستجو و پرسیان اینکه به تدریج و ما هرا نه تقریبا از تمام نوکسر ها و عمله کاروان سراپیکه روسها در آن اقامت داشتند بعمل آورد ، صرف اینقدر فهمید که آن افسر قازاقی هر شب در یک کتابچه بزرگ چرمی چیز می نویسد اما آن کتابچه را روز و شب از خود دور نمیگردد

حقیقتا و تنکوچ یاد داشت این سفر خود را ادامه میداد ، معلومات های درباره راه طی شده با خطوطی در آن درج میکردید که وقف زبان های خلق ها و قبایل شده بود که کاروان از آن گذشته بود ، درباره حوادث دلچسپ حکایت میکردید . اما چنین یاد داشت ها به تدریج کمتر و کمتر گردید . جای آنرا یاد داشت های دارای خصوصیت سیاسی گرفت . باین ترتیب امروز وقتی تهرن از قصر دوست محمد خان بازگشت نمود ، همانطوریکه به مقررات خود پایبند بود عقب میزن هفتم و به نوشتن یاد داشت شروع نمود :

امیر بسیار مهربان با التفات و آماده همکاری بود از اینکه از روی مجبورت ملاقات را به تاخیر انداخته بود بسیار معذرت خواست " ضرب المثل افغانی است " دوست محمد خان با لبخند اظهار داشت که : " آدم نمی تواند در یک زمان بالای دو قله کوه بایستد " ، تا حال روی یک قله ایستاده بودیم ، نباید گفت منظره را که از آنجا در برابر ما گسترده شد ، برایمان خوش آیند بود ، اکبر خان که در کارش تپشته بود با حرکت سر آنرا تایید کرد . فرمانروای افغانستان روی غذای میوه دار خم شده میوه قهوه گونی را که به بزرگی یک مشت بزرگ و دارای پوست کمی چین خورده بود گرفت و برسید :

— میدانی این چیست ؟

— طبعاً که میدانم ، و تنکوچ جواب داد : این انار است که باغهای شما به داشتن آن می سازد .

دوست محمد خان خنده کرده گفت :

— بلی ، اما این انار نیست ،

— چطور انار نیست ، پس چیست ؟

— این افغانستان است . . . ببینید .

امیر چاقوی نسبتاً کج افغانی را گرفته و میوه را از میان دو نیم کرد ، در خریطه های مختلف که پهلوی هم قرار داشتند و پرده های نازک یا نسبتاً ضخیم آنها را یک از دیگر جدا میکردند تعداد بیشمار دانه های یاقوتی قرار داشتند ، دوست محمد خان انار را به تهرن پیش نموده گفت :

— ببین این ماهستم ، سلسله ها نگه ها و ارتفاعات . . . در دره ها و وادی ها تمام سلسله ها فشرده شده اند یکی کوچک و دیگری بزرگ ، من آنها را می بینم و احساس می کنم ، اینها غلجی ها اند ، در آنجا مومند ها ، وزیری ها ، پوپلزاری ها ، محمد زایی ها ، وردک ها ،

افندی ها ، شینواری ها ، خوگیا نی ها ، بخدران ، منگل ، کاکر ، جاجی ، صافی ،
 بسیاری از آنها دوست محمد خان سکوت کرد و بعد ادامه داد :

— من خداوند نیستم ، نمی توانم کوه ها را با هم یکجا کنم یا آنها را مقایسه کنم ، اما میخوام
 این قبایل را با هم فشرده ، سالم و روابط بین آنها را مستحکم سازم . • بین ما خلق واحدی
 هستیم و به یک زبان گپ میزنیم و یکسان فکری کنیم ، آزادی وطن ما برای ما از هر چیز
 بیشتر ارزش دارد . • یعنی آزادی ما و تا وقتی که هر حکمران و هر سرکرده قبیله ، قبایل را به
 خود نکشاند ، نمی تواند کشور واحدی وجود داشته باشد .

بریدن از اینکه امیر با چنین حرارت راجع به مردمش صحبت میکرد مسحور گردیده
 بود . • پس چه ، او اختیار کامل داشت که به امیر در مبارزه اش با خطر پشاور و ده هرگونه
 کمک بدهد و حتی حاضر بود شخصا به دربار رنجیت سنگ برود تا باشد که امکان وزینسه
 بحمل آمدن ملاقات بین هر دو فرمانروای مستعد را بوجود آورده بتواند .

نه خیر ، امیر با این پلان موافقه نکرده با شور دادن دست آنرا رد کرد و اظهار
 داشت که " شیر پنجاب " را بسیار خوب می شناسد او خیلی چالاک ، زرنگ و محیل است و به
 هیچ صورت عقب نمیرود . • با او تنها میتوان با زبان توپ سخن گفت . • و متا ، سفاه افغان
 ها توپ کم دارد . • بر علاوه تا زمانی که قبایل افغان ها متفرق اند نباید این توپ ها را بحرکت
 آورد . • همچنان باید با صراحت گفت امیر هنوز نمی داند که روسیه با چه و چطور اوزا کسک
 میکند ؟ • روسیه بسیار دور است

— بلی فکر میکنم ، روسیه نزدیک نیست . • اما کمک خود را به دوست محمد خان از طریق پارس
 بعمل می آورد . • محمد شاه فرمانروای این کشور از حمایت مادی و معنوی امپراتور روسیه
 برخوردار است . • بلی برای بریدن معلم است که در افغانستان قبایل زیادی زندگی می کنند .
 در تلاش با خطر متحد کردن آنها او ، یعنی ویتکوچ میتواند مفید باشد .

بهرتر است که کابل ، قندهار و پارس با هم متحد گردند . • در آن صورت است که برادران
 تنی یعنی حکمرانان قندهار از امیر پشتیبانی میکنند و دشمنان افغانستان در جنوب مجبور
 می شدند که نه تنها با کابل سروکار داشته باشد

در اینجا اگر خان داخل صحبت شد :

— طبعاً که حکمرانان قندهار آنقدر هوشیار و با ثبات نیستند که آقای بریدن تصور میکند ،
 اما این یگانه پلانیست که ممکن است و قابل اجرا میباشد .

— بلی همین طور است — دوست محمد خان از پسر دلخواه خود طرنداری نمود

— بالاخص مجبور هستیم روی کهنه ل خان شمار کنیم ، برادرهایش در دلی خورند ، حتی
 قندهاری ها به آنها چندان اعتماد ندارند . • اما باز هم به اراده خداوند ، باید که همه
 چیز برای آنها خوب تشریح شود .

— من قبله زمانیکه در راه حرکت بسوی اعلیحضرت شما بودم سعی کردم تا اندازه‌ای برلطان توضیح دهم، ویتکوچ اظهار داشت: آنها تا حدودی فهمیده اند. باید اطراف کم چیزی که شما را زیاد مشوش میسازد یعنی متحد ساختن قبایل، آنها را کمتر علاقمند می سازد. زیرا در این مسئله برای قندهار نفعی نمی بینند.

— بلی، دوست محمد خان موافقه نمود، برای آنها مهم است که خود را ابریش کنند، بقیه همه برایشان گرد و خاک زیر پای شتر است ۰۰۰۰ اگر خان خاطر نشان ساخت:

— اما ما نمی توانیم روی آنها حساب نکنیم، باید تلاش کرد تا اعتماد کهن دل خان حاصل گردد ۰۰۰

وبه این ترتیب تصمیم گرفته شد که امیر پسر خود محمد عظیم خان را با مکتوسی به قندهار روان کند و ویتکوچ هم همراهش برود. باید سردارها مجبور ساخته شوند که با امیر متحد گردند، اگر مذاکرات موافقه پیش رود، محمد عظیم خان و ویتکوچ با نماینده قندهار جلوتر به دیار پارس بروند و به این ترتیب اتحاد بین تهران، قندهار و کابل به میان خواهد آمد ۰۰۰ به این ترتیب تورین برنس نمی دانست دوست محمد خان با فرستاده تزار چه قراری گذاشت. اما یک چیز روشن بود، مذاکرات موفق بود، کثاف و مخبر روزنده برنس این را می دانست، هم از این سبب که امیر او را دیگر دعوت نکرد تا برایش بگوید که شرایط انگلیسها را قبول دارد. وقتی دانست که سفرا به قندهار، ممکن است جلوتر از آن به تهران برنس تصور میکرد که باز هم جلوتر از آن به پتر بزرگ حرکت میکنند، تورین به این نتیجه نهایی رسید که ست گیری کابل رو به تغییرات است، چه باید کرد، او مقصود آن نیست، او چیزی که در توان داشت همه را بکار برد ۰۰۰ یک چیز او را متأسف میساخت که صرف در ظرف چند ساعت عمارتی را که با تلاش خستگی ناپذیر خود در طول چند ماه اخیر آباد کرده بود واکوین گردید، برنس سخت برآشفته و مشتعل گردیده بود و به این ترتیب بدون اینکه انتظار همراهان خود را بکشد، سفیر اوکلند تصمیم گرفت بازگشت کند و راه خود را دو-باره سرپیش گیرد.

اخیر ماه اپریل بود، شگوفه های کابل عطر افشانی میکرد، باغها ملو از گل های کلابی بودند، قیسی هم برگل بود، اما در قلب "سکندر قبلی" که حال خودش خود را برنس می نامید سردی ماه جنوری جا گرفته و باد های سرد ماه فبروری بالایش می وزید. سفر دوم او را به سرزمین افغان ها در جزایر با جوش و خروش پذیره نخواهند شد، مقررات جامد رعایت خواهد شده، جملات سرد تعارفاتی رد و بدل خواهد گردید، نه گلی خواهد بود و نه میز مجللی.

اسپ خود را به تندئ مهمیز داد تا هر چه زودتر پایتخت را ترك دهد، سینه اش را مکتوب تودیمی امیر میسوخاند که نوشته بود: "متأسفم که مجبور شدی دشواری راه دوری را تحمل کنی، من از دولتتان توقع زیاد داشتم، امیدوار بودم که در استحکام افغانستان مرا یاری و کمک میکنید، سرنوشت نامیون مرا خوار ساخته است، چه بجا گفته شده که انسان

به الله خود اکتفا کند نه به این میرندگان خاکی .

چرا همه چیز چنین شد ، برای کی و بخاطر چی با این زشتی با فرمانروای کابل پیش آمد نمایند ، بین امیر با قاطعیت میخواست ما را بپذیرد و با استقبال ما بیاید . این پشاور لعنتی است که سنگ راه ما گردیده ؛ اندوه پیوسته به قلب برنس فشار می آورد ؛ از دره های عمیق و کوه راه های تنگ گذشته با عجله به جلال آباد رسید و بعد خود را به پشاور رسانده ، همواره در این فکر بود و تلاش میکرد علت موضع اتخاذ شده کلکته " شاید لندن " را بدانند ، اما نتوانست هیچ نتیجه برسد ، بهر صورت به مجرد رسیدن قلب خود را باز میکند ، همه چیز را برای " سیاستداران کلکته " میگوید تا بدانند که درباره استعداد های دیپلماتیک وی چه فکر میکنند .

اما در این زمان ، ویلیام خی مکاتن بصورت پیگیر و با اهتمام بپلان های خود را یکی بعد دیگری عملی میساخت . اما بازم به ناگامی برنس در کابل متیقن نبود ، برخلاف به بسیار زودی صورت گرفت . مکاتن اهداف و نیات لندن را به بسیار خوبی میفهمید .

شهر پنجاب

ادی ناناکر ، ادی ناناکر ! ... صرف چند روز قبل اوکلند و مکاتن برای بار اول با این نام پرتغین آشنا شده درباره موجودیت این منطقه دانستند و این است که حال پلان های آینده نزدیک آنها باین نام بستگی دارد . در اینجا نه چندان دور از پایتختش لاهور " شیر پنجاب " مهاراجا رنجیت سنگ از گرمای تابستان پناه برده و خود را در امان ساخته است . سکرتر سیاسی اظهار عقیده میکند ؛

— او با خوشحالی حاضر خواهد شد دوست محمد خان را مطالعه کنیم . این امیر که خود ش نام خود را امیر مانده جنگال ها و دندان های " شیر پنجاب " را سلاهای سال فراموش نخواهد کرد . اما چیز که مهم است که ما بتوانیم بدون تحایف قیمتی که میلارد می خواهد به لاهور بفرستد ، به هدف خود نایل شویم . مکاتن میخندد ، اما نه چندان بلند ، تنها باین شکل بود که او بخود اجازه میداد در موجودیت گورنر جنرال بختند . اما بهر صورت اوکلند تردید خود را بیان داشت .

— آیا میخواهد ! من از هر سو فقط درباره هوش و زیرکی او تعریف میشنم .

ویلیام خی در کلمات میلارد رشته های عصبانی برخورد او را نسبت به رنجیت سنگ دریافت و خواست با آن بازی کند .

— سر ، این موضوع یکی درست است ، اما زیرکی و جلاکی شرقی با تمام قدرت خود نمی تواند با عقل و هوش غربی برابری کند ، خواهش می کنم میلارد به من اعتماد کنید و پیشبرد مذاکرات

با فرمانروای پنجاب را بمحمد من بگدارید ۰۰۰

— خوب ، بروید ۰۰۰

هیئت در نیمه ماه می ۱۸۳۸ حرکت کرد ، اسکورت نظامی سک ها ، اولیام خی مکتاسن را بدرقه میکرد . جائ آن موجود نبود که سکرتر سیاسی مجرب حسرت چیز را بخورد ، نسه ، حیلہ گری و مکا ؟ فرمانروای پنجاب نمی توانست او را هراسان سازد . او به توانایی خود بکلی باور داشت حتی درباره موفقیت خود یک لحظه هم تردید نداشته است ، چیزی دیگری او را برآشفته می ساخت و آن اینکه بدستور لارد نه تنها اجنت سیاسی لودیانه تورن کلود او شید " این آقا را نشانه امور محلی میتوان تحمل کرد " با او بود بلکه یاور اوکلند تورن ماک گریگور دکتر درو ماند و مهمتر از همه " پسر کاگای احمق و بوالهوس " لارد نیز او را همراهی می کرد . بدون آنهم اوتواسته بود ، شاهانه این سکرتر نظامی را بخود مربوط بسازد . ولیام خی مجبور بود که اغلب به نظریات مسخره اسپون گوش دهد و این موضوع را هیچگاه فراموش نکرده بود و اینکه شمول او را در جمله هیئت چنین تلقی میکرد که برای کنترل او یعنی ولیام خی آمده و از فعالیت هایش مراقبت خواهد نمود . اینقدر نفرزاد ، برای چه ، طبعاً میلارد میخواهد برای نزدیکان خود از حساب او مدال بگیرد . سکرتر نظامی یک علقی دیگر نیز برای پرنشانی خود داشت ، زندگی کرسی نشین و آرام را که در سالهای اخیر پیش برده بود ، خاصیت کاهلی را در وی تقویه نموده بود ، سوار بر چیزی بودن در سفر او را اذیت میکرد ، نشستن در چیزی تا ویرا انتقال دهد در موجودیت این اسپون ویرا مسخره میکرد . اگرچه هدف سفر از سله فقط چند روزه فاصله داشت ، سکرتر سیاسی با خشم زیاد گفت :

— ای آقا رنجیت سنگ این حکیم مقدس نمیتوانست در تصرفات خود سرك های خوبی اعمال کند .

او شید مرد میانه سال که سبیل های پش بطرف بالا تاب خورده بود و ابروان سیخ ایستاد ما شوهی قیافه دلیرانه میداد اظهار داشت :

— عهده " نخواسته است ، مهاراجا اغلب تکرار میکند که سرك های خوب حاکمان گلیس هستند که برای دشمنان بهترین استقامت تعرضه کشور را نشان میدهند .

— یعنی که ! و فکر میکند سركهای خراب او را نجات میدهد .

مکتاسن که کمی روی همیز خود را بلند کرده تقریباً تالش کلان از میضی ، جمله فوق را اظهار داشت . اسپون گفت :

— تا رای تان بالای زمین و رنگ پریده تان مرا مشوش می سازد ، آیا بهتر نیست که بجای رنجیت سنگ با دکتر درو ماند صحبت کنید .

— نه خیر ، نه خیر ، سکرتر سیاسی جواب داد :

— صرف یک کمی مانده شده ام ، شب قبل تا صبح درباره پلان مذاکرات فکر کردم . اسپون بسا

تو دید گفت :

— پس اینطور است ، این خرخر بلند از کی بود که از خیمه ات شنیده میشد ، بهر صورت صدای زنانه نبود . ویلیام خی به سردی جواب داد :

— نمی دانم ، فکر میکنم بنظرت چنین آمده باشد .

— او ، نه تنها بنظر من ، بلکه نوکر من نیز شنیده است ، بیچاره تا صبح پیشروی خیمه را گزر و پل کرده است .

مکاتن خاموش میشود .

کاروان در این زمان به قریه رسید ، مردم زیادی در کوچه ها جمع شده بودند ، بیشتر آنها مرد ها بودند ، خوش اندام و بلند بالا با ریش های مجعد . بعضا گروه های اشخاص به نظرمی آمد که با شمشیر و تفنگ مسلح بوده لباس های ابریشمی ارفلانی بتن داشتند . سوار کارانی که لباس های ابریشمی شویخ به تن و تفنگ و سپر های مدور بدوش داشتند با سرعت تیر و بیر میشدند . در انجام قریه چند عدد توپ قرار داشت ، در اطراف آنها توجی ها ایستاد بودند و قومانده افسر سیاه چرده را بجای می آوردند . از همه چیز احساس می شد که در این جا عساکر زیادی جایجا گردید که بسیار خوب تجهیز شده و تعلیم و تربیه گردیده اند .

قوماندهان اسکورت به مکاتن گفت :

— ادی ناناگسر ،

— منتظر هیئت بودند ، آنرا در وسط قریه کنار کانال بزرگی در خیمه ها جایجا کردند . تاریکی شروع شد ، اما انگلیس ها موفق شدند خرگاه مزین زردوزی شده را در کنار مقابل کانال ببینند . در نزدیک آن دویهره دار اسپرین شده را بسته میکردند . مکاتن از یک نفر سگ که پیشروی می آمد پرسید این خرگاه از کیست ؟ اما آن شخص طوری وانمود کرد که چیزی نشنیده است .

واردین که از سفر مانده شده بودند بزودی بخواب رفتند .

در آرامش صبحگاهان همه که از آنسوی کانال بگوش میرسید اسپورن را از خواب بیدار کرد ، او پرده خیمه را پس زده و در آنطرف کانال دید که یک نفر از خرگاه برآمد ، شخص مذکور دارای قد متوسطی بود ، لباس پیاده های سگ را بتن داشت ، در غبار تیره سحرگاه اسپورن نتوانست چهره او را خوب ببیند ، ریش سفیدش بطور دقیق دو نیم شده بود . اما همینکه این سرباز به تندی سر خود را گشتاند معلوم شد که دید چشمش خوب نیست ، عساکر تراسراول به او کمک کردند بر اسپ سوار شود . او اسپ خود را بصورت غیر مرتقیه معین داده چهارنعل بحرکت آورد .

این منظره فقط چند لحظه دوام نمود ، اسپورن با خود فکر کرد مثلیکه خواب میبیند ، اما رایحه صبحگاهان خواب او را بکلی براند . در زمانی که اسپورن مصروف تاولت بود ، آفتاب طلوع کرد ، غبار نا پدید گردید . در باغ ها و بید هائی که روی کانال خم شده بودند پرند ه

ها آواز خوانی میکردند ، در کدام جای نه چندان دور هنگس نامرتب خرها شروع شد .
 ادی ناناگر بیدار شده ، ساکین خیمه ها همه بیدار شدند . مکناتن در نزدیک خیمه منتظر
 نوگر بود که دنبال آب به کانال رفته بود . سکرتر سیاسی با احتیاط همراه اسبیرن سلام علیک
 کرده ، منتظر کایه از طرف او بود . امالین بارحتی اسبیرن بوی نگاه نکرد . نظراوبه سوارکار
 تنک تاز که در کتا در افسانوی خرگاه توقف کرد دوخته شده بود . آن شخص لگام را به قراول ها
 قلاچ کرده به تندئ از اسب پائین آمد . اسبیرن پیرو مرد را با ریش سفیدش شناخت ، وی
 وقتی نفرها را در کنار خیمه ها دید دست خود را شور داده داخل خرگاه گردید . او بیست
 اظهار نمود :

— ای خو شخص رنجیت سنگ است ، بمن گفتند که او روز خود را در تاریکی آغاز میکند . خودش
 از عساکر خبر میگیرد ، باید بگویم باویم نمی آمد که این مرد کم از کم شصت ساله چنین کار را
 انجام داده بتواند . اسبیرن گفت :

— از او خوش آمد .

پس از صرف صبحانه چند افسر سگ که لباسا بریشمی به تن داشتند ، آمدند . آنها
 انگلیس ها را به قصر مهاراجا دعوت کردند ، قصر در باغ پر درخت سایه دار برپا شده بود .
 مکناتن با دقت نظام قراول را از نظر میگذشتاند ، خوب است ، بسیار خوب است . دو کسند ک
 مکمل پیاده که موافق به تمامی مقررات نظامی تربیه شده اند . چین ها و کرتی های آجیده شده
 ابریشمی دارد با رنگ های شخ، زرد ، سبز و قرمزی ، آنها بسلان دیواری نگاه خود را به لاله
 های سنخ قام دوخته بودند و وقتی با اشاره دستمال امر توجی تقریبا صد توپ بغرش درآمد ،
 و به افتخار معلمانان رسم احترام بجا آوردند ، سکرتر سیاسی به چنان نخوت دچار شد که خود
 را شخصیت بس مهمی تلقی نمود ، هیچیک تردید نداشت که پیرو مرد سفید ریش حرکات وقیافه
 هریک را از خلال پنجره قصر مراقبت میکند .

اعضا هیئت بزودی با حشمت و جاه و جلال شرقی خو گرفتند . اما با آنهم در تالاری که
 برای دربار تخصیص داده شده پنجم هایشان خیره گردید . تالار با قشنگ ترین قالین فرش
 گردیده بود ، قسمت وسطی تالار پشه خانه بزرگ دارای ستون های طلایی رنگ بود قرار
 داشت که با طلا و سنگ های قیمتی مزین شده بود .

چشم از دیدن جلایشالاس ها و سایر سنگ های قیمتی که لباس های سگ های سر-
 شناس را مزین میساخت خیره میگردید . در زیر پشه خانه پیرو مرد که چهره نسبتا ابله گون
 داشت ، در تخت طلاکاری عمیق نشسته بود ، لباس سفید دراز بن داشت کمر بند یکسر
 بسته بود که با جواهرات مزین شده ، دست بند آن که بالاتر از ارنج بسته شده بود دارای الماس
 بزرگی بود که چشم از دیدن درخشش آن خیره میشد . اسبیرن با خود اندیشید :

— این همان "کوه نور" بر آواره است ، بزرگترین الماس جهان ، و در این وقت چشم اسبیرن با

نگاه رنجیت سنگ مقابل گردید ، از یگانه چشم مهاراجا هوش ، ذکاوت و حیل و متقاعد میگردد .
 این " شیر پنجاب چه آدمی است " . طوریکه پیشروینی شده بود ، سفرای فوری درباره امورگپ
 به میان نیآوردند ، بخاطر آن چیزیکه آمده بودند ، نمایندگان کهنی معظم هدایا و تحایف
 قیمت بهایی به مهاراجا پیشکش نمودند . مکتان که از چنین مراسم به هیجان آمده ،
 بود از تصویر تزئین شده لارد اوکلند شروع کرد که با سنگ های قیمتی و جواهرات مزین گردیده
 بود . رنجیت سنگ که کمتر از او هیجان نداشت از دیدن " حکمت بزرگ دولتی که از سیما لرد
 واجب الاحترام تلافی میکرد " بحیرت افتاد . بی ربطی الفاظ او آنقدر واضح بود که حتی
 اسپون که به معوی خود چندان دل بستگی نداشت ، ناراضی خود را نتوانست پنهان کند .
 مهاراجا که در تحت این اندیشه قرار گرفته بود برای تأیید قولش خطاب به سکرتر نظامی گفت :
 - " چنین نیست " اسپون که غافلگیر شده بود بسرعت با حرکت سر تأیید نمود .

بعد از آن تفنگچه ها و شمشیر های طلاکاری شده و صندوق بزرگ ملو از واین ووسکی
 را به تالار آوردند . رنجیت سنگ پس از اینکه واین ، کلارت ووسکی ، اچشید ، گیلان خود را
 بلند نموده اظهار داشت :

- منی دانم برای چه لارد صاحب اینقدر زحمت زیاد بخود میدهد ، هفت - هشت پیک از
 واین را نوشید در حالیکه فقط یک پیک ووسکی کار همه را میدهد . وقتی تحایف تقدیم گردید ،
 مذاکره آغاز گردید ، که خیلی دلچسپ بود . اعضای هیئت موفق شدند به سولات رنجیت سنگ
 جواب دهند . همه چیز او را علاقمند میساخت ، خانواده گورنر جنرال ، معماری کلکته ،
 گرسنگی هند ، طول راه از کلکته تا جزایر برتانیه ، تعداد دسته نظامی که اوکلند را به
 سله همراهی کرده است ، شایعات مربوط به مشکلات اقتصادی انگلستان ، فروش تریاک در چین
 و بسیاری چیز های دیگر .

خود مکتان به بسیاری از سولات پاسخ میداد . او به آسانی جواب میداد ، حتی
 درباره موضوعاتی که چندان معلومات نداشت هم بخود تشویش راه نمی داد . اسپون که
 با دقت مواظب مهاراجا بود دید که در چشم یگانه اش جرقه ای پدید ارگشت ، از اینکه ویلیام
 خی با این سادگی درباره نکات های تاریخی و سیاسی صحبت میکند .

در جواب سوال اسپون که پرسیده بود رنجیت سنگ چقدر عسکر دارد بلافاصله سوال
 مقابل داده شد ، " کمترین است - هشت چقدر عسکر دارد ؟ " سکرتر نظامی با دانستن اینکه
 مهاراجا معلومات مؤثق دارد با لبخند جواب داد :

- دوصد هزار .

- برای من همینطور گفته اند ، اما چطور میتوان چنین جمعیت بزرگ را در یک میدان جنگ
 جایجا کرد .

- حتی نیست که همه اشتراک کنند ، بیست ، سی هزار عسکر برتانوی بیروزمندان از مسلم

هند گذشت و هیچ قدرتی نیست که جلو آنرا بگیرد .

— ممکن است چنین اردویی پیدا شود که برایتان مشکل باشد بحسابش برسید ، حقیقت اینست که عساکر خراب ندارید ، یکفرانگلیسی چند فرانسوی را میتواند از بین ببرد ، درمکاتب مسا اطفال می آموزند که یک انگلیسی با سه فرانسوی برابر است ،

— و چند تا روس ،

— فرانسوی ها روسها را شکست دادند و ما فرانسوی ها را .

— یعنی که سرباز انگلیسی با چهار پنج عسکر روس برابر میکند ، چنین نیست ، اسپرین نعمید که زیاده روی کرده است ،

— ممکن است بطور کلی اینطور دقیق نباشد اما از این قبیل قبول کنید .

— دلچسپ است . اگر روسها به هند سرا زیر شوند ، کدام اردو را در برابرش ایستاده کرده می توانید .

— میتوانم اردوی کاملاً کافی را به مقابله حاضر کنیم اگر اعلیحضرت شما متحد ما باشند .

— بلی ، بلی ، طبعاً ، متحد . . .

سکرتز نظامی برای اینکه فرمانروای پنجاب را متوجه ساخته باشد ، بجاکایت دربارۀ قشون نیرومند کهنی وست — هند و مهمات مرگباری که جدیداً از طرف توجی بریتانیا مورد استفاد قرار گرفته بود پرداخت . درباره گلوله بزرگ چودنی که با مواد منفجره مخصوص مجهز گردید ، است بیانات نمود و اظهار داشت که این گلوله پس از فیر در جای اصابت منفجر میگردد و بسم دشمن خسارات بزرگی وارد میسازد . مهاراجا با وگوش داده بود . سوان سک در عقب وی باهم زمزمه میکردند ، وقتی اسپرین خلاص شد ، رنجیت سنگ یگانه چشم خود را زیر کانه تنگ ساخته بابی قیدی اظهار داشت :

— ممکن است مقصدتان گلوله های شراینل باشد ، واقعا سلاح خطرناک است ، در صورت تصادف توجی سک ها به انگلیس ها نشان خواهد داد که چگونه انرا استعمال میکند . پس از سکوت کوتاه که تشویش خفیف مهمان ها را نشان میداد مهاراجا افزود :

— امیدوارم از اشتراک در معاینه اردوی ما خود داری نکید ، با لحاظ به باعث خوشی زیاد ما خواهد گردید اگر درین روز های با شکوه پنجاب سعادت دیدار لارلد صاحب را بدست بیاورد و از جای خود ایستاد شد و به این ترتیب همانند که ملاقات ختم شده .

طرفهای شب " شیر پنجاب " خواست خارجی ها را سرگرم سازد . در چمن کوچک زیر پرتو مشعل ها " قطعه گارد کشمیر " مرتب گردید . این دسته بود مرکب از دختران زیبا که پیراهن و تشیان به تن داشته با کمان ، تیر و شمشیر مسلح بودند . آنها با ذوق زیاد چندین شکل بخود گرفتند و باعث تحسین پرغظای تماشاچیان شد . بعد دوازده دوشیزه از صف خارج گردیده سلاح های خود را دور مانند ، به دوگروپ تقسیم شدند و با شاخه های بانگس

رقص مخصوصی اجرا کردند ، که جنگ تن به تن را تمثیل میکرد . آنها با حرکات ظریف چوب ها را یکدیگر میزدند که از آن صدای شبیه به میلودی بر میخاست .

هوا از عطر سکرارادی ناناگر آکنده بود . در زیر امواج ملایم نسیم زبان آتشین مشعل ها به رقصی افتاد . سایه رقاصه ها با قشنگی شاعرانه میچنبید و چنان به نظر می آمد که گویی دوشیزگان بالای زمین شنا میکنند و به بالهای برفکون آویخته اند .

این نمایشها شکوه و افسانوی انگلیس ها را بی نهایت جذاب ساخت . چنان بنظر میرسید که حتی در روح جامد مکاتن نیز اثر کرده است . اسپرین بکلی مسحور گردیده بسود ، رنجیت سنگ متوجه او گردیده خطاب به مرد جوان اظهار داشت :

« این یگانه قشونی است که من نتوانستم کار آنها را بکلی یکطرفه کنم . برای شما موفقیت و توفیق آرزو میکنم . و در جواب نگاه ساده لوحانه اسپرین تبسم نمود .

مفهم جمله معمای برای سکرتر نظامی و همکارانش روشن شد و وقتی به خیمه های خود رفتند . چنان معلوم شد که نوکرهای آنها به هدایت " شیر پنجاب " در یکی از قشله های سک ها جا بجا گردیده و بجای آنها هریکی از مهریوان جمعیت دوشیزگان منتظر آنها بود . روز بعد آمیت " گارد کشمیر " پس از شنیدن اطلاعات مادناتان خود بلافاصله گذارش مفصلی درباره چیزیکه توجه اعضای هیئت بیش از همه بهمان معطوف گردیده بود به رنجیت سنگ ارائه کرد . ازین اطلاعات فهمیده میشد طور مثال که آقای مکاتن به موجودیت دسایس درباری در پنجاب علاقمند است که مولود وضع صحنی مهاراجا و روابط متقابله اش را وارثین تخت میباشند .

رنجیت سنگ و مکاتن :

باز همان تالار پشه خانه دار ، اما با تعداد کمی ملتزمین پر زرق و برق . صرف چند نفر مشاور نزدیک بدور میز نشسته اند ، مراسم پذیرایی این بار مختصر است . بالاخره میتوان به مذاکرات جدی و با اهمیت پرداخت .

مکاتن قدم به پیش میگذارد ، در دستش نامه گورنر جنرال است که به فرمانروای دانات پنجاب نوشته است ، مکتوب موجز ، واضح و روشن است

لاردر اوکلند اظهار امید کرده بود که مهاراجای دلیر به رایگان لقب " شیر پنجاب " را بدست نیآورده است . امید و اوست که همراه با اردوی برتانوی در امر عادلانه و خدا خواسته اعاده حقوق حقه و قانونی فرمانروای سرزمین افغانستان شاه شجاع الملک اشتراک نماید . اومسی تواند یا بطور مستقل و یا بکمک قشون انگلیسی که آماده اند بخاطر فعالیت های مشترک با سک ها درین لشکرکشی سهم بگیرد ، عمل نماید .

در عقب تخت غرغریا خوشایند و شنیده شد . مرد تقریباً سی و پنج ساله بطرف رنجیت

سنگ خم شد ، چهره آن خطوط یاریکی داشت ، او دیان سنگ مغاور نزدیک مهاراجا بود .
 او با صدای نیمه با عجله به رنجیت سنگ چیزی گفت مکتانن از کلمات جداگانه درک کرد کسه
 صحبت بزبان پنجابی بود . پس از استماع مشاور ، رنجیت سنگ با صدای بلند پرسید : آیا
 دوست بزرگش لارډ صاحب حاضر است علیه؟ فرمانروای گابل با پنجاب اتحاد رسمی بنماید ؟
 - ما همین امروز حاضرم چنین معاهده را امضا نمایم ، بلافاصله مکتانن اظهار داشت :
 - اما اعلیحضرت شما بلا شبهه بیاد دارند که بین شاه شجاع الملک و پنجاب موافقه وجود دارد ،
 که چند سال قبل عقد گردیده است تا به این تیره بخت اخراج شده کمک شود تا دوباره بوطن
 خود برگردد و تخت و تاج موروثی خود را صاحب شود .

رنجیت سنگ بخنده افتاد « اخراج شده تیره بخت » متا سفاکه فاقد عقل است ، -
 برعلاوه او درباره موافقه فراموش نموده است ، ولیام خی علاوه کرد :
 - ممکن است ، اعلیحضرت شما میخواهد که انگلیسی هانیز آن سند راجع به موافقه را امضا
 کنند .

- بد نیست ؛ این به معنای آن خواهد بود که شکر را به شیر علاوه کرد ...
 سکوت برقرار شد ، مهاراجا بفکر فرو رفت . انگلیس ها و مثل ورین پنجابی با بیصبری منتظر بودند
 بالآخره رنجیت سنگ بیان داشت :

- من فکر میکنم شخص مورد اعتماد بزرگ لارډ صاحب نباید بخاطر چیز های بیهوده بخود تردید
 راه دهد ...

دوباره سکوت ...

- ... گرچه پیشنهاد فوق العاده فریبی به نظر میخورد اما نباید فوری درباره آن تصمیم گرفت .
 باید فکر کرد ... یک روز گذشت ، روز دوم ، روز سوم . صاحب خانه خوش مشرب موقع نسیان
 که مهمانان دلتنگ شوند . پرید "رسم گذشت" های مجلل اجرا گردید . وقتی از جلو صفوف
 انگلیس ها ، قطعات پیاده گذشت و توجی با پر های دارای رنگ های روشن در کلاه رسیدند
 و توپ ها میخربند " اسپورین بی اراده اظهار داشت : بسیار اعلی - " ، انگلیس ها را به
 تفریح و هوا خوری میبردند ، عصر ها برای سرگرمی شان "گارد کشمیر" ، رقاصه ها ، آواز خوان -
 ها و نوازندگان حاضر بودند .

اما در تاریکی شب ها معتمدین مهاراجا از ادی ناناگر به گوشه های مختلف هندوستان
 و سرحد افغانستان بخش میگردیدند . رنجیت سنگ به جمع آوری معلومات های تازه دربار
 نیروهای دشمن و منابع متحد خطرناک خود مشغول بود که او نیز نمیتوانست در هر لحظه به
 مزاحم تبدیل شود .

انگلیس ها عصبانی بودند ، به " دیپلوماسی آسیایی " ، " تکنیک شرقی تا " خیر و ایجا د
 مانع " را نفرین میکردند ، بالخاصه کاسه صبرا اسپورین بیش از همه لبریز شده بود ، پیوسته

وليام خى را مورد تسمخر قرار ميداد و به او مشوره ميداد كه خودش مستقيماً با اميرافغانستان
بجنگ . مكاتبات لحن تسمخر آميز اسپرين را به خشم مبدل ميكرد ، با جواب ميداد كه او بهتر
مى شمارد كه شير را با بيرد آروند تا خود آنها گلوئ يكدگر را بدرد . مكاتبات وقت به وقت
براى گوينر جنرال به سله مکتوب مي فرستاد .

به اين ترتيب يك هفته گذشت ، بالاخره هردو طرف موافقه كردند كه مذاكرات را به
لاهور منتقل كنند . مكاتبات افاده نمود : اين را ميگویند مذاكرات — . با خبر يافتن اينكه
برنس سوزمين افغانستان را ترك گفته و در پشاور قرار دارد ، وليام خى به او نيز دستور داد كه
به لاهور بيايد .

از جاده به پايتخت پنجاب حركت كردند كه كلاره هاى آن درختان اكاسيا و پيپل داشته . ايسى
جاده بزرگ لاهور را با دهلى و اگره پيوست ميسازد و در زمان مغل هاى بزرگ اعمار گرديده
است . در اطراف تا آن جا يكيه چشم كار ميداد زير زرشاد ملايم بحرييكران گندم زار موج
ميزد . پنجاب از قديم الايام منبع حياتى هندوستان را تشكيل ميدهد . پايتخت آن شهر زيار
بزرگ را مجسم نمى ساخت اگرچه جمعيت آن به صد هزار نفر ميرسيد .

هيئت را در باغ مجلل و باشكوه شاليمار جا بجا كردند كه با تراس هاى باشكوه خود
تپه مرمين را تشثيل ميكرد . از خلال درختان انار ، مالته ، منگو . . . نسيم گوارا و ملايم مى
وزيد . صدها فواره ، افسانوي آب افشان بود . قله تپه مرمين را بلافاصله " پسر عمو "
اشغال كرد و خيمه خود را در آنجا برپا ساخت .

اسپرين در اوّلين روزه مقبره شاه جهان رفت ، باشكوه ترين و بزرگترين بناييست
كه در كلاراست درياى راوى قرار دارد . اين قصر عاليشان از تخته هاى مرمر سياه و سرخ
اعمار گرديده چنان با جلال است كه با هرم شهر چندان مطابقت نداشته از اين لحاظ بيگانه
و خارجى به نظر ميرسيد .

مكاتبات وقت خود را به گردش هاى ميان تهى تلف نمى كرد ، كارش راى اواز هر چه
مهمتر بود ، بسلى كارش امورش . . . كه از جمله اولينش ملاقات با " راهنورد مشهور ما " بود .
بلى ، هيمن طور ، غير از اين نمى تواند باشد ، او بود كه برنس را به اين نام ياد ميكرد .
آنها بار اول بود كه با هم ميديدند . صحبت شان با هوشيارى كامل آغاز گرديد .

برنس در چين و دستار ظاهر گرديد و يك دستمال به كمر بسته بود . داراى قد بلند ، وزيده
اما كمى لاغر . او در كار وليام خى كه از مدت ها به اينطرف با چاق و چله گى خود آشتى
كرده بود هنوز هم بلند تر معلم ميشد . برنس بسيار خشمگين بود ، اراده كرده بود همه چيز
را در برابر چشم سبز بيرون برزند و شكست ماموريت خود را طو به هيمت رسوايى هم باشد جبران
كند و باخته شده را دوباره ببرد . از تحقير و اهانتى را كه در كابل متحمل شده بود ، هيچگاه
فراموش نكرده بود و تصور اين همه مصايب را زير سر چشم سبز ميديد . مكاتبات بلافاصله وضع

همان خود را درك كرد . به پیشواز شرفته هر دو دست خود را بطرف او دراز کرده گفت :
 - بسیار خوشحالم که با شما آشنا میشم . درباره سفرهای شجاعانه ات ، درباره استعداد
 و شایستگی ات چیزهای زیادی شنیده ام و بالاخره این امکان را بدست آوردیم که باهم از
 نزدیک آشنا شویم . مکاتبات چنان رفتار میکرد که بکلی شایسته دربار سلطنتی بود . ایمن
 استقبال با چنین وجد و شغف برای برنس چیزی نماند و ناگه بر شد که او هم دستان خود را دراز
 کند ، و یلیام خی آنها را گرفت و چنان حرکتی کرد که گویی میخواهد آنها را به سینه خود فشار
 دهد ، اما نیدانم چرا این کار را نکرد و آنها را با شکوهندی جنبانده تکان داد . برنس نیز
 تلاش کرد حالت عادی خود را گرفته بعین لهجه صحبت کند .

- من هم درباره هوش و ذکاء برانده تان چیزهای زیاد شنیده ام .
 مکاتبات او را دعوت نمود .

- بنشینم و درباره چیزهایی که در کابل بوقری پیوسته گپ بزنم ، اعتراف میکنم که لارد اوکلند
 بکلی مشتعل بود ، پنهان نمی کنم بالای تان تهر بود . حقیقت این است که من تا حدودی
 موفق شدم خشم او را فروشانم آنهم به این ترتیب که درباره اطلاعات باارزشی که از طرف
 خودت و همکارانت جمع آوری شده بود به او معلومات دادم ، برنس از جای خود میخیزد .
 - سر ، من تقریباً پنجاه اطلاعیه برایتان فرستاده ام که در آن معلومات کافی درباره سیاست
 دوست محمد خان ، نقشه متصرفات او و روابط تجارته ذکر گردیده ، همچنان در آنها معلومات
 زیادی درباره کشورهای همسایه افغانستان تحریر شده بود

- چه میگوئید ، چه میگوئید ، و یلیام خی با دست به او اشاره کرده گفت :

- برای خدا بنشینید . مادی را که شما فرستاده اید آنها فوق العاده مفید هستند ، من در
 باره آن هم به لارد گفته ام ، مگر کدام کسی او را علیه شما برآشته ساخته است . اما از نظری
 من بلافاصله اعتماد و باورم بالای تان زیاد گردید ، چنانکه خودت میدانی من بزودی بالای
 کسی باور نمی کنم .

سکوت پر معنایی برقرار گردید .

- به این ترتیب بین ما باشد ، میترسم که میلارد را کسی درباره ماجراها و سرگرمی هایست
 خبر کرده است ، مکاتبات دست خود را دراز کرد گویی میخواهد بازیکان هم صحبت خود را به
 پشتش بزند ، من درباره هیچ چیز از شما نمی پرسم ، طوریکه همه میدانند ، جوانی این چیز
 ها را دارد بلی دارد

برنس میخواست مداخله کند اما مکاتبات به او موقع نداد دهن خود را باز کند .

- ما ، جنتلمن هستیم ، بیچاره این يك كلمه هم درین باره گپ نمی زنیم . لطفاً حکایت کنید ،
 در کابل چه شنیده میشود ؟ با لخاصه نظر شما چیست ؟ فرمانروای آن مرا بسیار علاقمند می
 سازد .

پسرنس با تب و هیجان درین اندیشه بود که چه کسی میتواند پیشرا و کلند ازو چنین بدگویی کند ، چه خوب که مکاتبات این طور نیست که وی تصور میکرد . چطور ممکن بود چنین اشتباه کرد ، و این نام مستعار " چشم سبز " باید بهای آنرا بدهد ، همه چیز را از هوا میگیرد و چه حافظه* دارد ، فقط او ، برنس بود که برای سکرتر سیاسی اسناد بیشمار روان کرده است ، ضرر بود که اقلا آنها را یکبار دیگر از نظر گذشتند و او آنها را نه تنها خوانده است بلکه نتیجه گیری هم کرده است .

— سر ، من یقین دادم که اشتباه شده ، مادر باره* دوست محمد خان درست قضاوت نمی کنیم ، من درین باره بکرات نوشته ام ، بیش از شش ماه با او معاشرت کرده ام ، بارها باهم گردش کرده ایم و بیکیدیگر خورفته بودیم

— چه میخواهید بگویید ؟

— رشته های تمام قبایل افغانستان به دوست محمد خان گنجانده میشود . سران قبایل و حکم رانان کوچک روی او حساب میکنند . این شخص فوق العاده هوشیار و سربراه است .

— شما همینطور فکر میکنید .

— من به چیزیکه میگویم بکرات متیقن شده ام ، هیچ تردیدی ندادم اگر ما نیمه آنچه را که برائ مخالفین دوست محمد خان انجام میدهم برایش انجام دهیم او متحد ما خواهد بود .

— و شما درین کپی یقین دارید ،

— سر ، کاملاً .

— چه باید کرد ، شاید حق بجانب باشید ، اما در آنجا ، سکرتر سیاسی ژست نامفهومی نمود ، در آنجا همه معکوس آنرا فکر میکنند ، لندن ، کلکته و سله همه معتقدند که

فرمانروای کابل در ققائ ما مصروف بازی با روسیه و پارس است .

— اما ، سر ، ما خود ما او را به این کار واداشتیم ، بین ما از مطالبه حق او پشتیبانی نکردیم .

— چند سال دارید ، و از این سوال بی مورد معذرت میخواهم .

برنس از چرخش غیر متوقع صحبت متعجب گردید ،

— به همین تازگی ها سی و سه ساله شدم .

— سی و سه من پانزده سال بزرگتر از تو هستم ، شما هنوز جوان هستید ، تیرین جوان رهنورد مشهور ، مولف کتاب های پر آوازه ، در صدای مکاتبات تمسخر خفیفی احساس میشود ، برای من و سال تو این ها کم نیست و (نظر بر معنی بوی انداخت) و نه چندان زیاد است اگر استعداد هایت را در نظر بگیریم ، طبعاً تا آنجائیکه من در باره آنها قضاوت کرده ام می توانم

— سر ، نمی دانم چه میگوید .

— حال میدانید ، فکر میکنم ، قضاوت درباره مقامات که ما چیزی درباره اش نمی دانیم و ممکن است هیچوقت ندانیم ، با احتمال قوی سیاست دیگری را دیکته میکند و آن اینکه دوست محمد خان باید از حکومت دور شود و ما مجبوریم تبعیت کنیم

سکرتز سیاسی به تورن حیرت زده نظر انداخته ادامه داد :

— در آنوقت است که تورن ها دگر من میشوند ، کتاب های جدیدی نوشته خواهند شد ، سفر های سرزمین آوری اجرا خواهد شد و باز هم تسخیر قلب دلریایان لندن صورت خواهد گرفت .

برنس باخود فکر کرد ؛ "بین باد بگدام سوزیدن گرفت" و با صدای بلند اظهار داشت :
— اما دوست محمد خان فرمانروای شایسته ایست و از پشتیبانی وسیعی در وطن خود برخوردار است

— رفیق عزیز و جوانم ، این ضرب المثل را نشنیده ای که گفته: "سلطنتی سات" "برای رموز فهم کافیت" حال روی دوست محمد خان نه بلکه روی شجاع الملک شمار میکنم ، این خواست منافع کمپنی معظم است — هند است ، یعنی که خواست تمام امپراتوری برتانیه است ، مکناتسن سکوت معنی داری نموده و بعد بطور نصیحت آمیز ادامه داد :

— اگر دوست محمد خان با استعداد است و از پشتیبانی مردم برخوردار است ، شما باید آنرا ثابت کنید . باید گفت که اولاً بکلی اینطور نیست ، ثانیاً که شجاع الملک با استعداد تراز او بوده حق قانونی تصرف تاج و تخت به او تعلق دارد ، و دوست محمد خان دشمن سوگند خورده ما است و باید هرچه زودتر برکنار گردد . و شما مکلف هستید که این کار را با ظرافت و مهارت انجام دهید . اینست ضامن پیروزی های آینده دگرمن برنس . به دوست نهضایت صمیمی و خیر خواه تان به ویلیام خی مکناتسن اعتماد کنید

پس از خدا حافظی و اجرای صحبت معنی داری با چشم سبز ، برنس با هیجان عمیق باخود تصور نمود "صد ها ابلیس ! کاملاً روشن است ، بجز کار ابلهانه چیزی نیست ، فقط با رابطه دوستانه و صمیمانه بکلی آسان بود که امیر دوست محمد خان را به متحد مطمئن و وفادار تبدیل کرد . اما اینطور نمی شود "منافع عالییه" این "منافع عالییه" چه مفهوم دارد مثلیکه از فتالین گدی ساخته باشی و با وقیفه متکبر داده باشی ، یا کودن ابله که بجای مغز ، گاه در کله اش پانده باشند . اما تو خود ، اولاده "شاعر بزرگ هستی و خودت نیز به اندازه کافی شهرت دارد" باید در چنین بازی احقانه سهم بگیری و به افغان ها "شاه" بیکاره ، تنبل و بی کفایت را تحمیل کنی ، کسی را که آنها نه تنها یکبار اخراج کردند ، آیا در "لندن ، کلکته و سله" بیهودگی و بی بنیادی چنین سیاست سفیهانه را نمی دانند ؟ در کابل او به امیر رهنده و عهد های زیاد داد اما آنها را بجا نیاورد ، باید کاره آنرا نمود . اما "بازگشت شاه شجاع الملک به تخت و تاج پدرش" خدای من ، با چه

جملات میان تهی این احقانه ترین مرام و نیت را رنگ می دهند . نمی دانم بسرخود آنها چه خواهد آمد ، تمام این پستی ها را بخاطر منصب آئینده ، آیا بسیار ناچیز نیست ، آنهم بقوام افای سکرتر سیاسی .*

شب انبوه افکار به برنس هجوم می آورد ، کابوس های دهشتناک او را تعقیب می کردند . آدم کج بینی دارای قامت بلند در برابر عرض اندام می کرد که میتوان آنرا به دوست محمدخان و اکبرخان شباهت داد . بخاری که از بوتل جین برمیخاست چشم را خیره می ساخت و با صدای مخصوص ضجه میکشید . " شجاع الملک را دور نگاه کن ، شجاع را نجات بده ، مقدر توبه این بسته است " گاهی در خواب و تنکوچ پدیدار میگردید و با همدردی لبخند میزد " چطور ، همگر تلخ است ، افتخار ، میدانی ، چیز بر تو بر است ، بهتر است از آن دور بود . اما افتخار خود را باید حفظ کرد ، باید حفظ کرد *

صبح برنس با درد سر شدید بیدار شد ، این تناقضات روحی ویرا از پا در می آورد . لازم بود عقب میز نشست و ملان تجاوز به افغانستان را تهیه کرد . لازم بود خدمت کرد و تورن برنس ناگزیر بود تبعیت کند ، حقیقت اینست اگر لحظه فرا برسد بخاطر شهر چیز خود را خواهد داد ، یعنی لحظه انجام . . . اما فعلا باید خدمت کند .

زمانی که برنس خط السیر و جزئیات لشکرکشی را تهیه می کرد و از فشار وجدان عذاب میکشید . اسیرین مصروف مطالعه جا های دیدنی لاهور بود . او تمسیم گرفته بود کتابی بنویسد بنام : " در بارزارد و گاه رنجیت سنگ " . مهاراجا به جمع اوری معلومات لازمه اندامه میداد و وقتی سکرتر سیاسی ناشکیبا خواهان پاسخ رسمی به مکتوب گورنر جنرال شد ، رنجیت سنگ فقط لبخند زده سوال را با سوال جواب داد :

— مثلیکه افای مکاتین از گارد کشمیر ما به سیر آمده است .

اما سکرتر سیاسی تسخرا در نظر نگرفته باز و باز هم بموضوع مکتوب اشاره و مراجعه کرد . بالاخره " شیر پنجاب " عده کوچ که جواب نهایی را خواهد داد و به این منظور شورا را دعوت کرد . در آن نه تنها سلاک ها اشتراک کردند . رنجیت سنگ باتر دستی واردین کشمیر هاق مختلف را در خدمت خود قرار داده بود . اینست که فعلا در اسلامشگاه وی جنرال های ایتالیا و فرانسه جمع شده اند از قبیل : اوتابیل ، وتورا ، کورالره ، که هیچگاه تحت پرچم ناپلیون نچنگیده اند . حال برای خود پناهگاهی در اردوی پنجاب یافته اند . همچنان حکم بخارایی فقیر عزیز الدین نیز در اینجا حضور داشته و مهاراجا نسبت به او اعتماد خاصی داشت ، وزیر دیان سنگ و پسران فرمانروای پنجاب کرک سنگ ، شیر سنگ و کونوار سنگ هم حاضری بودند .

مهاراجا روی تخت دلخواه خود با پوز معمولی خود نشسته بود . پای راست خود را

فات کرده و جواهرات گردن بند خود را یک یک دست میزد . معمولاً در حضور رنجیت سنگ

تنها به ولیعهد یعنی کرک سنگ اجازه داده میشد بنشینند . اما امروز رنجیت سنگ مقررات را رعایت نکرده به همه اجازه داد سروی دیوار نقشه هندوستان آویخته شده بود . قسمت بزرگ آن بارتنگ سخ رنگ شده بود .

مهاراجا بموضوع تماس گرفته گفت :

— زمان را بیش از این نباید به تاخیر انداخت . حال وقت آنست که به مهاطمان ما پاسخ داد درین باره چه میگویند . در اینوقت گیان سنگ باریک وخیمه ایستاده شد ، چشم های سیاه وی میدرخشید ، با عصیانیت وهیجان اظهار داشت :
— من قبلاً گفته ام وباز هم میگویم ، ما به هیچ صورت نمی توانیم با آنها در یک راه برویم ، آنها دشمنان ما هستند ، امروز با صلح آمده اند اما فردا با یورش می آورند ، همانطور که امروز بر ضد دوست محمد خان برخاسته اند . احتمال دارد که کدام جایی در لککه کسی از سگ های عادی پیدا خواهد شد که فرمانروای قانسونی پنجاب باشد ، او توقف کرد تا کسی نفریگیرد .
افغان ها دشمن ما هستند ، البته چنین است زیرا آنها از یشارونی گذرند ، اما ما به تنهایی میتوانیم از عهده آنها برائیم . انگلیس ها خطرناکتر از آنها میباشند ، تنها من نیستم کسیه اینطور فکر میکنم .

از دراز چوکی هائیکه پسران مهاراجا نشسته بودند ، صدا های تأییدی بلند شدند ، رنجیت سنگ دست خود را بلند کرده همه را خاموش ساخت :

— وزیر توحق به جانب هستی . . .

دیان سنگ تبسم نمود .

— توحق بجانب هستی اما نه بیخی وگاملا ، عزیزالدین تودر باره محاسبات ما صحبت کن ، بیرمرد ریش سفید یک چپن بخارائی بردوش داشت ایستاده شد ، حاضرین را از نظر گذشتانده وبا صدای آرام دیکواخت به قرائت ارقام و فکت ها پرداخت .

— انگلیس ها در هندوستان سرزمین هایی را اشغال کرده که دارای شصت میلیون سکه است ، برعلاوه شهزاده هائیکه با آنها هم پیمان شده اند هفتاد میلیون تبعه دارند . بصورت مشترک آنها به آسانی میتوانند که اردوی ملیونی را ایجاد کنند . اینکه انگلیس ها میتوانند چقدر عسکر از ما برای بحار انتقال دهد ، فکر میکنم نخواهد بود . در پنجاب همراه با کشمیر در مجموع چهار میلیون نفر زندگی میکند . اردوی ما هشتاد هزار نفر است که حفظ آن مشکل است زیرا دیوار بیشتر از این است که باید ما داشته باشیم . آیا این اردو کافی است که در جنگ اشکار در مقابل انگلیس ها مقاومت کند

مهاراجا مداخله کرده اظهار داشت :

— این نقشه را ببینید ، میخ خونین انگلیس ها بطرف شمال پیشروی میکند و حال به دیوار های ما رسید ه اند ، ما بخاطری مورد اماج هستیم که محتاط میباشیم .

ایتالوی ها و فرانسوی ها با حرکت سر تصدیق نمودند .

— همسایگان مهربان ما نه تنها حيله گرند بلکه آنها چالاک ، با تجربه و قوی هم می باشند .
 باین باید اعتراف کرد ، با آنها نمی توان بی محابا جوش خورد و مهاراجا پلان خود را ارائه کرد ، عاقلانه نیست که از فعالیت مشترک علیه کابل صرف نظر کرد و با این کار روابط بسیار کمپنی وست — هند را تیره ساخت و نباید از غیرت زیاد کار گرفت ، بگذار ثقلت اساسی مبارزه با امیر دوست محمد خان بدوش انگلیس ها باشد ، بدون آنهم آنها بزودی میخواهند با وی درآویزند و ما باید در قفا قرار بگیریم . اما در خصوص اشتراک در جنگ باید هرچه بیشتر به معامله گری پرداخت و ضمناً نباید به هیچ قیمت گذاشت که پنجاب به راه صاف تجاوز انگلیس به افغانستان بدل شود ، ما بعد از آن شروع می کنیم که جریان حوادث روشن شود .
 پلان فرمانسروا تأیید گردید .

مکاتنن عصبانی بود . او اوکلند را با مکتبسی مورد ببار قرار میداد که در آن مطالبه میشد تا قاطعانه به رنجیت سنگبه بفرماید که دولت بر تائیه کتاره گیری ها را جا را از اشتراك فعال در لشکرکشی کابل به هیچ صورت اجازه نخواهد داد . بدون اینکه منتظر پاسخ گورنر جنرال شود . مکاتن معاون اجنت سیاسی لود یانه برید من میسون را نزد شیر پنجاب فرستاد تا این موضوع را با وی در میان گذاشته او را بر خذر سازد . با آنم رنجیت سنگو قتی باب مذاکرات را گشود که وضعیت را بخود خوب معلوم نموده او عجله نداشت . در ابتدا از طرف مهارا جا مذاکرات را فقیر عزیز الدین و رای کیشان سنگ و فر طرف انگلیس ها میسون پیش میبرد بعد در مذاکرات برنس ، اوئید و مکاتن و همچنین چند نفر از نزدیکان مهارا جا نیز شرکت کردند . مشولین مذاکرات از یکدیگر دیدن میکردند نوشته های یادگاری تبادل نمیدادند . هر يك از موا دات معاهده با دقت مورد ارزیابی قرار داده شد . مهمترین هدف آن رساندن شجاع الملك به کابل و جلوس دادن وی بر تخت بود از همه مهمترین موضوع بود که بهای این کار را کی بدهد و شط ع دین خود راجه قسم ادا خواهد کرد . با بصورت دقیق افغانها این دین را چطور خواهند پرداخت .

تقریباً "پس از يك ماه و چند روز بعد از ورود مسیون برتانوی به دربار شیر پنجاب بر ۲۶ جون سال ۱۸۴۸ مسوده معاهده آماده شد و مکاتن توانست با روح آرام نفس بکشد عنوان معاهده به اندازه کافی طویل و ریاضی بود . معاهده اتحاد و دوستی بین مهارا جا رنجیت سنگ و شاه شجاع الملك که با تائیه و توافق دولت برتانیه عقد گردیده است اما در تاریخ تحت عنوان کوچک معاهده سه جانبه شهرت یافته است .

مکاتن بلا فاصله دستور داد که از آن سه نقل بردارند و تحت امنیت قوی هر چه زودتر آنرا به اوکلند در سلسله بفرستند . از آنجا نیز سرعت اوراق مذکور بازگشت نموده و با مهر و امضا گورنر جنرال هندوستان مزین بودند . آنرا رنجیت سنگ هم امضا کرد که در مرحله آخرین ارزیابی مذاکرات اشتراك نمود بود . اگرچه هنوز هم لازم بود سند مذکور را از مطالبه شجاع الملك چهره اصلی عامل بگردانند اما پیش از پیش حیثیت رسمی کسب نموده بود ، سکرتر سیاسی آنرا با رضایت خاطر خوانده و بار دیگر از نظر گرد شتاند اگرچه تقریباً این معاهده را از حفظ میدانست . آنکه او از دست آورد خود چند را احساس فرور میکند . هر چه ماده یکی بهتر تر از دیگری است اولین ماده چه میگوید . شجاع الملك از طرف خود و از طرف بازماندگان و جانشینان خود و از طرف تاسی دودمان سدو زایی از سرزمین ها نیکه به دو طرف دریای سند قرار دارد . از کشمیر و پشاور ؟ از دیره غازی خان و پستان - کوئته ؟ از سرزمین های قری و پنه ؟ از دیره اسماعیل خان و پلستان از سرزمین - یوسف زایی ها و فتنک ها به نفع مهارا جا و پنجاب صرف نظر میکند

پس چطوریکه - در بدل نروانروای افغانستان خواهد بود - - - - - در اینجا مواداتی هم بودند که در آن قیام شده بود که شجاع الملک پس از برقرار کردن قدرت خود بر کابل و کند هار مکلف است هر ساله یک سلسله هدیه ها و تحایف خاص را به رنجیت سنگ ارسال دارد - مکانن با رضایت خاصه و سرور بی پایان ماده ششم را خواند که برابر ی مشمولین معاهده را اعلام میداشت نه شجاع الملک به آن اندازه وابسته به شیر پنجاب - نهایت زرنگ نخواهد بود که به کامپنی معظم هندی شرقی وابسته خواهد بود - کامپنی حال میتواند که با خود رنجیت سنگ زرنگی نماید - نه - نه - زرنگی نه بلکه او را مجبور - میسازد از قدرت اطاعت کند - اما اکنون در معاهده این موضوع شامل ساخته شده است که دوستان و دشمنان هر یک از سه جناح متعهد دوستان و دشمنان همه مشمولین معاهده - میباشدند - یعنی که پنجاب مجبور خواهد بود به شجاع و شیت آن در - کابل کم از کم پنج هزار نفر سرباز بکارند از - آن دیگر مجبور است که بخاطر این پشتیبانی مبلغ هنگت دود هزار روپیه - پردازد آنهم همراه با صرف نظر کردن از سرزمین ها ی زیاد افغانی -

مکانن ماده هوم را نیز موفقیت بزرگ خود حساب میکرد - این ماده زمامدار آئنده افغانستان و جانشینان او را مکلف میساخت که نمیتواند هیچگونه مذاکرات و تمهیدات را با هیچ کشور بدون استشاره و اجازه دولت برتانیه بعمل بیاورد - همچنان در آن مطالبه میشد که در مقابل هر کشوری که به تصرفات برتانیه یا پنجاب تجاوز کند بایستد و با آن مقابله قاطعانه بنماید - بطوریکه در باره آن نوشته شده بود که مشمولین معاهده شرایط آنرا با بررسی و حرارت پذیرفتند برای مکانن بمانند مژیک دلنوازی طنین میدادند - - - - -

باین ترتیب معاهده امضا شد - حالا باید به لودیانه رفت - دلچپ است باید دید سلطان دوباره افغانستان چه میکند - آیا تصور کرده میتواند که تقدیر باز چه تغییراتی را - نصیبش کرده است -

در سند طبعاً نقش انگلیس ها در اکت پیشرو خا طر نشان نگردیده بود اما زمامدار آئنده افغان هم آنقدر احمق نبوده نداند که مقدر رشید ست جسی کسی است - اگر نداند - سکرتریاس دولت برتانیه با و همجهیز را حالی میسازد - آخر او مکانن است مکانن -

صحت بود میسسی با مهاراجا و در پیش گرفتن راه لودیانه -

اگر چه سکرتریاسی فکر میکرد که از اجزای وظیفه محوله به بهار خوبی و برآزندگی میبرایند و راهیسن زیاد ی نزدی وجود داشت که پیروی خود را تجلیل کند - اما با آنسهم در راه حرکت به ادیانگر بر سر راه دشواری و همتش را بخود مشغول کرد - مگر او تنها نیست همت آنرا به آنسهم -

آیا ضرورت است که به لودیانه گشاده میشود - با ملاحظه به طولانی تر پسین مفسر

که از کلکسه تالا هر بیش از هزار میل را در بر میگرفت . دیدار از شاه شجاع الملک

بسیهده و میان تمسی بود .

مکاتن که از برکت رهائی از ماحول تحمل نا پذیر اسپورن اولیام خسی را تنها اجنت سیاسی لودیانه تورن اوئیسند و معاونش بریدن مکسون همراهی میکرد خود را از نظر ها در لاهور پنهان دید از اسپ به تخت روان انتقال کرد . این شکل حرکت را اونه تنها مساعد بلکه از نظر سیاسی مفید میسرود . هندیها باید سفید صاحب ها را بدوش خود انتقال دهند . مکاتن از تخت روان به بیرون نگاه کرد . درین وقت انتقال کنندگان تخت تبدیل میشدند . جوړه های تبدیل کننده مدتی را در پهلوی قبلی ها دویدند تا در حال رفتار د ستکی های تخت روان را گرفته راکب خود را از دست نکنند این کار ایجاب مهارت زیاد را مینمود . باران های موسونی که چندی قبل باریده بود سرک ها را خیلی ها لطمه ساخته بود .

مکاتن باز روی بالشت تکیه داده اما این حرکات آهسته و نواز شکرگاه احساس - اند و هیار را در روی بزرگانیکت . اوچنان مدت زیادی میلارد را در بین طمان . شهرت پرستان ، جاه طلبان و سخن چینان تنها رها کرده است که ممکن است در حمله آنها کسان باشد تا در قیامت مکاتن بوی ضرر برسانند و استخواند ضربه رقیبان را به موقع دفع کند . خودش نیز به کرات از چنین فرصت ها استفاده کرده است . بهر حال موضوع او فعلاً بیماری است پس چه میتواند باعث تشویش کرد .

آه چه ! بالاخره مکاتن موفق شد علت این افکار ترس آور را دریابد هر قدریکه او تعلل کرد اما میلارد تصمیم گرفت تا امضای شجاع را در معاهده بازجیت سنگ بدست بیاورد . این کار چه لزومی داشت . باید فکر کرد . امضای این بازیچه در کار امضای گورنر جنرال و مهارا جا بی پنجاب زیبا معلم خواهد شد ، نه فقط رسوائی محض است . خوب او خوبه لودیانه میرود . برقتن خورفت . مگر شاه معزول باید تفاوت وضع را بداند . وقتی خانه های شهر کوچک و سرسبز در کارچپ دریای ستلج نمایان گردیدند مکاتن باهیجان دوباره سوار اسپ شد . سکرتر سیاسی با چشمان نیمه باز و لبان فشرده خود پرتو بزرگواری می افشاند .

شجاع الملک و یلا ی بزرگی را اشغال کرده بود . مزاق خونست - حرم مشکل از شش صد زن ، عرافه ملتزمین و نوکرها ، نوکران افغانی که خشمگین بودند و ظاهراً آرام به نظر می آمدند با احترام اسپ های انگلیسی ها را گرفتند و خاموش بودند . یکی از نوکرهای جوان - خود را پیش آقا رسانده ورود مهانان با همیشه را بوی اطلاع داده وقتی بازگشت کرد خبر داد که اعلیحضرت ایشان مصروف هستند باید کمی صبر کرد .

فقط همین باقی ماند بود . مکاتن مطالبه نمود که او را فوری نزد شجاع الملک ببرند و با قاطعیت بطرف خانه براه افتاد که شجاع در آنجا بود و در دل دمه ها و دود شام نثار آن ساخت در اتاق سوم یا چهارم بود که به استقبالش آدم جاق تقریباً شصت ساله که قد متوسط

وچپن برتن داشت ایشاد شد • چهره تیره وچپن دارش دارای سرخی
سیاهگون بود، ریش خود را رنگ داد بود • بالای تقریباً پنج لباس سفید که باکربند
بسته شده بود چپن سبزگون پوشیده بود • این آدم ریش و اغلب چشمک میزد که از
باعث آن چهره اش قیافه احقانه و وحشتناکی بخود میگرفت ••••• مرد مذکور اظهار
داشت :

«دین وقت وساعت نباید کسی مزاحم ما شود • اما برای همانان عالی مقام استثناء قایل
میشوم •••••»

شجاع الملك دستها را بهم زده از عقب میز کوچکی که در کج اتاق قرار داشت
مرد زولیده که تقریباً کوتاه قد بود بیرون آمد • خود را خم و راست نمود • عقب رفته
و از دروازه خارج گردید •

«عالیجناب مصروف کدام کار ضروری بود که ما مزاحم آن شدیم • مکاتبت استفسار نموده و هر
یک از کلمات خود را بطور نهشدار و طعنه آمیز ادا نمود • طعنه نتیجه خود را نداد
شاه پرسش را از روی خیراندیشی تلقی نمود • شجاع بطور معنی داری جواب داد •

«ما سرگشت زندگی خود را دیکه میکردیم •
«حکایت شما در کدام یک از حوادث برجلال زندگی تان قطع گردید •
بجای جواب شجاع الملك سه بار بطور قوی دستهای خود را بهم زده در دروازه هان
مرد زولیده و خپله ظاهر گردید •

«مزای من کار امروزی صبح ما را قرائت خواهد کرد •

مرد مذکور عقب میز رفته و روی قالین چارزانو نشسته و چنین خواند :
دیوارهای کدها را آماده بودند تحت ضربات جنگجویان دلیر سردار بزرگ شجاع الملك
میران شوند با وصف ککسی که باشندگان این لاشه کتافات از دست محمد ناکس و پست
آورده بودند •••••

شجاع با ادای بزرگ منشانه قرائت کننده را قطع کرد •

«موضوع سبوط به لشکر ککسی است که چند سال قبل ما اجرا کردیم • توضیح داد •
«مکاتبت خاموش با حرکت سر تصدیق نمود و مرزا دوباره آواز خود را بلند کرد ••
اما اراده خدای توانا و حاضر و ناظر بر آن بود که چیز غیر منتظره بوقوع پیوندد • وقتی
شاه فرقی این اندیشه بود که بطور آن پست خود رای را به مجازات برساند از قضا •
اسپیش گداری خورده در قیوری عمیق افتاد •••••

شجاع الملك کاین حادثه را بکلی بخاطر داشت چشمان خود را بادست بسته و با

اندوه سرخود را شور داد •

اعلیحضرت پادشاه به وجود مبارک خود اجازه داد که از این اسپ به زمین پائیس —
 بپایند . جنگجویانش از اندوه و غصه مالا مال شدند بفکر آنکه فرمانروای توانا و —

تواندگان بزرگ ، دلیر بسان سکدر زوالقرنین ، عامل وصال اندیش بمانند شاهنشاه مشهور
 دارا جهان فانی راترک گفتند . عاقبت این کار چنان شد که همه سراسیمه و شست شونند
 انهائیکه بی ثبات بودند به دشمن تسلیم شدند و روی تارهای خیانت آهنگ عصیان سردادند
 و صدای آنرا هر چه بلندتر و بلندتر کردند .

درینوقت شجاع الملک کبیر مجبور گردید بفکر حفاظت و نجات و سایل بیافتد . بدون اینکه متظر
 انجام پیکار شود امید خود راتها بسرت اسپان خود بست

— اراده خداوند مکانان بطور دیپلوماتیکی تذکر داد ؛
 — انشاء الله ، بلی همینطور خواهد بود . همدیف شاهنشاه تأیید نمود . شاه شاهان
 با اشاره مرزا را بیرون کرد .

مکانان گفت حال خود را بود و در دل به او گفتند نا سزایمگت زیرا از شفقت او بود که وی —
 باینجا آمده بود . سعی کرد به اصل مطلب بگردد . اما صاحب خانه گپ او را قطع کرده —
 اظهار داشت :

— میزبانسی ، میزبانسی — همان نوازی — اگر چه در تبعید بسر میبرسم . اما به همسان
 عزیز خود که از سفر خسته شده ماند اجازه نمیدهم قیل از آنکه سر حال شوند در مورد امور —
 چیزی بگویند .

او دوباره دستهای خود را بهم زده .
 مکانان باخود گفت لعنت شیطان بر تو همراه همان نوازی است اما آشپزهای شجاع الملک
 ماهر بودند که از مزه نان مکانان همه نزاکت ها را فراموش کرده چنان بسوت به خوردن —
 پرداخت که شاه نتوانست خود داری نماید و بگوید :

— قامت بزرگ غذای زیاد لازم دارد
 اما مکانان که غرق خوراک بود آنرا شنید .

بالاخره نان خورده شد و نوکرها ظروف را جمع کردند . صاحب خانه دعای معمولی پس از
 صرف نان را بجا آورده . حال لازم بود درباره امور به مذاکره پرداخت . شجاع الملک
 روی دیوان کوچکسی نشست که ریل تخت را بازی میکرد . همنان در نزد یکش روی
 قالین نشستند و مکانان توانست به اجرای ماموریت خود بپسردازد .

— من اینجا بخاطر آمده ام تا با اعلیحضرت شاکلک نمایم که کدورت های خود را پاک سازید
 او به آهستگی و با جلال شروع کرد که بیست سال قبل بشما عاید شده و انتقام شکست کد ها را ..
 را بگیرد . خاصاً * نوشته ترسیم کننده * را که امروز در باران شنیدیم

شجاع الملک خود را روی تخت بلند کرده و چشمان خود را نیز تیز باز بسته نمود .

— دولت برتانیه هیچگاه اشخاص وفادار بخود را فراموش نمیکند — اولیام خسی ادا می داد — جناب طالبان گورنر جنرال هندوستان به تقاضای من موافقه نمود تا شما را کمک کند که متصرفات پدران خود را دوباره بدست بیاورید

— ما حاضرم — شجاع الملک گپ مکاتن را قطع نموده ایستاده شده ، شانه های خود — را راست کرده ، چنان معلم میشد که گوشى حضرات همین دستی روی آسپ ببرد و بسوی کابل در حرکت شود .

مکتر سواسی باخود فکر کرد . اعلیحضرت شما چقدر بی حوصله است . پلیس و احسانیک اندیشی در شما زیاد نیست . مکاتن لبخند زده گفت :

— اما امروز ناوقت شده .

اگرچه شجاع الملک ابروی خود را حرکت نداد .

— بفرماید ، لازم است دوباره چیزی فکر کرد .

— خاستا ، دوباره چه ؟ شجاع الملک و تردید نکرداد :

— ما نزد دوست محمدخان مسیون فرستادیم . اما اوتام پیشنهادات غیر خواهانه ما را رد کرده است و میخواهد پاشاه پارس داخل اتحاد شود و این بمعنای سؤیت نسبت به ما میباشد

من میدانستم که سفر به کابل رفته اند و متیقن بودند که ناگام میشوند — شجاع الملک نتوانست خود را بکنند . و تئیک دوست محمد جرات کرده باشد علیه فرمانروا ، خداداد

یعنی علیه من عمل کند پس نمیتوان از او انتظار داشت .

— خاستا ، همین — مکاتن تأیید کان گفت : اینرو ما تصمیم گرفتیم با فرمانروای قانونس کک کیس . اما نباید فراموش کرد که بسیاری از سرزمین هالیرا که زمانی به افغانستان متعلق بود

فعلاً بدست شما میباشد

— رنجیت سنگ دزد و راهزن — شجاع گپ مکاتن را گرفت .

— چه گفتی ؟

— دزد و راهزن — شجاع تکرار نمود — وقتی ما در وضع بدی قرار داشتیم او ما را جبرور ساخت که از کوه نور جدا شویم .

— خوب ، اگر به صراحت گفته شود . این سرگذشت را منم خوب میدانم و اینکه این سنگ قیمتی بدست شما چطور افتاد . همچنان برایم خوب معلم است . پدر کلان شما احمد شاه آنرا از —

شاه پارس نادیده بدست آورد وقتی او را گشتند . او نیز بنوه خود کو نور را در زمان یکی از تجارهای خود به هندوستان رفته بود . امیدوار باید بود که کو نور باز هم چند پسر بار صاحبان خود را تغیر خواهد داد . . .

— شکس ندارم

— بفرماید ، حال آنرا بجا پیش میگذازم . ما کار معتری داریم صرف بگو چرا با چنین

تعجب بمن نگاه میکنی .

واقعا" معلوم میشوند که شجاع الملك بکلی فراموش کرده همین اکنون درباره -
 چه صحبت میکردند • و با حیرت و تعجب به مکاتن میگریست • حتی از تخت خود بلند
 شده دور مکاتن را دور زد • وقتی بجای خود پس گشت و در چنین خود جای گزینست
 فقط يك كلمه بزبان راند :

- گوش ها

- چه گفتم • اولیام خی ندانست •

- خوب نمیشنیدند •

مکاتن با حیرت تمام به شجاع نگاه میکرد •

- چنان دراز اند که به آسانی قطع میشود •

اولیام خی بی حوصله شد :

- گفتید، چه بگویم ؟

جواب داد • نشنید •

مکاتن از کلمات شجاع چنان بترسیده بود که موضوع را زود بدل نموده به اصل مطلب
 پرداخت • او بیاد آورد که بین رنجیت سنگ و شجاع الملك معاهده وجود دارد و صرف به -
 نفع شجاع است که دولت برتانیه بآن وصل شده است • سپس مکاتن به قرائت متن معاهده
 امضا شده در لاهور پرداخت • شجاع با قاطعیت از سپردن هريك از مملکت مسکون رایه -
 پنجاب رد نمود • اما برای سکرتر سیاسی لازم نبود از خود معارت دیپلماتیک نشان بدهد •
 در یکی از موارد او نشان داد که موضوع سپردن فلان نقطه به رنجیت سنگ در سندی ذکر
 گردیده که پانزده سال سابقه دارد • در مورد دیگر او را قانع ساخت به تراضی از خود دست
 کشیدن تا بزرگ را بدست آورد • او وعده داد - درین کار اولیام خی استاد بزرگ بود -
 که پس از یکسال دولت دیگر برتانیه بر بعضی از مواد معاهده تجدید نظر خواهد کرد
 و او یعنی مکاتن شخصا که در زندگی با هیچ کسی دروغ نگفته عمده ترین کسی خواهد
 بود که از گورنر جنرال جدا " تقاضا" خواهد نمود

اما تا بیج اساس مربوط به صداقت شجاع الملك خواهد بود • او پهل و ساگر -
 بدست خواهد آورد و با تجمیع تمام به پایتخت خود وارد خواهد شد • همه دشمنانش -
 معدوم میشوند • خاستا • دوست محمد منور • و شجاع رام شد • پس باید
 او قوای مخصوص داشته باشند قوای مستقل از اردو که انگلیس ها همراستای رمال میکنند
 شجاع الملك که اینک نقطه به نقطه دیگر طلب نفیسی میکرد اصرار نمود باید عساگر خود را
 زاده شده باشد تا در وطن بوی با عزت و احترام بنگرد و نگیند گها انگلیس ها روی تخت -
 نشانند نه ش • • •

مکاتن سر خود را از روی موافقت سروداد • بلرزا لبست • عساگر خود را داده باقیست

ما برای انتخاب میکسم آنرا با صلاح ، انسر و میسی ها تجهیز میکنیم . طبعاً -
که مکر های خودی لازم هستند

عصر ریز ۱۷ جولائی ۱۸۲۸ جلسه نهائی صورت گرفت . شجاع الملك در باره -
آماده گسی خود برای شمول در معاهده سه جانبه درخواست تحریری آورد . همچنان نامه
هنوان گورنر جنرال معظم هندوستان با خود داشت که در آن سپاس و شکران عمیق و راستین
از دولت برتانیه پیاپی موضع دوستانه آن برآز شده و وفاداری همیشگی و صادقانه شجاع
را نشان میداد .

بالآخره تخت کابل بآن می‌آریند
پس از اینکه شجاع اوراق را به اولیام خی تقدیم نمود و صمیمانه با وی عهدا کرد . باردیگر با تعجب
به سروی نگاه کرده جمله بی‌معنوس را بیجا داشت ؛
گوشه‌ای را حفاظت کن .

وقتی مکاتبات و همراهی او بشد اقامتگاه شجاع را ترک گفتند . سکرتر سیاسی نتوانست
خود داری کند .

- این شجاع در باره گوشه‌ایم چه گفت ؟
گلد او بشد که شجاع را خوب میشناخت . توضیح داد که زمامدار مخلوع که خوشدار -
مجازات است گوشه‌ای یکی از درباریان خود را بریده است .

پسالاترا لسطح بحر :

مکاتبات عجله داشت . هنوز نوشته شجاع الملك در باره آمادگی وی برای بازگشت به تخت
کابل خشک نشده بود که سکرتر سیاسی دستور بازگشت فوری به سطره را داد . کار شده ؛ زود
زود ؛ پیش اوکلند ؛ نباید او را در انتظار گذاشت . شادی لودیانه را باید فوری به -
سطره رساند

سکرتر سیاسی تا امباله در کالسکه حرکت کرد . وقتی کوره راه های پیچ در پیچ بطرف بالاشی کوه
ها شروع شد در جعبان یا تخت روان نشست .

چونکی هائیکه بالای خاوها و چوب محکم گردیده و دارای سایه بان بود توسط هشت
دست عضلاتی انتقال میافت . جوهر جلوی دستگی را بادست گرفته به جلو حرکت میکرد نسبد
جوهر . عقبی دستگی ها را روی شانگداشته برای اینکه راکب شان در کوره راه کوهی نیز آرام
نفسه باشند . جلویها را تعقیب مینمودند .

مکاتبات با هی حوصلگی حاملان را همواره عتاب مینمود . آنها تقریباً میدیدند . به پیش به پیش
در نتیجه محفلت این شتاب بی‌معلوم از گوی حاملان صدان فجهه بالا میبردند .

بالآخره اینک سله باحالان که جان شان برآمد ، بود . انگلیسی ربه اقامتگاه گورنرجنرال که بایدان تینساحاطه شده بود . رساندند مکاتن راضی گردید طبعاً باید راضی میشد . عصر روز ۱۶ جولائی شجاع‌الملک معاهده را امضاء کرد . روز ۱۷ حرکت و اینک بر روز ۱۹ جولائی آنها در سله قرار دارند .

سکوتر سیاسی پس از اینکه پاهای عرق پر خود را شست با عجله کاغذ های بسته شد ، راباز نمود ، پلی شمر زحمت خود را ، حال میتوان نزدیک میلارد رفت .

اتاق کار کوچک ، حتی بسیار کوچک ، برای فرمانروای مقصد رات ملیون ها انسان . گورنرجنرال بنامند همیشه آرام بانکر متحرک و خوش نبرد . مکاتن در وقتیکه او را در بارنتائج سفرش در جریان گذاشت . سخن نمود در چهره خون سرد و آرام اوکلند کدام علامه هيجان را پیا بسد . آیا حتی او احساس قدرت دانی هم نمیکند از اینکه دستورانش موقتانه اجرا شده است . نه چشمان گورنرجنرال مانند همیشه تیر میبودند .

او بایں علاقگی داستان باور نکردنی مذاکرات دشوار باز رنگ ترین مهاراجا را گوش داد و پرسید : راست است که جنیت سنگ قوشرین مشروبات را می نوشد و اطراف او را - کدک های معروفیان کشمیر گرفته است . همچنان بایں میلی گهتار مکاتن را در باره اینکه چقدر مشکل بود شجاع‌الملک خیره سر را برآورد که پیوسته اصرار داشت در صورتیکه پنجاب کشمیر ، سند و خدایمندان کدام جاهای دیگر ، در قلمرو او شامل نکرد . حاضریت تخت کابل را بپذیرد . گوش گرفت . مکاتن اظهار داشت بالآخره خودش نیز متحیر است چطور میتواند شجاع را قانع بسازد . چنان معلوم میشد که تمام این کپ ها از بغل گوش اوکلند تیر شده باشند . بهر حال اوکلند علاقمند به شان داد آیا این موضوع حقیقت دارد که شجاع زن ها و کنیز های بی حساب دارد ؟

یگانه تسلی و تسکینی را مکاتن وقتی بدست آورد که لارد قلم بدست گرفت تا معاهده را که با جنین زحمتی بدست آمده تأیید کند و به آن حیثیت قانون بدهد . و این پاداش - فوق العاده شایسته بود بخاطر این همه زحماتش .

اما اوکلند هنوز موفق نشده بود انرا امضاء کند که اسپورن در حالیکه لباس نازکی بتن - داشت بدون اجازه داخل اتاق گردید . نباید گفت که این ملاقات باعث خوشی سکوتر - سیاسی گردید . اما با وصف کدورتی که در دل نسبت به او داشت با تنیدن ازجا برخاسته و با جدیت تمام که باعث تعجب گورنرجنرال گردید . خود را به خواهرزاده اش رساند . دست خود را بوی راز کرد و بنا بر عادت خود مستقیماً بجشم او نگاه کرد و گفت :

- حال تان چطور است . در مجموع مکاتن درین افاده کدام منظوری خاص را بیان نکرد . بود اما اسپورن نخواست این لحظه مساعد را از دست بدهد .
- من خوب هستم . اما شما . سوار کار دلیر چطور هستید .

سکرتیر سیاسی بهتر دانست خاموشا اختیار کند . اسبورن به گورنر جنرال مراجعه

نمود .

— این کاغذ ها چه است میلارد ؟

— مستر مکاتن معاهده ما با رنجیت سنگ وشجاع الملك را آورد ما ست .

— شما میخواهید آنرا منظور کنید .

— بلی طبعاً .

— و در آن بدین شك موضوع مشترك ما در امور افغانستان نوشته شده .

— ما باید سسده عبور نا پذیرى را بوجود بیاوریم .

— شما این سند را با دقت لازم مطالعه کردید .

— مستر مکاتن همچنین ما را برایم مفصلاً شرح داد . من هم این کاغذ ها را از نظر گذشتادم

— چه وقت ؟

— همین حالا .

— میلارد خواهش میکنم در منظوری این معاهده کمی صبر کنید . لطفاً بمن امكان بد هید

تا باشند مذکور آشنا شوم . آخر من هم سکرتیر نظامی شما هستم . چنین نیست .

اسبورن به میز آمد که گورنر جنرال عقب آن نشسته بود ، کاغذ ها را گرفته و بسوی مکاتن در خورد

که در تمام این مدت خلاف عادت یکنی خاموش بود .

— مستر مکاتن عزیز ! امید وارم شما از من پشتیبانی کنید و به میلارد مشوره بد هید تا در چنین

کار مهمی عجله نکند . مدت زیادى برای آن مصرف شده کمی وقت دیگر هم چیز یرا بگویم نخواهد

زد .

سکرتیر سیاسی که از خشم درونی افروانی شده بود به رشکى بود در خود نیروئى

یافت که با آرامی و دایع کند و با شایستگی در شود . او از پشت خود قهقهه حقارت آمیز و بی

صدای اسبورن را میشنید ، یا اینکه احساس میکرد .

به حال اسبورن نمیخندید ، خواهرزاده میلارد از یک کج به کج دیگر اتاق میرفت و با عصانیت

که برایش غیر عادى بود کاغذ ها را تکان میداد .

سخنانش متقاطع بودند و بی ارتباط :

— اینها به کرات مغلق تر از اندک ، عصبی محترم که برای شما معلوم میشود . رنجیت سنگ زیاد —

احسب هم نیست و او طوری که دیپلمات هاى ما تصور میکنند آنقدر بیاد و بسته هم نیست

این مکاتن و او نیست فکر میشود که مها را جا از ما میترسد و بها اعتماد ندارد .

راجع به شجاع باید گفت که این شاه حاضر است هر چیزی بد متشش بپایسد خود را به بهشت —

برساند . ما اسب خود را بر روان ایستاد نمیگیریم . همه این عملیات ها بنام مستر مکاتن

معامله میکنند یاد میشود .

او گلهش در دست خود را بلند کرد و گپ او را قطع نمود :

اولیام شما عمیقاً اشتباه میکنید. آیا موضوع بر سر مکاتن است. ما به بازارهای جدید فروش ضرورت داریم. ضرورت داریم. از امنیت تصرفات بر تانیه بصورت محکم و کامل متیقن شویم. مکتوب لندن رایک باردیگر بخوانید.
اولکند نفس کشیده و به پشتی چوکی تکیه داد. اسپورن تسلیم نشده.

اما موجان هندوستان را کسی تهدید نمیکند.
ترجمیگی. و این. به او چه گفت. این دوست محمد که با روسها زد و بند میکند شما بی جهت به مستر مکاتن حمله میکنید. او بهترین سازمانده است. او بیخوش بداند امپراتوری بر تانیه به چه ضرورت دارد. بی و خود همراهش رفتی و شاید به مؤثریت فعالیت وی قانع شده باشی. بنشینید. ازین دوره خوردن سرت بدوران می افتد.
اما اسپورن به حرکت خود ادامه داد.

خاستا. در دوران همین سفر بود که ترس من پیدا شد. در پنجاب من سوداگرهای زیاد. افغانستان را دیدم و با آنها صحبت کردم. بانزدیگان شجاع الملک نیز دیدن کردم (او تقریباً چیسف میزد) شما اکنون بالاتر از سطح بحر قرار دارید. بحر انسان.
اما من در اعماق آن واقع هستم. در پنجاب از ما نفرت دارند. رنجیت سنگ فقط انتظار میکشد و از جیوری با ما هم پیمان گردید تا خود را به مصیبت گرفتار نساخته باشد اطرافیاننش با ما مخالف اند. اما سوداگران کابل از دوست محمد ستایش میکنند. حتی نمیخواهند نام شجاع را بزبان بیاورند. چندین سال قبل او را بخاطر نداد اخلاقی بی رحمی و پشتی اش از کابل بیرون کردند. مکاتن برای تان دروغ میگوید. موضوع آنقدر ساده نیست که او فکر میکند.

گورنر جنرال برا شفته گردید :

اولیام شما بسیار از حد تیر میروشید. و این. مرای بخشید. از روی خصومت شخصی است و هیچگونه استادی هم ندارد. اگر با این جدیت به امور برخورد میکنید باید قبلاً. برایم می گفتید. و بر علاوه. امروز بصورت تعاد نفسی اینجا به اتفاق آمدید.
عمو عزیز نه بصورت تعاد نفسی، من خاستا منتظر آمدن مکاتن بودم و میخواستم در حضور شما با او یک بزنم تا این خیانت نتواند برای تان دملک بزند اما مکاتن این حیل مکر و نگار ز رنگ خود را کشید.

دروازه صدا داد و جانسی با عجله داخل اتاق گردید. از دنبالش ایملی و فانیس که لوری را در بغل داشت پیدا شدند.

چه غافل است چه گپ شده جورج. شما امیدوارم یتیم بیچاره را آزرده نساخته باشید. او. او را آزرده بسازی. گورنر جنرال لبخند زد. اگر میشنیدید که او درباره مستر مکاتن چه گفت. ایملی بسوی خواهرزاده اش دوید و فریاد زد:

— خدا ترا انصاف بدهد اولیام آیامتوان دربار مستر مکتان بدگفت. پالمستون ما جقدر —
آدم مهربان است.....

فکرمیکم خانم ها را بهتر باشد با یادآوری از امور بزرگت نه اندازیم — اوکلند
آشتی جوینان اظهار داشت: گپ های خود را برای فردا بگذاریم.

سه خیر عمو جان از من پس است. اسبورن بصورت محکمی بیان داشت: میخواستم شما را باخبر
و بر خذر بسازم. اما میبینم که بی فایده است فردا به شکار برویم. بالاخره تمام این دسایس
بمن مربوط نیست. خدا نخواست باشد که هراس من بمواقعت بیانجامد. امیدوارم برای
دو هفته بدون سکرتر نظامی هم کارت پیش برود. زیرا پالمستون رادارد.

شب را اوکلند بسیار دیر چرت زد و در بستر لوت زد. گورنر جنرال تقیبا عمر یاد کرد
میکشید از اینکه پلان فعالیت که با جدیت و دقت تمام آماده شده بود مورد شک و تردید —
واقع گردید. همکار ها چه خوب پیش میرفتند باز جیت سنگمعا هده صورت گرفت
با شجاع الملک نیز چراغ نعت اولیام این همه چیز را زیر پا نمود. این جوان بیقرار و
ناآرام.

اگر اوصی بجانب باشد چه نه. غیر ممکن است. بلان مستر مکتان با دقت تمام آماد ه
شده و امپراتوری بریتانیه بدون شك موضوع خود را در افغانستان مستحکم میازد. آنوقت
است که بعین بازارک امتعه انگلیسی سرازیر میشوند اما در یک موضوع تباهاست
از نظر خواهر زاده خود داری کرد، بالای کاغذ های مذکور باز هم باید فکر کرد. برای امضا کردن
آن هنوز وقت داریم. چیزیکه یقینی است. یقینی است.

پس از شب بیخواب گورنر جنرال احساس لرزش خفیفی مینمود. در سله کوچک آواز مبرسوت
برق تیت میکرد. حتی همان صبح مکتان خبر داشت که کروی بزرگ شکارچی ها به سر کرده کسی
اسبورن به کوه ها رفت. سکرتر سیاسی آنرا به فال نیک گرفته و خود را پیشلارد رساند.

اما بمنگامی مواجه شد. لعنت شیطان بعین اوکلند کاهل. او با مهربانی از سکرتر
سیاسی استقبال نمود اما بانر می تلاش های ترا که بخاطر از سر گرفتن صحبت دیر روز صورت گرفت رد
نمود. او درباره هر چه دلش خواست گپ زد. درباره آب و هوای لاهور، روحیه رنجیت سنگ
سوال کرد که شجاع الملک چگونه بمنظری آید. پس از باران های مؤسسونی وضع سرک های بلوچانه
چطور است هر چیزیکه دلش خواست

بعد از گفتگوی تقریباً دو ساعته. مکتان نفعی مجبور است صرف نظر کند: او که کتر و —
خصوصیات گورنر جنرال را خوب میدانست تصمیم گرفت پشتیبانی سکرتر خصوصی اوکلند. کالین
و معاون خود تونیس را بدست آورد. بزودی این سه نفر دیده شدند که در اطراف سله به —
کردن مشغول اند که هوای گرم هستانی آن از عطرها گل های خوشبو ملو بود. همراهان مکتان
تقریباً خوشی بدخواهانه خود را از شکست وی پنهان نمیکردند.

- اگرچه میگردیم ۰۰۰ هر چیز معکوس میبود در صورتیکه همه ما یکجا گذارش میدادیم کالون بیان داشت گوش منتها دهن عریض بالب های باریک خود را باز میکند .
 بلی ۰ بلی تورنس در تائید او حمله نمود و شانه های خود را بالا انداخت و این کار را اغلب در زمانی میکرد تا تعجب خود را نشان داد میباشید ۰ اسپرون جرئت نمیکرد چنین صحبتی را با گورنر جنرال بعمل بیاورد .

اما مکاتبات کی حاضر بود به شکست خود اعتراف کند ۰ و اعلان کرد که در ذهنش این مقصود وجود نداشت تا همفکران عزیز خود را کنار بزند و از لاردر فقط یک دیدار مقدماتی بعمل آورده - است ۰ و اینکه حال لازم است که مشترکا سعی کنند ۰ او (اولیام خی) شب را نخواهید و تا صبح فکر کرد چطور عمل کند ۰ باید فشار را افزایش داد ۰ در اول کالون برای لاردر یاد آوری نماید که متروپل در مضیقه اقتصادی قرار دارد و تشنج لندن به آن بسته است ۰ بعد خودش حاضر میگردد و در باره تشبیهات جدید دشمنان امپراطوری در سرحدات هند بوی معلومات میدهد تورنس اطلاع میدهد که دست محمد احضارات میگیرد تا به متحد ما رنجیت سنگ حلقه شود ۰ پلان قبلی گردید اما وقتی تبارسی کنندگان در بنگله ۰ کالون جمع گردیدند تا در باره جزئیات فکر کنند ۰ نوکر یک از بازار برگشته بود خبر آورد یک دسته کوچک به سله وارد گردیده که در راه ۰ س آن کپتن دراز - دراز - قرار داشت ۰

برنس - اولیام غسی پیش پینس نمود : (اما او باید در لاهور باشد و برای تمرین به افغانستان مواد تهیه کند) نباید باین تورن اعتماد کرد ۰

معبود او دوست محمد خان است ۰ راهنورد کبیر - میتواند چیز نامطلوب را در وقت ملاقاتش با گورنر جنرال بیان دارد ۰
 سها او باید صحبت کرد ۰ و ۰۰۰۰ و فوری این کار را انجام داد - کالون اظهار داشت :
 - چقدر خوب میشود که خود تورنس این کار را بکند ۰ برای من مناسب نیست - مکاتبات بیان داشت ۰

تقریبا ۰ آن یک ساعت تورنس نزد سکتر سیاسی آمد و به او اطمینان داد که برنس در کار آنها مداخله نخواهد کرد ۰ تورنس علاوه نمود :

- درست است راهنورد با یاد آوری از شجاع الملك کسی خلق تنگ گردید اما بیان بوقع این - جمله که پیروزی مؤسسه میتواند سرنوشت او را نیز تغییر دهد ۰ کار خود را کرد ۰

مرام سکتر سیاسی بهتر از این نمیشد برآورد شود و این شاهدی خوب بود برای عفو وی برای شناختن کسی که از او کلند داشت ۰ همزمان با اینکه نزدیک ترین مشاوران گورنر جنرال - نظریات خود را بوی ارائه داشتند لاردر بیش از پیش آرام گردیده و نتایج این مقصود گردید که معاهده باید امضاء گردد ۰

خاصتا ۰ او خود شنیده همیشه چنین میاندیشید و اینکه آنها ۰۰۰ شك و تردید - را از بین بردند ۰۰۰ برای گورنر جنرال خیلی ها خوش آیند است که اشخاص مجرب ۰ هوشیار -

ولکه هنوز جوانند نتیجه گیری قانع کننده میکند که حقانیت مرأی های شخص اورا تائید مینماید .

گورنر جنرال دوباره قلم بردست گرفت خطن بیای زما مدار عالی هند برتانوی بیانگر آن بود که سند مذکور بطور هائسی تائید گردید ماست و معاهده معجانبه حیثیت قانونی بخود گرفت

— آتایان با وحالا — اوکلند خطاب به مکاتن ، کالین و تورنس — باید پلان فعالیت های آیند ه تهیه گرد . خواهش میکنم پس فردا نزد من بیائید و از جنرال فین ، اوئید ورنس هم دعوت بعمل آورید .

— اگر ملارد مانعیتی نداشته باشند — مکاتن سرخود را بادقت خم نموده بمن مانیفت اعلامیه را که در آن علل موجب و اهداف فعالیت های آینده ذکر شده باشد تهیه میکنم .
— پس ، طبعاً خواهش میکنم . اما هیچگونه استشاره درباره لندن و تحریکات روسیه در آن — نباشد . همچنین باید متعلق به دوست محمد خان گفتخت کابل را بصورت غیر قانونی نصیب کرده است و دولت هند برتانوی باشد .

اخیرا ماجوالائی . آگست و اوائل ماه سپتامبر در جلسات مکرر داشت . اکثریت اعضای شورای مشورتی گورنر جنرال در کنگه باقی ماندند در سطره سر قوماندا ناردوی انگلیس هندی جنرال هائری فین قرار داشت خدمتگار سابقه و هوا خواترینها جنرال فین سیاست مگ ها را کاملاً بشک و تردید میدید . اود مخالفت خود با ارسال عساکر به آنسوی هندوستان روی مشکلات ارتباط که مخابره و تدارکات استناد میجست . اواز سیاست دانانیکه بهر سوراخی سرو می کنند بعد بیژن آنها بند می ماند شکایت میکرد .

اگرچه فین مدت زیادی نقرض نکرد . وقتی نظر اود درباره لشکر کشی مورد پشتیبانی مذاکره کنندگان باقیمانده خاستا . سکرترها ، واقع نگردیده جنرال از بررسی بیشتر موضوع خود — داری نمود ، به گپم گوش ندادند . پروا ندارد . این افاده را میتوان در سیمایش خواند وقتی سر قوماندا ن هوسد رلیا س روشن خود به مجلس حاضر میگردد و هر قسم گری کمی بود دکه هایش کاملاً بستم بود ، بد و ناینگه کارمندان و افسران جوان اطراف اوکلند را در نظر بگیرد . با آهیم مشاجرات شدید روحیه پر زنبیسی داشتند . بلا شك يك چیز متصور بود . شائجاع — الملك از طرف هموطنانش یا هیجان استقبال خواهد شد ، در بقیه چیزها اتحاد نظر موجود نبود :

— چه باید کرد ؟ چطور ممکن خواهد بود که احیای شائجاع یا حداقل استهلاك قوا و وسایل — صورت بگیرد ؟ و چطور نقد رگشور افغانستان را درآینده بدست داشت ؟
کلود اوئید نظر خود را کاملاً قاطعانه ابراز داشت : فقط فقط تجزیه کامل افغانستان به شهزاده نشین های کوچک میتواند ضامن مطمئن امنیت هند برتانوی گردد و پس :

الکساندر برنسن نظر داشت تمامیت سرزمین افغانستان حفظ شود و او بزودی بنا بر -
 انگیزه قلبی خود نه از روی تفکر ، اظهار داشت که هیچگونه اشکالی وجود نداشت تا بادوست
 محمد خان معاهده بست ، اما نوری گپ خود را اصلاح کرد اما از آنجا که سیاست رسمی بر علیه
 اوست باعث آن میشود که شجاع الملک را بر تخت کابل نشاند و تسلط انگلستان را برای کشور برقرار
 کرد . سر کرده قلی مسیون تجارتی تأیید نمود که برائین کار کافی است تبعیدی لودیانه را بادی و
 کندک انگلیسی به عنوان اسکورت تدارک نمود . حتی آنها هیچگونه مجبورشی برای جنگ
 نخواهند داشت

مکاتن ، کالوین و تروینس خواهان شروع نوری فعالیت های عظامی بودند ، دربار -
 معاهده سه جانبه نه تنها در هندوستان خبر دادند بلکه در کشورهای همسایه نیز میدانند -
 تا وقتی که زمانه دار کابل نیروهای خود را جمع و جور میکند تا جلوی او را بگیرد باید تعرض نمود و هر چه
 زودتر بهتر است .

در باره مشاجرات بتدریج پلان مرأم و فکوره اولی عقب رت کمیگت باردوی معاراجا را -
 شجاع الملک را به کابل هموار میسازد . برای این کار این استدلال بوجود آمد : زیرا زنجیت سنگ
 از او با حرارت پشتیبانی نکرد . یعنی که نقش تعیین کننده را باید قشون انگلیس بازی کند
 خاصا که موضوع بر سر سیرتفریحی و خنده دار است . خوب است که بدنبال انگلیسی ها -
 شهر پنجاب حرکت کند . مشکل است گفت چه کسی این نظر را برای بار اول ابراز داشت : شاید -
 مکاتن ، بهر حال این فکوره در بیانات او با وضوح تمام منعکس میگردد . وقتی همه به این -
 فکوره موافقت کردند . کالوین و تروینس برنسن را واداشتند و طبعاً آقای مکاتن . و وقتی
 این پلان را شخص گورنر جنرال تأیید نمود . جنرال نیسن خاموشانه از جا بلند شد ، او با تمام
 وجود خود نشان داد که چقدر از این پروژگی تشکیلی بدش آمده است مثلیکه مجبورم -
 ساختند ، بالاخره باید عمل کرد .

بروز ۱۲ سپتامبر سال ۱۸۴۸ به قشون انگلیس - هندی امر داده شد . آن قطعات
 خود را که برای سوبیات دوری تخصیص داده شده اند در هند شمالی متمرکز سازند و قشون
 بمبئی ونگال در گومای سوزان راهی شمال هندوستان گردید . اما چه کسی مسئولیت
 مرسی سیاسی شجاع الملک را بدوش میگرد چه کسی از تأمینا سیاسی عملیات ها -
 جوابگو خواهد بود ؟

در رابطه با چنین نظرموجود بود که مساعدترین نفر برای این کار الکساندر برنسن خواهد بود
 در حقیقت امر هم کسی وجود ندارد که بهتر از او این کشور را بشناسد .
 پس و خود برنسن هم شك نداشت که او را انتخاب میکنند .

چنانچه نمود که سگتر سیاسی گاندید او را پشتیبانی میکند . همین ساد و نمیسند
 که مکاتن چندین بار با او طعنهان داده بود که درباره او سخنانی با گورنر جنرال گپ میزند .

— من به بسیار خوش میدانم که برای ت چقدر اهمیت دارد ؛ برایش بطور آرام کننده میگفت . روزها میگفتند و هر صبح برنس با این امید بیدار میشد که امروز هر چیز نیضه میشود طرف های شام امیدها خاموش میگرددند . شخصاً رفتن پیش او گلشن مناسب نبود . — مکاتن لغاضی میکرد ؛ روحیه گورنر جنرال خوب نیست ؛ در میان گذاشتن چنین موضوع مهم با وی بی موقع است . و هر بار بطور تغییرناپذیری مکاتن در خصوص دوستی و همدردی خود به برنس اطمینان میداد .

برنس روح خود را با خواندن مکتوب دوست خود تسکین میداد . برای لشکر کشی بزرگی آماد میشویم تا شجاع الملک را بر تخت بنشانیم و روسیه را عقب زنیم . هنوز نمیدانم نقش من چه خواهد بود . اما بطور محریانه میخواهم به اطلاعات برسانم . مثلیکه رهبر کامپنی شوم یا شاهسوار یا هیچ چیز من چنین است و — اگر باین وظیفه تعیین شوم شما را بزرودی در راه بازگشت به انگلستان خواهید دید .

لهجه مکاتیب بتدریج تغییر میکرد ، بزرگی از به تعویق گذاشتن مجهول تعیین وی ذکر میماند . در باره اینکه علیات را سرتیپانان جنرال فین رهبری نخواهد کرد چطور — عکس این کار صورت گرفت میتواند . بیین موضوع بر سر تعرض نظامی است . اما جنرال فقط وقتی رضایت داد که برنس را به صفت مشاور شخصاً تعیین کردند . سپس موضوع ایجاد همکاران بخصوص آمد ؛ مکاتن ، برنس ، اوئید ، و لارو برآن واریانت — های جدید و جدید .

باتحمل زحمات زیاد بالاخره برنس خودش نزد اوکلند رفت . پس از بلند خفیفی میلارد به گپ های سرگرمه قبل مسیون کابل گوش داد اما برایش گفت برای حل این موضوع باید کمی صبر کرد . زیرا آمرستقیم برنس مستر مکاتن است . او چرا کاندید های برنس را پیش نمیکند

تلاش صحبت مستقیم با مکاتن هم به نتیجه نرسید . او سوگند میخورد که ده ها بار درین خصوص با میلارد گپ زده است اما نمیداند چرا میلارد گپ های او را قبول نمیکند .

هر چیز بروز اول اکتوبر سال ۱۸۳۸ روشن گردید ان وقتیکه اعلامیه گورنر جنرال معظم هندوستان ابلاغ کرد . دکتور برسیوال لارد دوست دیرین برنس که راهنورد از همان دوران سفر شور به دربار امیر دوست محمد خان بوی اعتماد داشت . متن اعلامیه را برای برنس را خود آورد . برنس که از صبح تا این وقت بوتل مشروب دلخواه خود را پیرا نیمه ساخته بود . از برنس خواهش کرد طرف را پاک سازد و خود به خواندن اعلامیه مصروف گردید ، تا وقتی به آخرین رسید به ناسزا گوش پرداخت .

— شما آنرا خواندید ؟ برنس از خشم چیخ زد .
دکتور با نزاکت با حیرت به دوست خود نگاه کرد :
— بسیار سرسری خواندم . اما گپ در چه است ؟

- لعنت شیطان بروی • نوری مهروم درینجا هر چیز از اول تا آخر سالوسی و -

دروغ است •

- آخر خاستا • خوب است، این راست است • بررسی بصورت بند آمیزی افاده نمود •

- بلی درینجا بغیر از دروغ و فریب چیزی نیست • اینک گوش بگیر، گور نرجس را معظّم

که با موافقت شورای عالی دستور داده تا تشوین بر تانوی برای فعالیت به آنسوی سرحدات -

هندوستان جمع آوری نمایند • لازم میدانند تا درباره علل آن روشنی بیاندازد نه

نمایند که شورای عالی درین باره يك كلمه هم ننشیده ؟ تنهائیس درینجا

زیر بغلش نشسته اما اونیز مخالف فعالیت درمراورای هند است •

- آرام باشید • مرد قدیم • بهتر است • ما دیر را بنوشید •

- ما دیر چه ؟ بین بعد چه نوشته • به همه معلّم است که معاهدات عقد شده در سال ۱۸۴۲

بامپیرهای هند • نواب بهاول پور و مهاراجا رنجیت سنگ باید توسعه و انکشاف تجارت از طریق

باز کردن کشتی رانی در دریای هند تسهیل می ساخت و حساب انگلستان در آسیای میانه

نفوذ قانونی او را استحکام میبخشید که باعث ایجاد مبادله مؤثر در جنبه میشد • خوب

میچرخانند • خلاصه اینکه هر چیزی میکشیم مقدس و قانونی است •

- پس چه دیگر ؟

- بررسی • بر است • انیتم نکن - اعصاب برنسی رویه خرابی نهاد - بین درینجا در

باره سفرها و شما به گابل مسیون تجارتی پس از مذاکرات طولانی وی نورتون برنسی در گابل روشن

گردید که دوست محمد خان که عموما رول پشتیبانی پارسا نگا دارد • باز هم به همان ادعای

غیر منطقی میان تھی خود نسبت به سک ها اصرار میوزد •

الکساندر حتی ازین بی روشی نفسش تنگ آمد •

- کدام مطالبات ؟ شهرما را پس بدهید ؟ پشاور از افغانستان است آیا این بی منطقی است

همان ادعای غیر منطقی و میان تھی با سک ها که گور نرجس را نتوانست آنرا بدین زبان برآید

حق و عدالت و روابط دوستانه با رنجیت سنگ مورد بررسی قرار دهد • بر علاوه دوست محمد خان

پلان های خود خواهانه خود را نیز افشا نمود که برای امنیت و آرامش سرحدات ما خطر جدی را

در بر داشته و آشکارا تهدید نمود که ما دست به اقدام يك جانبه که خواستنا شد دست بزنند

تا مرگ و مفکوره خود را عملی سازد • بر من و خودت خونزد دوست محمد بودیم بین

خودت همه چیز را میدانی آیا میتوانی بیان گازی و دروغ به آرامی برخورد کن • کدام پلان

خود خواهانه را تهدید میکند • برای ما که از افغانها با پنجاب نیرومند جدا شده ایم پنجابی که

دوست محمد نتوانسته با آن تحقیر حساب کند •

بر سهول خاموش بود •

- محمد بین بعد چه بنویسد : دوست محمد خان با توهین و تحقیریه پیشنهادات دولت

انگلستان تورن برنسی را مجبور ساخت بدین که ام پیشرفتی در ماموریتش گابل را ترک نکند • همچنین

روشن گردید که برای دولت برتانیه دیگر مقدور نیست بین سکا و دوست محمد خان صلح را برقرار سازد . سیاست جنگ طلب دوست محمد خان به روشنی نشان داد تا زمانیکه کابل تحت فرمان وی قرار داشت تا بعد ما باید از همه امید های خود در مورد سکون و آرامش در سرزمین های همسایه و امنیت منافع امپراتوری هند ی خود دست بکشیم . دروغ و فریب دوزار وجدان و شرف .

برنسس می توانست در طول پنج دقیقه معاهده صلح و آرامش را عقد کند اگر بنا بر تصورات و نظرات عالی در کار وی مداخله نمی کردند .

- بلی ، بلی ، در پنج دقیقه .

برنسس ادامه داد : درین شرایط بود که گورنر جنرال توجه خود را به وضع حقوق شجا ع - الملك میبذل ساخت که بحیث زمامدار آینده علیه دشمنان خارجی دولت برتانیه با مادر اتحادد همیشه قرار گرفته ، او وقتی حکومت خود را از دست داد و بود پناگاه شایسته منزلت خود را در سرزمین ما یافت نبود

- درست است - برس سخن او را قطع نمود و اظهار داشت :

- جی درست است ؟ برنسس با عتاب بوی گفت :

- همیشه به ساز با رقصیده است .

- همچنان درست است اما بعضی وقت برای ما لازم است و این کار موجهه میباشد . بیش از این چه لازم دارید ؟

- مگر بطور ترجیه میشود گورنر جنرال پس از مطالعه دقیق موضوع معتقد گردید که اینجا با ضرورت سیاست هوشیارانه و معقول و هم عدالت ما را بران و امیدارد که دوباره سر نوشت شجا ع - الملك که بین مردم افغانستان محبوبیت و شهرت کافی دارند و بهترین خبره ها همه یکر بان بایسن معترفند به اقدامات دست زد .

- برای تان تبریک میگفم مستر که دکتر لارد مؤد پانه خم شده - از اینکه شما هم بآن پیوند دارید از نشود در ردیف بهترین خبره ها قرار گرفتید .

- شما میدانید که افغانها از نفرت دارند . از اینکه من چیزی به نفع او گفتم تنها به اساس اصرار مکاتبات بود .

- پس از گاه یکبیر بهترین خبره ها تخصیص داد مانند مفت خوری خواهی کرد . بد هیسند که من بعد ی اش را بخوانم . اعلیحضرت شجا ع الملك با عساکر خود به افغانستان داخل میگردد علیه مداخل خارجی و مقاومت شور شیان از طرف قشون بریتانوی پشتیبانی خواهد شد . گورنر جنرال با یقین کامل امید و اراست که رها یا و دوستان شجا ع را بریزد ی به تخت کابل باز - میگردد . او وقتی حکومت خود را قایم کرد ، آزاد ی و حمایت افغانستان تا من می شود و آنوقت است که قوای بریتانوی دوباره بهرون میشود .

— درین باره چه میگوید ؟

— فقط یک چیز ، برنس فرزد .

— میبینم ، کمی صبر میکنم ، میبینم که به چه ختم میشود .

— بسیار امید آور ...

" بسا ترتیب و تنظیم این تدابیر ، گورنر جنرال با در نظر داشت تکلیف های خود بخاطر مواظبت و پاسداری از امنیت معارف امپراتوری برتانیه خود را از این اندیشه مسرور احساس میکند که با فعالیت ها و اقدامات خود رضایت و تأیید خلق های افغانستان را بطور یقین بدست آورده میتواند " . به اساس سفارش و ارشاد گورنر جنرال هندوستان ، سکرتر دولت هندی ۱۰۰۰ اولیام خی مکاتن " . باز هم نادرست .

— بهتر است آنرا چنین خواند که امنیت ما را هیچکس تهدید نکرده و مردم افغانستان را در مکمل ترین آرامش و سکون گویند .

— در این صورت سر ، اجازه بدهید بگویم که حقیقتاً چیزی که شما را از کوره بدر میکند ، این اعلامیه نیست که دست شما هم در هذیان آن به نظر میرسد ، بلکه به همان اندازه دستورات گورنر جنرال نیز میباشد . از آنجا که بما هر دو مرتبط میشود ، اجازه بدهید بعداً ، سند مذکور چه میگوید : " به ارتباط اعلامیه فوق تعیینات ذیل صورت گرفته است ، مستر ویلیام خی مکاتن بحیث وزیر و سفیر دولت هند در دربار شجاع الملک ، با مستر مکاتن همکاری خواهند نمود . تئین الکساندر برنس " از خدمات بعضی " که تحت رهبری مستر مکاتن بحیث سفیر نزد خان قلات یا حکمرانان دیگر خواهد رفت . بریدمن دارسی تود ، " از توجی بنگال " بحیث اسیستانت سیاسی و سکرتر نظامی سفیر وزیر ، بریدمن ایلدر پوتنچر " توجی بعضی " ، بریدمن ر . لیچ " قوای انجنیری بعضی " ، مستر پ . ب . لارد " خدمات صحنی بعضی " بحیث اسیستانت سیاسی ، اشخاص فوق الذکر ، بریدمن ای . ب . کونولی " غند ۶ سواری بنگال " بحیث اسیستانت نظامی اشخاص متذکره ، مستر گ . ج . بیرویک " خدمات صحنی بنگال " بحیث دکور " و همان امضا " او . خ " مکاتن سکرتر دولت هندوستان " . طبعاً اعتراف میکنید که خشم بیجای شما سکندر به آن سبب برانگیخته شده است که در این شهنامه مقام بلندی به شما داده اند . برنس ما خود گفت " این چشم سبز بلافاصله دوپست را اشغال نمود ، این هم برایش کم است " .

— میدانی برسی ، یک بوتل دیگر ما برهم است ، توینشین ، من میرم کمی گردش میکنم ... اما پس از خروج از خانه برنس خود را به دوش نزد مکاتن رساند . " از این خاطر بود که مرا به پوز بازی میداد ، خود شراین چوکی را گرفت " ... و بار دیگر ، همانکه در لاهور شده بود ، برای برنس مجال دهن باز کردن نداد .

— خواندنی ، میتوانی به من اعتماد کنی ، در باره خود باید بگویم من از مسئولیتی که بعهده

من گذاشتند مشغوف نیستم . من خسته شده ام ، بیمار هستم ، این سفرها بالای صحتسم تأثیر خیلی ناگوار کردند . اما گورنر جنرال اصلاً حاضر نبود نام کسی دیگر را بشنود . از شما چه پنهان ، ما هر دو به این نتیجه رسیدیم که شما مساعده ترین ، مناسب ترین و شایسته ترین نفری هستید که باید عملیات را رهبری کنید . اما در آغاز کار تصمیم گرفت امور را به من بسپارد . بخدای بزرگ سوگند میخوام که در اولین امکان باخوشی تمام این وظایف را به شما میگذارم

بلی و بر علاوه در همین نزدیکی ها تورن برنس دگرمن برنس خواهد شد
ایستاده کردن مکاتین امکان نداشت . او به مانند همیشه با حرارت نفوذ کننده سخن میزد و بزودی برنس برین معتقد شد که کارها سر برآه میشود و حتی این اندیشه به فکرش خطور کرد: " شکر خدا ، چقدر خوب شد ، کم از کم دوست محمد بیچاره بدست من سرنگون نمیشود "

— پس چه ، سر ، هر چیز برآه است ، گردن نمودی ، استراحت کردی ، وقتی برنس بازگشت نمود پرسى با تمسخر خفیفی از وی استفسار نمود .

— بلی و حالا کوشش میکنم که از خودت سبقت کنم

و برنس چند بول دیگر را بالای میز گذاشت .

— ما دیر خوب است ، بسیار کهنه است ، بخاطر موفقیت ها

— موفقیت های کی اسکندر ؟

— به پاس موفقیت اشخاص خوب و شما طوریکه میدانید من بخاطر دوست محمد مینوشم ، آدم مستعد است او بزودی اوقاتش تلخ میگردد

قشون در فیروز پور تجمع می کنند :

پنجاب و متصرفات کهنی هند شرقی را ستلج پرآب که یکی از معاونین دریای قدرتمند سند است از هم جدا میکرد . اردوی سند باید اردوی برتانیه که برای تعرض به افغانستان تخمین داده شده بود چنین نام میداشت . این اردو در ساحل چپ دریای ستلج نزدیک شهر فیروز پور متمرکز گردید . در کنار راست دریای ستلج رنجیت سنگ خرگاه خود را برپا ساخت . " شیر پنجاب " سوارکاران ماهری را به جلوروان کرد و تا رسیدن وی محل وحشی به واحه شکوفان تبدیل گردید .

در نیمه نوامبر در اردوگاه نزدیک فیروز پور واحد های اولی نظامی به جمع شدن شروع کردند . اینها قطعات اردوی بنگال بودند . قشون میشتی مجبور بودند راه دریایی پادشاهی بگیرند و خود را مستقیماً به کراچی برسانند . بزودی سرقوماندان سرهانی فین نیز با قشون پیاده وارد گردید . سواره نظام نیز که گرد و خاکش به هوا بلند بود به آنجا کشانیده شد . شتر

ها که به آهستگی و نشخوارکنان طی طریق میکردند بارهای خود را که مشمول میله های سوپ، مهمات و تجهیزات بودند انتقال میدادند. . . . به تعقیب قشون سیل سوداگرا و معامله گران به اردوگاه سرازیر شد. . . .

بروز ۲۷ نوامبر شخص لاردر اوکلند به همراهی سکرترهایش به فیروز پور آمد. او بکسی مواظب بود، کمی قبل از حرکت اواز سله بوی خبر دادند که در سرحد مکاتیب گیر آمد. که به احتمال قوی به زبان روسی نوشته شده؛ برنس درین وقت در سله نبود؟ او به سندر فته بود تا با حکمران آن درباره انتقال اردو از طریق شهزاده نشین آن به توافق برسد و به جز او هیچکس دیگری زبان روسی نمیدانست. یارگورنر جنرال تقریباً نیمی از روز را با دقت تمام این مکاتیب را نقل کرد تا آنها را به کلکته و بمبئی روان کند. ممکن است درین شهرهای بزرگ کسی پیدا شود که روسی بداند. . . . بهر حال بدون ارتباط با مضمون آنها، این مکاتیب شاید آشکاری بود در مورد خطر از جانب شمال، آنطوریکه بصورت درست مکاتیب، کالوین و دیگران درین باره اصرار داشتند. اوکلند حتی کمی بالای ایملی نسبت بی پروائی آن قهر شد بخاطر آنکه او گفته اگر این مکاتیب اصلاً روسی نباشد آنوقت چه میشود. خواهش را نمانند همیشه همراه اوکلند بودند، خاصاً آنها میخواستند رنجیت سنگ را ببینند. امکان چنین شناسایی را نمیخواستند از دست بدهند.

خیمه های انگلیس ها که در سرحد برپا شده بودند منظره وسیع و بزرگی را تشکیل می دادند. در وسط آن خرگاه های بزرگی برای دیار مجلل برپا شده بود. در نزدیک ایسی خرگاه ها نظام قراول به دو خط صاف بسته بود. زیر غرورش و احترام توپ ها و آهنگ مارش نظامی پانزده فیل از دریای ستلج عبور کرد. مهاراجای کوچک و ضعیف خواهان او را شبیه به موش غرور با بروت های بزرگ یافتند. لباسا بریشمی سرخ بدون تزئینات اشیای قیمتی بسه تن داشت.

پس از عبور از دریا، فیل های جنگی که مهاراجا و نزدیکانش بر آنها سوار بودند با گام های جشنی به استقبال فیل های دیگری رفتند که مانند آنها نظام گرفته بودند. بالای یکی از آنها اوکلند در تخت روان مجلل نشسته بود. وقتی فیل های مهاراجا و اوکلند پهلوی هم قرار گرفتند مهاراجا به آسانی به تخت روان اوکلند تیر شد، این کار باعث شو و شمعف سک ها و انگلیس ها گردید. سپس یار دیگر صف بزرگ فیل ها به حرکت آمده به سوی خرگاه های انگلیس راه افتاد، جائیکه باید در بار برگزار میکردید.

و اینست که گورنر جنرال و سرقوماندان با مهاراجا یکجا داخل خرگاه گردیدند. اوکلند که لباس سبز و زرد به تن و کلاه برادر به سروقه ای طلاکاری به کمر داشت انسان را بیاد جسمه مرمرین می انداخت که از پایه به بعد زنده باشد. این شیهات از عادت لاردر که سرخود را بلند نگاه میداشت پیدا پسوند. درباره فیل باید گفت نامکن بود به او نگاه کرد، چشم ها را خیره

میساخت. لباس چرمه دار و زردوزی، تعداد بسیار زیاد نشان‌ها همه و همه در زیر آفتاب يك
 تکه برق بودند. در خرگاه بزرگ خواهران اوکلند و مامورین ارشد نظامی و سیاسی انتظار
 مهاراجا را میکشیدند. پسران تعارف و آشنایی به رنجیت سنگ تحایف تقدیم گردید. مهاراجا
 در کنار اوکلند بالای چوکی نشسته و بلافاصله پوز دلخواه خود را گرفت یعنی که يك پای خود را
 قات نموده بالای آن قرار گرفته در بنوق بود که چیزی سابقه بوقری بیست و این کار بر سرای
 قوماندان انضباط جگرن بیرون غیر قابل تحمل بوده، تخلف از مقررات به شمار میرفت و باعث
 تعجب مرکب‌ار و گردید. جوراب مهاراجا از پای او برآمده به زمین افتاد. جگرن بیرون
 سراسیمه شده (خوب فکر کن، مهاراجا در حضور میلارد پابرهنه نشسته) پسران يك لحظه
 فکرهای پریشان بالاخره بین نزدیک چوکی مهاراجا آمده باز رنگی جوراب را زیر موزه‌های
 خود نموده بعد به آهستگی دست خود را از پشت دراز نموده جوراب را گرفته در زیر پای
 رنجیت سنگ گذاشت بدون اینکه کسی متوجه شود. اما مهاراجا ندانست موضوع از چه قرار است.
 بعد جوراب را گرفته در حالیکه لبخند میزد در جلوه همه به پای کشید. لرزه بر جان بین افتاد
 اما از قضا لاردر اوکلند در این موقع بطرف آنها نگاه نکرده، گذران قالب نمی‌کرد...
 توجه تمام حاضرین به او چلیبی کزتن معطوف گردیده. اوه‌دیه شخصی اوکلند را برای
 رنجیت سنگ به خرگاه آورد. پورتریت ملکه ویکتوریا با قاب طلایی که کج‌های آن با الماس
 مزین گردیده بود. وقتی اوکلند پورتریت را به مهاراجا دراز کرد، انگلیسی‌ها به پا ایستاد
 شدند و در بیرون خرگاه غرش‌غیر بیست و یک توپ بلند شد. پسران: قوا! پورتریت "شیرنجاب"
 اعلام نمود که قیمت بهاترین تحفه زندگی خود را بدست آورده و آنرا با آتش بیست و یک
 توپ در قصر خود آویزان خواهد کرد.

پسران پیشکش‌های جدید که شامل شال‌ها و سلاح شخصی بود همه از خرگاه بیرون
 شدند و برای مهاراجا هفت اسب‌خیلی زیاد تزئین شده و یک فیل تحفه کردند. مهاراجا به
 تحایف بدقت نگاه کرده و بعد از زین طلایی بالا رفته سوار فیل شد و بار دیگر در غرش رسم
 و احترام توپ‌ها و صدای شیپورهای ارکستر اردوگاه انگلیسی‌ها را ترک گفت.

وقتی اسکورت سگ به ساحل راست ستلج گذشت، تاریخ نویسراوکلند، کالون نزد
 قوماندان قطعه انضباط، بیان آمد.

آقای جگرن لطف خواهید کرد تا برایم بگویید قیمت مجموعی این هدیه‌هایی که به مهاراجا
 داده شد چقدر بود.

— پسران چند ساعت ارقام دقیق آنرا برایتان می‌رسانم. فعلاً صرف می‌توانم بگویم که بسیار
 آنها می‌توان تمام گرسنگان منطقه اودا را برای يك هفته تغذیه نمود.
 — اما جگرن‌ها بیشتر از آنرا بدست آورده ایم و آن دوستی رنجیت سنگ است.
 — بلی، بلی، طبعاً، من کاملاً با شما موافقم.

روز بعد اوکلند به همراهی خواهرانش از مهاراجا ی پنجاب دیدار متقابل بعمل آوردند . آنها که از طرف دسته های اولان بدرقه میشدند ستج را زیرغرش رسم و احترام توپ ها عبور کرده به خرگاه عظیم الشان که با شال های قشنگ و ظریف کشمیری تزیین گردیده بود رفتند ، درنجا سرکردگان سک منتظر آنها بودند . آنها چلم های مسی قشنگی دود میکردند . که عطر خفیفی از آن متعاعد میگردد .

به اشاره مهاراجا میز طلاکاری کوتاهی را که ظروف مشروب بر آن قرار داشت به خرگاه آوردند . دختران قشنگ و آراسته غذاهای مزه دار پنجابی را پیشروی مهمانان گذاشتند ، رنجیت سنگ شخصاً مشروبات را باهم مخلوط نموده ترکیب دلخواه خود را آماده ساخت . وقتی در سبوی بزرگ شیشه ای که آتش شمع ها را منعکس میساخت ، مایع قرمز تیره ای بوجود آمد . مهاراجا قدحی را پر نموده و آنها را با ادب تمام به فائین پیش کرد ، فائین که رد کردن آنها دور از نزاکت میسر بود پیاله را گرفت و جرعه کوچکی از آن نوشید و بلافاصله به نفس زدن افتاد

" شیر پنجاب " لبخند مکارانه زده و بایک نفس پیاله این " سرب مطاب " را سر کشید ، طوری که بعد ها فائین از مشروب مذکور باین نام یاد آوری کرد . وقتی که مهمانان و مهماندار از لذت خوراک های پنجابی غرق خوشی خلسه مانند ای شدند ، پرده های خرگاه بالا رفته ، نوازنده ها در کنار دروازه ها جا گرفته و رقاصان معروف کشمیری بدرون شاتنه به هنرنمایی پسر داختمد .

فقط بعد از نیمه های شب بود که مهمانان به خیمه های خود بازگشتند . و با آغاز روز جدید همه چیزها با شکوه و ترقا از شدند ، بارانها ، معاینات ، مانور ها چه از طرف عساکر انگلیسی و چه پنجابی . رنجیت سنگ ناتوان روی اسب پریده و بکلی تغییر کرده بود ، چنان مینمود که جسم نزار او با ساس کلام معجزه . از انرژی جوشن پر شده باشد . با زبردستی خستگی ناپذیر در جلو صفوف عساکر قرار گرفته تغییرات نظام آنها را قوتوانده نموده به آهستگی از برابر قطار های قطعات انگلیسی گذشته با دقت به چشمان هریک از عساکر نگاه میکرد .

مهاراجا موفق میشد به هر جا خود را برساند . درهمه سفرهاییکه برای مهمانان انگلیسی ترتیب میگردد اشتراک میکرد . درین ضمن او موفق میشد مذاکرات قوتواندانا پنجاب را با انگلیس ها زیر نظر داشته باشد . خاصه موقعی که موضوع بر سر آن بود که چطور شجاع الملک بر تخت پدرانتر جلوس داده شود . رنجیت سنگ پیش از هر کس دیگر بخوبی میدانست که هدف انگلیس ها این است که به پنجاب امکان ندهد تا از لشکر کشی افغانستان خود را کنار بکشد . این درست است که خود اوکلند درباره امور بطور نسبی کم صحبت میکرد ، سگتر های " سه نفری " بود لکن درین باره مجاهدت بهر چه میدادند ، مکاتبات ، کالوین و تورنس) آنها گاهی با شخص رنجیت سنگ و گاهی با مشاورینش مذاکرات خود را پیش میبردند . سرقوتاندان اردوی برتانوی ها نیروی فین و اسپرین با جنرال های پنجابی مذاکره میکردند . زمامدار پنجاب و جنرال ها پس

بین خود اعتماد معین داشتند ، از این روی با وصف جدیت تمام مکتان نتوانست از رنجیت سنگ چیزی بدست بیاورد ؛ که چطور ، چه وقت و کدام قطعات پنجاب در فعالیت های محاربه اشتراک خواهند نمود ؟ تقریباً يك ماه گذشت و رنجیت سنگ هنوز هم فکر میکرد و امتحان مینمود و بالاخره بعد از اینکه طوره رفتن نامکن شد " علت واقعی " را به معانان روشن ساخت و آن اینکه در قلعه " گوپین " خارجائیکه اشیاء مقدسه سکها محافظت میشود ، راهب مقدس وجود دارد که بدون مشورت آن هیچ يك از فرمانروایان پنجاب نمیتواند تصمیم بگیرد . مکتان گوپی ودیعه بیان را از دست داده است ، درین باره خاموش ماند و نتوانست کاری از پیش ببرد . مجبور بود تا ایلات " شیر پنجاب " را رعایت کند .

بزودی مهاراجا اعلام داشت که میخواهد به گوپین خارج برود و اوکلند را نیز با خود دعوت میکند . قلعه " مذکور زیاد دور نبود فقط در چند میلی اردوگاه قرار داشت . در عقب این دیوارها قوی که با دسته های نیرومند محافظت میکردید معبد کوچکی قرار داشت و گاهنان پنجاب در آن جا " ادای گزنت " کتاب مقدس سکها را حفظ و نگاهداری و زیارت میکردند .

رنجیت سنگ و کسانیکه با او آمده بودند در نزدیک دروازه پیاده گردیده بسوی معبد رفتند ، اما برای داخل شدن به معبد مهاراجا تنها از اوکلند و چندتن از نزدیکانش دعوت بعمل آورد . در پیش دروازه معبد به معانان گفتند پاپوش های خود را بکشید و مکتان مجبور گردید مشکلاتی را تحمل کند که گاهی بین دربار عذاب آورده متحمل شده بود . (گورنر جنرال ، بوت های خود را وقتی میکشد که در بستر استراحت میکند) .

در معبد مشک خوشبو دود میشد . دو نفر از خدای اماکن مقدسه رشو که یکی جای - دیگری را میگرفت خود را بالای کتاب باز شده بزرگی خم نموده دعا میخواندند . کتاب دریلسی که از چوب سندل ساخته شده بود قرار داشت . رنجیت سنگ پس از تبادل چند جمله با آنها اعلام داشت که باید با نامبرده در اتاق عقبی خلوت کند . گورنر جنرال که لبخند طولی زده بود برای وی آرزوی موفقیت در مذاکره با راهب نمود .

- برایش بگو که اردوی متحد انگلیس و پنجابی میتواند تمام جهان را تسخیر کند ، در آنوقت است که طبعاً راهب پلان های ما را تأیید میکند .

مهاراجا سرخود را حرکت داده و خاموشانه دور شد ، بعد از بیست دقیقه رنجیت سنگ ظاهر گردیده و با تبختر اظهار داشت که صحبت خیلی ها شربخش بود . او به مکتان نگاه کرده و علاوه نمود که بر اساس اراده راهب در باره مذاکره اش تنها پس از بازگشت میتواند صحبت کند . اما به مجرد رسیدن به اردوگاه مهاراجا دفعتاً مریض گردید . هر کسی این خبر را به زعم خود تلقی و تفسیر نمود . اوکلند از تا " خبر جدیدیکه در امورش بوجود آمد ناراضی بود . مکتان از خشم و غیظ زوزه میکشید . اسبوی با شکایت بالای " سواخت خوش مزه " بالمستون " میخندید . اما فین با محکم اصرار میوزید که بدون این " شیر پنجاب " نزار و نحیف هم میتواند

کار او پیش می‌برد .

با سلسله اصرار مکناتن ، گویز جنرال نزدیکترین مشاورین خود را جمع نمود . اما تبادل افکار صورت نگرفت ، سکرتر سیاسی به کسی مجال نداد دهن خود را بگشاید . او مطالبه می کرد که فعالیت محاروبی آغاز شود و اطمینان میداد که با وصف مانور حیلانہ رنجیت سنگ نمسی خواهد پاکبندی هند شرقی مناقشه نماید و حاضر میشود با آن یکجا فعالیت کند ، و اگر مهاراجا احیانا صحت یاب نشود و جهان فانی را وداع گوید در پنجاب مبارزه برای قدرت آغاز میشود و آنوقت است که کار روبه خرابی میگذارد ، نزدیکان رنجیت سنگ که باید اعتراف کرد از انگلیس ها تنفر دارند و میتوانند تمام آنها را گروگان بگیرند . لازم است که امنیت اردوگاه دو چند ساخته شده و بهترین دکتور یعنی درو ماند برای علاج مهاراجا فرستاده شود .

دکتور درو ماند خود را به عجله نزد مهاراجا رسانده و بیماری او را تشخیص نمود « تب لوزیه خفیف » دکتور سعی کرد برای او ادویه لازم را بدهد اما مهاراجا از گرفتن ادویه شدیداً خود داری نموده خواهش نمود بجای آن برایش تعلیماتنامه های اردوی بریتانیا ترجمه فارسی خدمات کلیسایی را بفرستند . « میخوام درباره مذهب انگلیس ها تصویری داشته باشم » و « شیر پنجاب » حتی در مرضی علاقه به دانش را از خود تبارز داد .

بزودی رنجیت سنگ درباره صحت یابی خود به همه خبر داد . مهاراجا در حالیکه بر تخت خود نشسته بود به آهستگی به مکناتن چیز را که از راهب شنیده بود حکایت نمود . راهب تأکید نموده بود که دولت پنجاب مکلف است تمام موادات معاهده را رعایت کند . اما فعالیتش باید مستقلانه باشد . قشون انگلیسی نباید از سرزمین پنجاب بگذرد . « خاصاً » راهب مقدس بر این باره تأکید نمود : وقتی قشون برتانوی همراه عساکر شاه شجاع الملک از طریق کوته و قندهار و غزنی خود را بگایل برسانند ، دستجات سک ها از طریق معبر خیبر خود را به این شهر خواهند رساند .

از عقب تخت فرمانروای پنجاب نزدیکان شرمناکند گدی های میخانیکی برهای خود را خم میکردند . مهاراجا یگانه چشم خود را بسته نموده و با اشاره خفیفی فهماند که محفل حضور یابی خاتمه یافته است .

لازم بود این چیز ها را به گویز جنرال گزارش داد . مکناتن پس از اینکه لباس خود را تبدیل نمود نزد او کلند رفت . او خوشحال بود از اینکه خبر بدهد بالاخره رنجیت سنگ تصمیم گرفت ، او کلند این خبر را با بی علائقی پذیرفت ، چنانکه حتی مکناتن که بابتی نفاذی همیشگی وی عادت داشت بحیرت افتاد .

— میلارد کدام گپ شده ؟

گویز جنرال چشمان بی فروغ خود را بسوی وی بلند کرد و گفت :

— رولا بیمار است . . .

مکاتن میدانست تحفه وی لروی درزندگی خواهران لرد چه اهمیتی داشت و حال همان اهمیت را نزد فرمانروای هندوستان پیدا کرده است . بناً سعی کرد به سرعت صحبت خود را خاتمه بدهد . بلی و در ادامه آن فایده خاصی وجود نداشت . دستگاه آماده شده بود . قشون تنها منتظر اشاره بودند تا به حرکت درآیند . در ماه نوامبر سال ۱۸۳۸ قادی باخبر مهمی به اردوگاه اوکلند در کنار ستلج وارد شد ، در نتیجه فشار دیپلوماسی بریتانوی بالای تهران و پیاده شدن قوای انگلیس در جزیره کاراک " خارك " مربوط پارس ، شاه از محاصره هرات دست کشید . همان تلاهی که طبق ادعای لندن و کلکته در عقب آن نیزه های روسی پنهان شده بودند . و بدون ادعا نظریه ، خطر روسیه بالای هند فاقد فکت و دلیل منطقی می گردید . زیرا تحت نام فعالیت متقابل با این خطر بود که اردوی جرار و بزرگ سند جمع آوری کردید . باید این خبر اوکلند و مشاورین ویرا برآن و امید داشت تا از سوقیات به افغانستان دست بکشند ، اگر از آن صرف نظر نکردند ، اقلاً تعداد قشون را کاهش دهند .

بروز ۲۷ نوامبر سر قوماندان فرمان جدیدی را به نشر رساند . بجای دو فرقه اردوی بنگال حال باید یک فرقه آن به قوماندانی او نیلیس کوتون در لشکر کشی اشتراک ورزنند . از جیبی از طریق دریا یک فرقه تحت قوماندانی تون جنرال جون کین به کراچی ارسال میگردد . تا بعداً راه خود را بسوی کابل تعقیب کند ، فین که سابقاً مخالف این نظرات بود از قوماندانی سوقیات خود داری نمود . وقتی قوت ها به هم ملحق شدند قوماندانی آنرا جنرال کین بعهده خواهد داشت .

درین بحبوحه سلطان آینده شجاع الملک که حوصله اش سر رفته بود اردوی خود را که با پول انگلیس ها جمع آوری نموده بود بسوی کابل سوق داد . " جنگجویان " شجاع در در و کدک سواری و چهار کدک پیاده بایک بلوک توجی ترتیب و تنظیم گردیده بودند ، قوماندانی آنرا سیمپسون انگلیسی به عهده داشت . بروز ۱۵ نوامبر دستجات شجاع الملک از لودیانه برافشانند و بروز ۲ دسامبر از سرحد متصرفات هندی برتانیه عبور کردند . پس از یک هفته به تاریخ ۱۰ دسامبر فرقه بنگالی کوتون نیز از سرحد گذشت . همراه آن الهام دهند و رهبری کننده همه ایس عملیات ها یعنی سفیر وزیر مختار دولت هندوستان در دربار شجاع الملک و ولیم خی مکاتن و شخص " سلطان افغانستان " حرکت میکرد ، که " دربارش " تا حال به فاصله چندین هد میل از پایتخت افغانستان واقع بوده راه آنها پنجاب را دوره میزد و از طریق سند ، معبر بولان ، کوئته ، و کوتل خوجه به کندهار امتداد می یافت .

پس سرور تشد هار

.....

و به این ترتیب رومه قندهار ... به اراده " شیر پنجاب " اردوی سند مجبور بود از راه

دروانی خود را به قندهار برساند و تقریباً يك و نیم هزار میل فاصله در پیش رو داشت. اما این خط‌السمیر برتری خود را هم داشت؛ قشون از سرزمین‌های سند میگذشتند و با دیدن آن اهالی به قدرت‌الایزال نظامی برتانیه معتقد میگردیدند. اگرچه اردوی سند کمتر به يك اردوی منظم شباهت داشت. اوئیلوی کوتون حتی دستور نمی‌داد بلکه به افسران و سربازها نصیحت میکرد تا از "باروپندك غیر لائمه صرف نظر کنند".

سپهره مرد معجزه میکند، سابقه داران لشکرکشی‌های گذشته میخندیدند و صندوق‌های خود را پر میکردند. بدون این کار از پیش‌نمیرفت زیرا پائین‌ترین درجه افسری چهل نفر نوکسر داشت و این تعداد نظر بر رتبه زیاد میشد، پرسیو و اعتبار افسر نیز به آن بستگی داشت. او این رو جمعیت بزرگ آتش‌ها، نوازنده‌ها، قاصدها، معترها و حمل‌ها دایه‌ها در اطراف "صاحبان سفید" موجود بود. در آن جمله سربازان نیز، حتی به آن درجه که سپاهیسی یعنی سرباز هندی که به انگلیسی‌ها خدمت میکرد، بدون نوکر و چاکر و خدمه نبود. معاش بزرگ که به اجیران داده میشد به آنها اجازه میداد که از خدمتگارهای ارزان و رایگان استفاده کند. در اردوی بنگال که از کاست "قشر" بالائی تشکیل شده بود، به هریک از سپاهیان پانسیج نفر خدمتگار میرسید. اردوی بمبئی از کاست نسبتاً پائین تشکیل شده بود، در نجاته نفر نوکر سرباز را همراهی میکرد.

قوماندانان نظامی برتانوی وقت بوقت با هیجان از جنگجویان خواهش میکردند تا اعتدال و اندازه را رعایت کنند، "برای افسر چه لازم است؟ یکی از جنرال‌ها میگفت: خیمه، بستر، زینر، جامه نم و موزه".

لباس به پشت ۰۰۰ ما به خاطر آن به جنگ نهمیم که شیک و آراسته باشیم بلکه برای بدست آوردن افتخار است، اشخاص تن پرور هیچگاه نتوانند تاج افتخار بر سر بگذارند. اینها گپ‌های هوایی بودند. در وقت آمادگی برای حرکت بسوی قندهار یکی از قوماندانان لوا بیش از شصت شتر را از مالینم خود بار نمود. جنرال کین که مالینم خود را تا آخرین سرحد کم ساخته بود برای خود و قرارگاهش دود و شصت شتر تخصیص داد و این آن شواهدیست که از ارقام رسمی بدست آمده، بعضی‌ها تأیید میکنند که سر قوماندانان اشیا و مالینم خود را بالای بیش از سه صد شتر بار نموده بدین‌اینکه نیل‌ها، اسب‌ها، خر‌ها و قاطر‌ها را به حساب آورد. آیا در چنین شرایطی ارزش آنرا داشت که افسرهای خورد رتبه را سوزن‌ش نمود، که مالینم فقط چند ده تا حیوان بار شده دیگر را در بر میگرفت. ببین برای آنها آخر ضروری بود سیگار، مسکرت شمع، ظروف، ادکولن، عطر، تنگ‌های جیم، خم‌های واین، سنگ و طوطی باخود داشته باشند. اما درباره سلاح ۰۰۰، مجبور هستی برای جنگجوی باتجربه برتانوی آنرا بطور مکل در نظر بگیری.

بطور مثال پیش‌دکتر علاوه بر نفر خدمت‌ها صرف شازنده خدمتگار وجود داشت،

" روزی قبل از حرکت یکی از سقایان فریان شدیدی در بین قشون برتانوی پخش گردید که :
خواستار آن بود تا تعداد خدمتگزارها به ضرورتی ترین تعداد و حد اقل تقلیل یابد . در این
وقت یکی از افسرها یاد داشتی را به قرارگاه روان کرد که در آن شصت نفر ذکر شده بود .
بطور جمعی " بدون در نظر داشت افسرها " بسوی قندهار ۵۲۰ خود طایط و هم ردیف
های آنان ، ۱۸۰ دهل زن و شیپورچی ، ۸۸۰۲ سرباز در حرکت بودند اما تعداد نوکر-
ها و خدمتگزارها در فرقه بنگال به ۲۴۳۲۶ نفر و بمبئی به ۷۵۲۰ نفر میرسید ، بطور جمعی
تعداد آن به هشتاد هزار نفر میرسید که نه بار بزرگتر از اندازه قوای محاربه بود .

در زمان مارش قشون را سوداگرها ، معامله گران ، قاچاقبران ، جلابان ، سودخوران
... و از هر قبیل اشخاص همراهی میکرد . سرك ها برای ترانسپورت عرابه دار مساعد نبود ،
از این رو باریندی اردو و خاصه قطعات بنگالی آن همراه با قوای " اعلی حضرت شجاع الملک " از سی
هزار شتر باردار تشکیل شده بود " بدون در نظر داشت اسب ها ، فیل ها ، قاطر ها و الاغ ها "
حیوانات نیز احتیاج به علوفه و آب داشتند . رهبران را موضوع منابع خوراکی ، علوفه و آب کشورهای
که راه آنها از آن میگذشت کمتر علاقمند میساخت . جنگ ، جنگ را تغذیه میکرد . افسر های سیاسی
هر يك بترنس ، لیچ ، لورد و دیگران در او تانک در قطار حرکت میکردند ، آنها اغلب آنرا ایستاد
میکردند تا با حکمرانان محلی درباره تهیه مواد خوراکی ، مواد سوخت ، علوفه و آب مذاکره
کنند .

هوا معتدل و خشک بود ، افسرها معنویات بلند داشتند . سربازها نسبتاً پرمردم
به نظری میآمدند . از جنگ دل خوش نداشتند . شترها در راه کاروان رو با گام های شمرده
حرکت میکردند ، اسب های افسران دم های خود را شور میدادند ، خرها و قاطران بسا
قدم های کوچک خود راهپیمایی مینمودند .

سرباز ترك فیروز پور ، قطارها داخل بهاول پور گردیده بزودی خود را به سرزمین
آشنای (سند) رسانیدند . اما رهبران برتانیه اصلاً برای آن جمع نشده بودند که مبالغ هنگفت پولسی
را به مصرف رسانند تا شجاع الملک را بر تخت کابل بنشانند ، شجاع الملک برای زمامداران بهاولپور
و سند یاد آور نبود که آنها مقروضین میباشند اگرچه این مقروضان زمانه های بسیار سابقه
داده شده است . امیر مخلع طلبات خود را که بیست و پنج لك رویه تذکر داد کاملاً مناسب
حساب میکرد . میدانی این پول کج نیست تقریباً ربع يك میلیون پوند سترلینگ میشود ... خاصه
که از آن جمله ده لك را او میگرفت و پانزده لك دیگر نظر به قرار داد برای رنجیت سنگ میرسید ،
از خوشی چشم دیگرش هم از بین میرفت . زمامداران سند بی جهت اسنادی را ارایه میکردند
که در تحت آن مهر و امضای شجاع الملک دیده میشد و آن نشان دهنده آن بودند که قسروض
خیلی ها قبل پرداخته شده است . آنوقت است که با سندی ها مانند دشمنان معامله میکنند .
قشون بمبئی که به سواحل کراچی رسیده بود و از طرف جهاز هشتاد و چهار تیپ " اوئیلسل "

بدرقه میشد به شهر یروش برده آنرا اشغال کرد . ابتدا توجی کشتی قلعه را بهار دمان
نموده و بعد پیاده انگلیس داخل شهر کراچی گردیده تقریبا گارنیزون سه هزار نفری آنرا که
با شدت مقاومت میکرد بکلی از بین برد . صرف بیست نفر از مدافعین قلعه زنده ماندند .

دوین زمان کوتوله قطعات بنگالی دستور داد تا بسوی مرکز سند ، حیدرآباد پیشروی
کنند . اما در آخرین لحظه امر خود را تغییر داد . امپراتوری سند موافقه نمودند که مطالبات
انگلیسها را برآورده میسازند . آنها حتی با کمپنی هند شرقی معاهده ای را به امضا رساندند
که آزادی آنها را به پایان رساند . اردوی سند و اجیران شجاع سزمین سند را عبور نموده و
داخل حدود خان نشین قلات گردیدند .

الکساندر برنسن جلورفته خود را به شهر قلات رساند . در یک خانه بزرگ گلی مقبر
زماندار قلات ، محراب خان از او استقبال بعمل آورد (ریش سفید اما پیره مرد استوار بود) .
برنسن به مشکل نتوانست به نتیجه برسد . بالاخره محراب خان موافقه نمود تا قشون برتانوی از
متصرفات وی بگذرد . در مجموع کسی حاضر نبود که به نظر محراب خان ارزش دهد اما او
مجبور بود که قشون مهترکنده را از هر لحاظ تا مین کند . پنجاه هزار نفر به قلات سرازیر
شدند با چندین ده هزار حیوان اما باشندگان مناطق نیمه بیابان ایله میتوانستند شک خود را
میرکنند . بلجی های جنگ آور این سوارکاران مادرزاد که از طفولیت استعمال سلاح را بخوبی
میدانند نمی توانستند با غارت گری معمانان ناخوانده آشتی کنند .

جنرال کین با عصبانیت تمام به اوکلند اطلاع داد که افسرهای سیاسی بوی فرسب
دادند که به اواطمینان دادند " وضع از شکار بهتر تا کند هار دوستانه است " .

سر رشته دارهای اردوی سند در جستجوی مواد خوراکی و علوفه از پا افتادند . اما
نه مواد خوراکی و نه علوفه میسر گردید . گرسنگی اول جمعیت خدمتکارهای اردوگاه را استیلا
نمود و بعد قطعات محارب را مورد تهدید گرفت . از پا افتادن مواشی آغاز گردید . نعشهای
شترها ، اسبها و الاغها در مسیر راه رد و پخش گردیده اند . در هر جا اجساد حملان
و انتقال دهندگان تخت روان دیده میشد . هر صبح گویی اردوگاه فنوده است ، همه دنبال
خوراک و چوب به هر سویت میشوند . خاصا منزل مہور از معبر بولان خیلی دشوار بود که در
کوره راه سنگی و دوری تنگ و تلخ و عمیق تقریبا بطول شصت کیلومتر صورت گرفت .

وقتی مغز به پیشرانده شده به سرکردگی جنرال اوئیلیی کوشن از کوتل بولان گذشت و
خود را به کویت یعنی شهرک فقر که همه خانه های آن گلی بود رساند . عساکر به سرحد شورش
رسیده بود . کورنر جنرال نمی خواست به این اطلاعات باور کند اما امضای مکاتبات نیز در تحت
آن دیده میشد . اوکلند موفق شد میلان سکرتر سیاسی را مشاهده کند که بخاطر منفعت شخصی
خود حاضرات هر فکری را به امضای خود مزین سازد و در صورتیکه مکاتبات مینوسد کلهشگرکشی
تحت رهبری وی آنطوریکه آرزو بود پیش نمیرود ، باید گفت ...

بخاطر رهایی از وضع موجود آمده کزین بار دیگر بر سر ا نزد محراب خان فرستاد تا از او بخواهد بحر قیمش شده مواد خوراکی را تهیه نماید . فرمانروای قلات با شایستگی به فرستاد انگلیس جواب داد: حاضر است به آنها کمک کند اما هیچگونه ذخایری ندارد . قلاتی ها خود شان به مشکل از یک حاصل تا حاصل دیگر زندگی میکنند و اغلب مجبور میشوند از سبزیجات وحشی استفاده نمایند . سرزمین قلات را هیچگاه دریای شهد و شکر نشسته است . حال انگلیس ها باینجا آمدند با عبور از این کشور زراعت کوچک آنها نابود کردند تقریبا همه منابع آب را مصرف نمودند ، پاکت ها چه خواهد شد

مکاتن بر سر ا پس از بازگشت از نزد محراب خان قبل از اینکه نزد جنرال برود و جواب را برایش بگوید ، پیدا کرده و با خود به خیمه برده بطور مفصل درباره همه چیز از او استفسار نمود . "محراب خان دلائل کافی دارد تا از ما آزرده باشد بر سر خلاصه مطلب را بوی گفت . اما مکاتن با صدای بلند اظهار داشت :

— زماندار قلات خصمانه پیش آمد میکند ، اواز اعتماد سوا استفاده مینماید ، نباید اجاز داد که قلات بعد از این مستقل باشد ، باید به متصرفات شجاعانک ضمیمه گردد

بر سر با خموشی بوی گوش داده ، اعتراضی فایده بود . بین محراب خان شام قنای نمود را بکار برده بود تا خواهشات انگلیسی ها را برآورده سازد . بر علاوه حتی او سعی کرد انگلیس ها را بر حذر سازد . مثلیک لازم باشد این صحبت برای چشم سبز گفته شود ، بر سر با خسود فیصله نمود .

— به اراده خداوند از مدت ها است یکدیگر را میشناسیم ، محراب خان از دور شروع کرد ، یکبار هم صحبت بین ما جریان نیافته ، نفرهای من خبر داده اند که صاحب شما را در شهر ها و سرزمین های مختلف دیده اند ، در سرزمین های افغانستان ، بخارا ، هند و پنجاب

— بلی ، رفته ام ، بر سر به سادگی موافقه نمود
— من هموطنان دیگر را نیز دیده ام ، آنها درباره قدرت مند کشور خود زیاد تماس گرفته اند که خدا آنها حفظ کند . اما فکرم کم اکثر آنها مصروف امور شخص خود بودند . خان بدون اینکه گپ خود را قطع کرده باشد دست خود را بلند کرد .

— مگر شما به نیاز های ما با دقت برخورد میکنید

بر سر هنوز نمی دانست محراب خان را به کدام طرف مایل بسازد .

— به این ترتیب خاصه من میخواستم از شما بپرسم کدام شخص ظالمی این لشکر کشی را ابداع نمود ؟

— میدانم که ما چقدر خان را برحمت میسازیم

— چه زحمتی ، هرچه هست از طرف خداست . قشون آمدند ، امیدوارم قشون پس بروند
موضوع بر سر چیز دیگر است . آیا شما نمی دانید که افغان ها از شجاع تنفر دارند ؟ دوست -

محمد شخص شایسته است ، شما طبعاً می‌توانید شجاع‌الملك را بر تخت بنشانید . در کابل و قندهار ، غزنی و سبزوار درباره او خواهند گفت ؛ "خر همان خراست اما پالانشو شده" شاید او برای شما ضروری باشد ، شاید ۱۰۰۰ اما به من باور کنید که بكم اونى توانید افغان ها را مطیع بسازید ، نى توانید آنرا متحد خود بگردانید

محراب خان خاموش شد ، برنسن نیز همین طور فکر میکرد اما بر زبان چیز دیگری گفت ؛
- فكرى كم فرمانرواى قلات زياد هم حق بجانب نيست . تا جائيكه به من معلّم است در وقتيكه ما در اين جا مصروف مذاكره هستيم ، او انگارد اردوى شاه وقت داخل سرزمين افغانستان گرديده است . محراب خان لبخند زده گفت :

- شما به اين کشور داخل شديد ، شما چه قسم از آن خواهيد برآمد
- خر همان خراست اما پالانشو شده ، مكلتن دوباره استفسار نمود ، وقتى برنس حكاييت خود را تمام كرد ،
سها قلايه است . . . بگذار زاغ پيروغ و غنكد و براى مدتى در قلات نشسته باشد ، بر علاوه هنوز وقتش نرسيده

اردوى سند به قندهار تقرب ميكرد و مكلتن بيش از پيش ريتاب ميشد . حقيقت اينس است ، اين موضوع كه شجاع نفرت خود را نسبت به هم قبيله هاى خود نى پوشاند او را سراسيمه مي ساخت . " همه در مجموع پادى سك و بصورت جداگانه هريك اولاد مك است " و شجاع پيوسته تكرار مينموده " عمالكر " شخص وى پيشروى ميكردند و از دنبال خود بيايان بجا مى گذاشتند . به همه استفسار هاى سفير مختار شجاع الملك فقط به يك جمله جواب ميداد ؛ " در جنگ نان و حلوا بخش نميكنند " . اگر به صراحت گفته شود مشاورى وى با چنين اعمال وى همچگونه مخالفتى نداشتند اگر بالاى تدارك و اكالات اردوى سند تأثير بجا نى گذاشتند .

در كوتبه به قشون بنگالى جنرال كوئين ، قطعات بعضى جنرال كين كه از كراچى آمده بودند ملحق گرديدند . او قوماندانى تمام اردوى سند را به عهده گرفت . قندهار در پيشرو قرار داشت

تا جنگندارى هروسك :

اخير ماه اپريل در افغانستان جنوبى چه دوران خوب و قشنگيست
اگرچه قندهار تقريباً در عرض البلد قاهره سوزان و گرم قرار دارد اما زمستان ها در اينجا سرد است . طوفان هاى سرد بارانى زياد است . بهار آن كوارا است بانسيم ملايم شرقى آفانز ميگردد . حتى نزديك شدن بهار در ماه مارچ احساس ميشود . سردى شب گرمى دليز برروز تبديل ميگردد . شهر را غبار صبحگاهى فرو ميبرد . رعد و برق بهارى به غرش در مى آيند ، كوه ها

رافرش سبزه ها و بته های پرگل میپوشاند .

در اپریل سال ۱۸۳۹ همراه با بهار لاولشکر بزرگی داخل شهر گردید . ستون هایی که چندین میل طول داشت از لباس های سرخ غند های پیاده انگلیسی و سپاهی و لباس های آبی سواره نظام برق میزد . سربازان و افسران بالاخره موفق شدند پس از عبور از اراضی ، دشت ها و منزل ها ، دشوار استراحت کنند . سردار های قندهار بدین اینکه مقاومت کنند ، فرار نموده قندهار تسلیم گردید . حال آنها چند هفته برای استراحت و سرگیری دارند . اگر شجاع الملک را در نظر نگیریم بیش از همه وزیر مختار و سفیر مکتان خوشحال بود . او اسپ خود را در کنار شجاع میراند و ایله موفق میشد که به سلام ها جواب بدهد ، از دوازه شکار پورتا قصه حکمرانان نزاری قندهار ساکین شهر به دوطرف جاده صاف بسته بودند . آنها با تارگل از واردین تجلیل میکردند . موزه غند ها آهنگ مینساخت . جمعیت از نواسه احمد شاه استقبال بعمل می آورد .

چقدر دلچسپ بود به سرک نگاه کرد . مثلاً می بینی یک پسر بچه تنومند که دستار بزرگ سیاه بر سر دارد با چه شدت خود را کش میکند و چیخ میزند ، لنگه اش تا ابرو پائین است یا اینکه در آنجا ، عمیق تر در بین جمعیت آدم بینی لك که کلاه قره قل بر سر دارد ، آنها چه میگویند وقتی چیخ میزند ، " دشمنان نابود " چه آرزوی نیکی .

موکب شهر را عبور نمود ، نزدیک مسجدی توقف نمود که در آنجا خرده حضرت محمد حفاظت میشد . در اینجا شجاع الملک بدربار خداوند دعای شکران بعمل آورده و موکب دیوار به راه افتاد . بعد دیواره کنار مقبره برجلال دارای گنبد سفید احمد شاه توقف نمود . شجاع در برابر درکلان خود ، بانی کشور افغانستان سر تعظیم فرود آورده ادب بجا نمود .

مکتان از شادی در جامه نی گنجید . ورود شجاع الملک پیروز مندان بود . ولایام خسی در دنیا تنها در برابر یک نفر نتوانست خلاف وجدان کاری بکند و آن شخص خود شهید و اوجیبور بود اعتراف کند که حتی نمی توانست تصور چنین استقبال را بکند که از شجاع بعمل آمد . چطور نمی توان از احساس درونی محفوظ نشد . این " سکندر " میتوانست تمام زندگی خود را در افغانستان بگذراند و درباره قضاای جاری هیچ چیزی نداند و درك نکند . و تنها اویعنی مکتان است که حس اساسی را یافته است . در کابل باید نفر خود را داشت اما نه دوست - محمد خان را با افتخارات و عشق به مردمش ؛ افغان ها مانند گوسفند هستند ، هر طرف بهیش میروند . آیا استقبال از شاه شجاع بهترین مثال آن شده نمی تواند ؟ بین از آخرین باری که او درین جا بود سی سال میگذرد . به مجرد رسیدن به قصر ، مکتان فوری سکرتر خود را خواسته معلومات عاجل را بوی دیکته نموده تا برای او بکنند و بفرستد . او از اجزای عملیات درخشان به کورنر جنرال تبریک گفته بعد درباره استقبالی بر جمع و جو شرو شوگهمنده که اهالی از تحت - الحامیه امپراتوری برتانیه بعمل آورد ، مفصلاً معلومات تحریر داشت .

پس از ارسال مکتوب مکتان تصمیم گرفت از شجاع دیدن کند . اما بر سر ولیچ که باید

همراه مکتور سیاسی میبوندند بجایی رفته بودند . مادرشان باید جای خود را بشناسند و همیشه در دسترس قرار داشته باشند . بالاخره وقتی نزد مکاتین آمدند ، برنس خنده کتان گفت که لیچ همین حالا او را به منطقه دروازه هرات برده بود تا محل را برایش نشان دهد که یک سال قبل وی در آنجا آتشبازی درست کرده بود .

— کدام آتش بازی ؟ مکاتین عادت کرده بود از همه چیز خبر داشته باشد اما این کار بسدون اطلاع وی صورت گرفته بود .

— آتش بازی که به افتخار ورود هیئت دیپلماتیک روسی صورت گرفت .

سفیر با حیرت به لیچ نگاه کرد ، آندیکری توضیح داد :

— قندهار از طرف شب روشن نمی شود . دوستان ما کمک کردند تا روسها استقامت خود را در شهر به آسانی بیابند ، اما از بخت بد آنها جدیت بیش از حد نشان دادند و بخاطر آن کاروان سرای که سفیر روسها در آن جایجا شده بود بکلی سوخت .

— من هیچ سردر نمی آمم ، ببین او با طاقیت خود را به کابل رساند و طوریکه بمن معلوم است در آنجا به موفقیت های بزرگی نایل گردید که هیچیک از شما ...

برنسرولچ سعی کردند توضیح نمایند :

— طوری واقع شد که روسها موفق شدند بجای دیگری بروند .

مکاتین خشمگین گردیده گفت :

— پس دلچسبی تان برای چه بود ؟ آتشبازی دیگر چه اهمیت داشت ؟ روسها شما را بازی داد ،

در تهران و لندن از فعالیت آنها مضطرب بودند ...

در نوقت قاصد شجاع الملک آمده تا آنها را به قصر دعوت کند ، گفت وگو خانه یافت .

— بلی ، بلی خودم نیز میخواستم نزد شاه برم ، آقایان بامن بیایید .

— در مقر شاه حالت پر جلالی حکمفرما بود . شجاع چین زینت فاخره پوشیده و بالای تختی که

باقالین سرخ قهوه ای فرش شده بود نشسته بود . و به انگلیسی باکی بی مبالائی خوش آمدید

گفت ، در سیما ی نزدیکان علام انتظار شدید خوانده میشد . مهمانان احساس کردند که شخص

شجاع الملک با وصف خموش متکبرانه از چیزی سراسیمه است . چشمانش میدرخشیدند ، کار را با

دست زدن به دستار و برآه کرد که در آنوقت لزم نداشت . با اشاره سفیر وزیر مختار را دعوت

نمود تا بالای چوکی که در نزدیکیش قرار داشت بنشیند . در عقب مکاتین ، برنسرولچ ایستاد

شدند .

شجاع الملک بار دیگر دستار خود را درست نموده در حالیکه صدایش میلرزید به گپ

آمد .

— خدای بزرگ با الطاف بی پایانش ما یاری نمود تا به ضرورت تاجهوشی پی ببریم . امیدوارم

دوستان انگلیس با اراده خدواند مخالفت نکنند . مکاتین که همیشه به داشتن قوه فهم

نوری مظهر تاز میفرست این بار به بن بست مواجه گردید . اما بایک لحظه تمیق نوری به این فکر افتاد که این کار باعث اعتبار کمتری معظمت است . هندی میشود . اما بلافاصله تصمیم گرفت که به معامله گری بپردازد و خود خواهی شجاع را برافروزد .

— اعلیحضرت آیآ وقت نیست ، تا کابل هنوز فاصله زیاد مانده ،

— پیش از کابل پایتخت افغانستان قندهار بود . . . در اینجا بانی کشور افغانستان مدفون است ، ما از آرامگاه او زیارت کردیم و حال به اراده خداوند تاج گذاری می کنیم ، همه دیدند که از ما چه استقبال شایانی بعمل آوردند .

— دیگر چه ؟

— وقتی ما مراسم تاج پوشی را بر سر سلیمان تمام افغان ها از این دوست محمد خان لاش خور رو گردان میشوند و بجا روی می آورند .

— پس چه ؟ در آنوقت است که ما ملکیت های خود را با سلسله معاهده انجام داده ایم . . . اعلیحضرت شما تاج پوشی میکنند و بر تخت پد ران خود جلوس مینماید و قشون برتانوی میتوانند به هند وستان بازگشت کنند . . .

— لطفاً اجازه بدهید ، شجاع الملک اعتراض بکنان گفت :

— بین تخت پد ران ما در کابل قرار دارد . آفتاب پیروزی هنوز بر میدان مبارزه خوب نتابیده است و یخ پی صبری هنوز آب نگریدید که در طول این مدت دراز قلم را منجمد ساخته بود . متحدین من نمی توانند مرا در نیمه راه بگذارند .

— فکر میکنم باید راه چاره را بیایم که برای همه مورد قبول باشد .

— ما حاضریم با دقت تمام آنرا بشنوم .

— معاهده . . . راکه شش ماه قبل عقد کردیم بیان میدارد که : شما تا وقتی به کمک ما ضرورت دارید که حقوق اعلیحضرت شما دوباره به شما مسترد شود ، از این روز لایم است که معاهده جدیدی درباره دوستی مان عقد گردد . . .

— و ما نوری تاج پوشی می کنیم و در آینده از مساعی مشترک دوستان استفاده مینماییم من مراسم شما را که خداوند بشارت داده درست نفعیم .

— اعلیحضرت شما بسیار باریک بین است و همه چیز را میداند . . .

مکاتن مصروف آمده کردن مراسم تاج پوشی (اما با پیش کشیدن شرایط معاهده جدید) گردید . کار به رفت و آمد قاصدان شجاع الملک کشید که میرفتند و می آمدند و مکاتن افاده میکرد که زود است . بالاخره فرمانروای عصبانی شده باریگر سفیر را به مقر خود دعوت نموده به سرایش اعلام داشت که پیش از این انتظار کشیده نمی تواند و خود شمرام پادشاهی را بجا می آورد .

— اعلیحضرت ! ما میخواهیم که این حادثه مسهم با ثبات و شوکت لازم برگذار گردد . . .

— اما از وقتی که ما به قندهار آمده ایم بیست و پنج روز گذشت ولی تا حال معلوم نیست این مراسم

چه وقت برگزار میشود ؟

— تاج پوشی میتواند در هر روزیکه اعلیحضرت شما خواسته باشد برگزار گردد

— پس در اینصورت فردا صورت گرفته میتواند

— اما اعلیحضرت شما میدانید که این روز سیزدهم ورود شما به شهر خواهد بود .

— ما به "قسمت" مقدر" عقیده داریم ، چیزیکه در "کتاب مقدر" نوشته شده تغییر نمی خورد

مؤمنین از عدد سیزده ترس ندارند ، فردا ، بلی فردا ،

— اگر اعلیحضرت شما اصرار میورزد ؛ بگذار فردا باشد ؛ مکاتن مکت نموده گفت :

— اما قبل از آنکه

— چه قبل از آنکه

— طایعجناب ، لطفاً این سند را از نظر بگذرانید

مکاتن دوسیه ای را که باخود آورد ، بود باز کرد .

— این چیست ؟

— معاهده جدید .

مکاتن سرفه نموده و به خواندن شروع کرد .

— " در حالیکه معاهده قبلی به قدرت خود باقی میماند با در نظر داشت دوستی بی شائبه
همیشگی که دولت برتانیه نسبت به شجاع الملک دارد و باوای کمک مینماید شاه مکلف است که
هیچکس از اروپایی ها را به خدمت نگیرد و ورود آنها را بدون موافقت دولت انگلستان
افغانستان اجازه ندهد . همچنان مکلف است با هیچکدام از کشورهای اروپایی رابطه نداشته
باشد . قوانینک بخاطر حفاظت و امنیت شاه و کشور از طرف افسران برتانوی تشکیل گردیده و رهبری
میشود برای همیشه در افغانستان باقی میماند

— اما در معاهده قبلی . . . شجاع الملک کپ او را قطع کرد

— بلی در معاهده قبلی گفته شده که پس از ختم لشکرکشی اردوی انگلیسی سرحدات افغانستان
را ترک گفته و به هندوستان مراجعه میکند ، اما آیا این به نفع اعلیحضرت شما نیست ؟

— ادامه بدهید

— " اگر شاه خواسته باشد میتواند تعداد سربازان و افسران را افزایش دهد ، شاه مکلف است
هرگونه مانع بی اساس را که بر سر راه توسعه روابط تجاری موجود باشد از میان بردارد . با
موافقه سفیر انگلیس تمام تدابیر و اقدامات لازم اتخاذ میگردد تا در امور تجارتی سوداگرها
مساعدت صورت گیرد . مواد فوق الذکر تا زمانیکه دودمان سدوزایی ها حکومت داشته باشد
برای همیشه اعتبار خود را حفظ میکند . "

سفیر روزی بر مختار خاموش گردیده و بصورت استفهام آمیزی به شجاع الملک نگاه کرد . شاه متعجب
و بهت زده معلم میشد .

تا آنجا که مادرک میکیم دلاوتی را که خداوند به ارزانی نموده از هرگونه آزادی محرم خواهد

بود .

نه از همه آزادی اعلیحضرت . . . هدف ما خلاص کردن شما از زحمت و مشکلات اضافی است .
بدون تردید این کار وقتی ممکن شده میتواند که افغانستان همیشه در دوستی دایمی با امپراتوری
بریتانیه قرار داشته باشد .

حفاظت این کار چه است ؟

— ممکن و آرامش کشور را که خداوند بکمک ما بشما ارزانی کرده هیچگاه از بین نخواهد رفت .

— یعنی که اگر این کاغذ امضاء شود . . .

— فردا مراسم تاج پوشی برگزار میگردد . . .

شاه کاغذ را گرفته برای مدت زیاد و با دقت آنرا از نظر گذشتند ، بعد دستها را بهم زد و
خدمتگار میز کوچک و قشنگ تحریر را آورده ، شاه خود را بروی آن خم کرده ، بسم انخاس
نزدیک بین و به آهستگی امضا کردند .

در شب ۸ ماه می سال ۱۸۳۹ باران تند کوتاهی باریده و گرد و خاک را ازین بسرد .
آفتاب صبحگاهی که از عقب کوه ها سر بر آورده بود وادی قندهار را در آنسوی دیوار
های شهر روشن کرده بود .

بدستور جنرال کین هشت هزار سرباز و افسر صف کشیدند تا از شاه جدید استقبال
و احترام بجا آورند . در نزدیک توپها ، توپچی ها با لباس های دارای لبه های سرخ ، سینه
های زرد و زوی و شانه های چربه کاری و خیلی آراسته ایستاد بودند که از زرق و برق آنها چشم
خیره میشد . در پیشروی نظام صفه کوچکی ساخته شده بالای آن کرسی گذاشته و از فرش قالین
پوشیده شده بود . پرده روشن آنرا از آفتاب در امان نگاه میداشت . این ساختمان که به
هتلون " تخت پدران " یاد شده بود بایی سلیقتی تمام آماده گردیده بود . اما چه باید کرد ؟
تخت اصلی تا هنوز در اشغال دوست محمد خان بود ، از مجبوری باید بهمین قناعت کرد .

توپ ها به رسم احترام به فرشته آمدند . شجاع الملک بالای اسب قدرشندی از دروازه
قصر بیرون آمد . شاه ، شانه های خود را راست ساخته ، سینه را کشیده ساخت و سعی کرد
تا دارای شان و شوکت لازم بنظر بیاید . اما راکب کوچک بر اسب عظیم الجثه خود شخمسده آور
بود . بر علاوه شاه مستقیماً به جلو نگاه میکرد مثلیکه اصلاً موجودیت صفوف عساکر را احساس نکرده
باشد . جنرال کین و مکتان او را همراهی میکردند .

وقتی این سوارها نزدیک شدند ، توپ ها دوباره به فرشته آمدند ، افسر و سباهیان
" نیارسی " شدند ، شجاع الملک از نظام گذشته بعد بکمک خدمتگاران از اسب پیاده گردیده
بالای صفه رفت و پسا نخوت روی چوکی که زیر پرده گذاشته شده بود ، نشست . طرف
راست وی افسرهای بلند قامت انگلیس و طرف چپ آن ملاها و افغان های سرشناس ایستاده
بودند .

با اشاره کین رسم گذشت شروع گردید . قبل از همه با مارش مرسوم فرقه بنگال به حرکت درآمد . با قدم های موزن کدک برتانوی در لباس های سرخ با فیته های آبی از حضور گذشت . از دنبال آن کدک های بنگالی بوسی گذشتند ، آنها درشی سرخ با فیته های زرد داشتند . بعد لوائ سواری بحرکت درآمد . این همان اولان های مغیرا انگلیسی بود که لباس آبی با نوار های سفید به تن داشته ، کلاه های آنها دارای پر های سیاه بود ، بعد سوار نظام خفیف بنگال با دستار های بلند گذشتند . بعد ستون های فرقه بیٹی که در اجرای رسم گذشت با فرقه بنگالی رقابت مینمود گذشت . بازم در جلو کدک های پیاده برتانوی بودند . بالای علم یکی ازین کدک ها در زیر تصویر ابوالهول چنین نوشته شده بود : " مصر " که شاهشد اشتراک در جنگ ها با گرینادر های ناپلیون بود .

اردوی شخص شجاع الملک که قوماندانی آنرا دگروال سیپسون بعهدہ داشت با نظم خراب گذشتند . دسته های این اردو که از نقاط مختلف هندوستان اجیر شده بودند از گورکھ های کوتاه قد نیپالی ، سک های ریشدار و اندام دار پنجابی ، و راجپوت های شجاع که بقایای جنگجویان راجپوتانه بودند تشکیل گردیده بود . قوماندان های انگلیسی عساکر شاه راطبق نمونه اردوی کمپنی معظم دست هندی آماده ساخته بودند . مارش آنها با عت علاقه خاص فرمانوا گردید ، او خود را به پیشرو خم کرده یخن خود را باز نموده و سرخود را باخوشی تکان میداد ، وقتی علم هر دسته به حضای تخت میرسید ،

پاراد تلم شد ، قوت ها دوباره صف گرفتند . با اشاره مکانن تاج بدیده را آوردند . شاه بیانیه داد که اواز دوستان انگلیسی خود ابراز سپاس نموده و اظهار دانت کفانهسا برای برقرار شدن حق و عدالت کارهای بزرگی انجام دادند هرافغان شرافتمند باید شکر خدا را بجا بیاورد و دعا کند تا امپراتوری بریتانیای کبیرا همیشه شکوفان داشته باشد ، برای آنکه زمامدار قنونی را به تخت احمد شاه کبیر بازگشتاند بازآ شغروم و احترام از یکدم و یک توپ بعمل آمد . وقتی توپ ها بغرش در آمدند و فظ را دود بارت گرفت ، جنرال کین و مکناتن خطاب به شاه بیانیه دادند ، آنها به شاه تبریک گفتند و برای او هدیه تقدیم داشتند . افسر های ارشد انگلیسی و آن عده از رطایای شاه که حق این افتخار را داشت از آنها پیروی کردند . شاه حاضر بود به همه تحفه ها و هدیه بدهد اما لازم بود که خود را به کابل برساند . اما برای قوماندان عمومی برتانوی شمیر مرصع و قیمت بهایی را با شکوه خاص تقدیم کردند . بعد اعلام گردید که شاه از همه کسانی که در لشکر کشی قندهار سهم گرفته اند از صمیم قلب سپاسگسزار است .

مکناتن میثوانست راضی باشد ، اما بطور لازم تسکین نشده بود . موضوع ازین قرار بود که در تاج پوشی سلطان افغان ، افغان ها موجود نبودند حتی در همین رفت و آمد بی نظم و بی ترتیب که از موجودیت آفتاب روشن رنگ هرگونه لباس به چشم میخورد سفیر روس

مختار توانست ببیند که از قندهار درین جشن پیش از صد نفر اشتراک نکرده است. سکرتر سیاسی
 پیورده حاضرین را از نظر میگردشاند. یگان نرافغان با دستارهای خود در بین جنگجویان
 بر تانوی ناپدید بودند. او فکر کرد که چند نفر آنها را در جایی دیده است. طبعاً بلی در
 آنجا ایستاده و کلاه قره قل خود را دست میزند. آنطرف تر از او نه دو دستار سیاه ایستاده
 است. درین شور و هلهله چیزی بگوش نمیبرد. او برای نفر پهلوی خود چه میگوید؟ آه! بلی.
 "دشمنانت نابود باد" نه نه شنیده نمیشود. مهم نیست. بلی مهم نیست. همان اشخاص
 اند...

يك چیز روشن بود و آن اینکه تاج پوشی هیچگونه علاقه ساکنین محل را برانگیخته
 نتوانست. چنین استقبال را چطور باید تعبیر نمود. بین همین چند ی پیش از شجاع چه
 استقبالی کم بعمل آوردند...

سر سفیر بدرد افتاده بود. تا ختم مراسم بمشکل انتظار کشید. اما وقتی به خانه هم رفت،
 ویلیم خی استراحت نکرده بلافاصله افسران سیاسی را احضار نمود تا در ضمن صحبت با آنها
 نظر خود را کتباً کند. مقام پرنس و لیچ نیز همین نظر را داشتند. بلی و شخص شجاع که
 خواستار تحکیم اعتبار و پرستیو خود بود نتوانست چیزی در این مورد مشاهده کند. و مکاتبات
 به قمر شتاب نموده در جلو دروازه داخلی خدمتکار آشنایی از لودیانه خواست او را ایستاده
 کند. مکاتبات بدین اینکه به گپ های تیز و حرکات افغان توجه کند دروازه اتاق را در دلقه باز
 نموده داخل گردید. حال دید که شجاع الطلک با سلطان چند ساعت قبل که با شان و شوکت
 و بدست به روی "تخت اجداد" فروش از قالیان و آبیشم جلوس کرده بود خیلی ها فرق دارد.
 چشمان شجاع از خون ملو و در وسط اتاق ایستاده بود. لباسش را بند پا میرسید. در یک پا
 پوت داشت. پوت دیگری آنطرف در و تر افتاده بود. و با شدت يك نفر را که پوستنجه بی آستین به
 تن داشت از ریش گرفته و از خشم و غضب زیاد از خود برآمده بود. دو و دشنام خیلی رکبک از
 دهانش خارج میکردید. که نم ترین آن "پدر سگ"، "پدر سوخته" بود. وقتی دروازه از عقب
 مکاتبات داخل شده بود صد داد. شجاع خیال کرد که نوکر داخل شده گفت:

— پدر جلال را بیار.

مکاتبات پرس رس رفته حتی چیز را که دیده بود او را نیز از خود کشیده بود.
 شاه، اطاعت میشود اعلیحضرت معمولی را نشنیده در خورد کوفتی انگلیسی را دید. ریش
 قربانی خود را رها کرده آن شخص تعادل خود را از دست داده به زمین افتاد. شجاع چند
 بار دستهای خود را با شدت بهم زده در دروازه يك نفر افغان ظاهر گردید که از ترس میلرزید.
 — زود جلال را بیار پیش من.

— اعلیحضرت چه میخواهید بکنید؟ چرا؟ زوزه کان مکاتبات پرسید.

— این دغل کار متقلب که رنج گدوم و مغز گوسفند دارد ما را فریب داده برای زندگی اش فقط

سه دقیقه مانده . شخصی زمین افتاده بسان سوسمار خزیده به بوسیدن بوت شجاع پرداخت .
شاه او را عقب زده بوت را از پا کشیده و با غیظ و شدت بر سرش کوبیده رفت . آن شخص حتی از ضربات سرخود را کنار نمی کشید .

موازه باز شده مرد کوتاه قدی که موزه به پا ، چین برتن و شال بر کمر بسته بود داخل اتاق گردید
- کرم ، گردنش را بزن ،

شخصی زمین افتاده برخود لرزیده زوزه کشید و خود را به پای شاه مالید . مکاتن میخواست
برآید اما مثل یک پاهای خمره زمین چسبیده باشد . همان نفری را که بنام کرم یاد کردند پیش آمده
شخصی افتاده را تکان داد تا برخیزد اما نتوانست آنرا سرپا ایستاد کند ، بیچاره زانوانش از
قوت افتاده بودند . در آنوقت جلال بایک دست از موهایش گرفت ، سرش را عقب زد و بادست
دیگر خود چاقوی را که به شال کمر بسته بود گرفته ، تیغ چاقو درخشید ، در همین لحظه شاه
با اشاره جلال را متوقف ساخته گفت :

- ما فکر خود را تغییر دادیم ، نسبت احترامی که به مهمان ما حسب خود داریم و درین روز خوشی
، تنها گوشه‌هایش را ببر و بگذار برای همیشه از ما مدح و ثنا بگوید . تیغ دیوار درخشید و برده
همسای گوی پر خون بزین افتادند . مجازات شده را به بیرون کشیدند . بوت های
شاه را پیشش آوردند و او به آهستگی پاهای خود را در آنها فروبرد .
- به این ترتیب دوست ما درباره چه میخواست با ما صحبت کند ، شجاع لبخند زنان بسوی
مکاتن دور خورد .

بلکی آرام بود ، گوی اصلاً چیزی واقع نشده ، مکاتن به مشکل بر حالت دل بسدی
خود فایق آمده ، پیشنهاد کرد صحبت را برای زمان دیگری موکول دارند و قصر را ترک گفت
و از عقب خود نیشخند حقارت آمیزی را احساس میکرد .

ولیا مخی وقتی بخانه بازگشت نمود موهن لال را نزد خود خواسته به او دستور داد
تا بداند در قصر چه واقع شده . موهن لال مدت کمی غیابت نمود . در دیار شجاع الملک نمی
توانست رازی وجود داشته باشد که قیمت بها تراز رویه باشد .

موهن لال که مکارانه لبخند میزد و چشمان بزرگ سیاه خود را تنگ ساخته بود ، چنان
که همیشه در وقت انتقال کدام اطلاعاتی خبری این کار را میکرد ، اظهار داشت :

- در آنجا چیز خاصی نگذشته است که شایستگی جلب توجه طالعیا سفیر وزیر مختار را داشته
باشد . " موهن لال موقوف شد بپند که مکاتن فوق العاده خوشحال و خرسند میشود وقتی
کسی " القاب مکمل " او را بزبان بیاورد . سرطالع حضرت ایشان بالای یکی از نزدیکان خود قصر
شده ، آن شخصی نزد اخانی گرفته بود اما موفق نشد که " جوش و خروش سرور آور" لایم را در زبان
تاج پوشی در سرک های شهر بوجود بیاورد . زیانکه شجاع الملک بر تخت پدران جلوس نموده ،
آنطوریکه وی تصور میکرد از او استقبال به عمل نیامد . هنوز مکاتن موفق نشده بود که از صحنه

چشم دید خود در قصر بخود بپاید که خبر دیگری مرا مبهوت ساخت : در نزدیک خانه که سرفویانان کین انکامت داشت جمعیت بزرگ از افسران و سربازان انگلیس جمع گردید ، آنها از کدام چیزی بسیار آشفته بودند ، از قانعال و چیخ ، شخم کین بیرون آمد ، نفرها از دم روش به دوطرف شدند ، در برابر جنرال دودعد زنبیل نمایان شدند ، در زنبیل ها دوفرافتاد ، بودند که لباس میدنی اردوی انگلیس به تن داشتند .

— چه گپ است ؟

بلافاصله چند نفر به گپ درآمدند ، از سخن های بی ربط آنها ، جنرال کمین نتوانست چیزی بداند ، در آنوقت بیک نفر دستور داد گپ بزند .

— شما توبین میتوانید بطور درست به من جواب بدهید که گپ از چه قرار است ؟

توبین توجی سواره نظام بنگال که کاسک مسی رنگ بر سر ، بالابوش بلنکی برتن و موزه هسای بلند آهویی به پا داشت ، به پیش برآمد ، سینه خود را کشیده گرفت و با صدای بلند و غرور جملات داد :

— بریدمن اینویبرتی و بریدمن اوئیلر ، عالیجناب که مربوط غند ۱۶ اولان بودند ۰۰۰ از قشله برآمده کمی دورتر به شکار رفته بودند ۰۰۰ سربازها شور و همهمه براه انداختند ، جنرال روی خود را گشاده و دید که یکی از نفرهای که در زنبیل دراز کشیده بود سعی میبوزد بلند شود . جنرال اشاره داد تا او را کمک کنند ، نفرها خود را پیش او رساندند و نامبرده با صدای قطع شونده به گپ زدن پرداخت : صبح او با رفیقش اینویبرتی رفتند تا در دریای ارغنداب ماهی بگیرند ، در آنجا افغان ها بالایشان ریختند که چیخ میزنند : "خوک های پلید چرا اینجا آمدید" و چیزهای دیگری میگفتند . زد و خورد شروع شد و بیش از این چیزی بیاد ندارد ۰۰۰ — چرا بالایشان فیر نکردید ؟ کین عتاب کان گفتم .

— زیرا که من دستور داده ام که کسی بدون سلاح اردوگاه را ترک نکند .

مگراوئیلر دوباره بیهوش گردید .

شام همانروز مکتان و جنرال کین از شاه شجاع الملک دیدن کردند ، بعد از اینکه حکایت مربوط به حمله افغان ها را بالای نفرهای انگلیسی که یکتفرآن کشته شده بود و دیگر شدردحال مرگ بود ، شنید ، شاه باوقار ریش رنگ کرده خود را دست زده (همزمان با نزدیک شدن به کابل نخسوت او نیز بالا گرفت) و اعلان داشت :

— بیاد داشته باشید که حال شما در هندوستان نیستید ۰۰۰ مردم ما تا هنوز با انگریزها مادت نکرده اند ، پس از لحظه سکوت افزود ، آنها همچنان به ما یعنی فرمانروای قانونی شان نیز باید مادت کنند .

— چه شده اعلیحضرت ؟ مثلیکه کدام قضیه صورت گرفته ، مکتان استفسار نمود .

با دانستن اینکه از سفیر بیدار نمیتوان چیزی را پنهان کرد ، شجاع الملک با تلخی

آه کشید و اظهار داشت : قاصدیکه نزد سرگردگان غلجی فرستاده شده بود بازگشت نموده است ، راهیکه بسوی کابل امتداد یافته از سرزمین غلجی ها میگذرد ، از این رو هرطوری شده باید آن ها را بخود جلب نمود . طویکه دوستان انگلیسی مشوره داده بود شاه ده هزار رویه را يك جا با قرآن نزد سرگردگان غلجی فرستاد ، همچنان برای شان نامه نیز ارسال داشت . دراین نامه او از غلجی ها خواسته بود تابوی سوگند وفاداری یاد کنند (یعنی به شاه شجاع الملک فرمانروای قانونی افغانستان) و از برادران غلجی دعوت بعمل آورده بود تا برضد دوست محمد سوی کابل بحرکت درآیند . اما این " پسران سگ " پول را گرفتند و قرآن را پس فرستادند یعنی که از شناختن شجاع بحیث فرمانروای خود خودداری کردند .

سفر طغرل فرنگی :

امیر دوست محمد خان همیشه صبح وقت از خواب بربخاست ، اما درین روز هائی تشویش آور خواب بکلی از چشمش ریخته بود . آفتاب هنوز از پشت کوهائیکه وادی کابل را احاطه کرده بهیرن نیامده بود که امیر بستر خود را ترک گفت . صدای زنی باکره طفلی یکجا به کوش میریید . از پشت دیوار گادی میگذشت و سوداگرهائیکه بسوی بازار شتاب داشتند بین خود گفتگو داشت . صدای عروس خریگوش رسید ، خردومی آنرا تکرار کرد ، صدای رنگ کاروان های که با تکین در کوچه های شهر حرکت میکرد بگوش میرسید . غوغا سگ ها آنرا همراهی میکرد . شهر زندگی عادی داشت و مشکل بود تصور نمود که نه چندان دور درقندهار قوای عشیره بی شماری آماده هجوم برکابل میگردد . حتی برای لحظه نفسا میربند آمد وقتی در تصور خود توده های انبوه دشمنان و این شجاعی مقدار اما زیان آور را مجسم میساخت . این بازماند ، احمد شاه بزرگ که خود را به انگلیسی ها فروخته است

برای اینکه قدری آرام گیرد ، امیر به باغ رفت ، پهلوی جوی ، حمیدالله باغبان که بیل در دست داشت و دامن چین سبز خود را به کمر بسته بود و پاچه ها را برزده ، ایستاده بود . یک دستمال بگردن انداخته بود که گاهگاهی با آن عرق خود را خشک میکرد . حمیدالله همسال امیر بود و اغلب هم صحبتش . وقتی فرمانروا را دید خود را خیلی زیاد خم نموده احترام بجای آورد .

— آیا خبرهای خوشی از جنوب دارید ؟ میتوانید سردار ، قلب رطایبت را شاد سازید ، — منی دامن حمیدالله ، منتظر قاصد هستم ، گزرم ها درقندهار جمع شده اند . هرچه اراده خدا باشد . . . اگر بخواهد به هرات خواهند رفت ، نخواهد ، نزد ما خواهند آمد ، در هر صورت از بدبختی نمیتوان خود را خلاص کرد .

— اگر اسپ در اسپ خانه نباشد به خر مراجعه میکنند ، من چنین میفهم ، اگر عروس با شش

برای مرغ بدبختی است و اگر یاد بودی با شد باز هم بدبختی بالای مرغ می افتد .
 - اگر بسوی هرات سوارتر شوند ما وقت زیاد خواهیم داشت تا به استقبال محاسنان حاضر شویم .
 تنها از این میترسم که شجاع با اینجا دور نخورد
 - آیا تنها در اندیشه هایت ترس داری ، یا اینکه میخواهی با این بی شرف مقابله کنی .
 - خود شجاع چیزی نیست . . . اما انگیزه ها با اوست که قشون نیرومند دارد . اما مسلک ما کم است . اگر خان ها دسته های خود را بیاورند ، شکر خدا را بجا می آوریم ، اگر دسته های خود را نیاورند ، به مصیبت دچار میشوم .
 - در جائیکه میوه نباشد ، بجای مالته لبلبو میخورند ، باید اهالی شهر را مسلح ساخت .
 پیشه وران و سوداگر ها را ، مرد ها و پیره مردان را ، زنان و اطفال را
 - حمید الله چی میگوید ، به نظرت آسان است همه را مسلح ساخت . یا اینکه تنها مرد ها را جمع کرد . خان ها میترسند و دسته های خود را به امیر اعتماد نمیکنند . جنگجویان دلخواه با پسران من به آنجا هایی رفتند که از آنطرف خطر بزرگی متوجه ما است . اکبر خان به شرق به جگد لک و خیبر رفته در آنجا سک ها قرار دارند ، افضل خان به غزنی رهسپار شده تا با حید رخان در مدافعه حصار غزنی کمک کند . پسران خود من موجود هستند اما عسکر ندارم .
 - بلی از اسپ بی زین یواق را دور نمیکنند . در اینصورت لازم است
 او موفق نشد گپ خود را تمام کند که دوست محمد خان او را با اشاره خاموش ساخته گوش گرفت ، در خموشی صبحگاهی که شهر هنوز کاملاً از خواب بیدار نشده بود ، صدای پای موزون اسپ شنیده شد . صدا نزدیک تر شده رفت و به احاطه آسایشگاه امیر رسید . پسر از لحظه وزیر به همراهی قاصد بداخل باغ گردیدند . نه تنها لباس قاصد بلکه ریش و پروت او نیز از قشو ضخیم گرد و خاک پوشیده شده بود .
 - محمد خان ، شمال خیر باتو همراهی کرد ، دوست محمد از نیوارد خوش آمدید بعمل آورد .
 - سردار ، از افضل خان خبر آوردیم و او کاغذی را که در نلی جا بجا کرده بود به وی پیش نمود .
 امیر آنرا گرفته و با وزیر یکجا به خانه رفت . آنها در اتاق تنها شدند . وزیر که به ریش خود دست میکشید به شکل استفهام آمیزی به دوست محمد خان نگاه کرد . او نیز هراسان به نامه نگاه میکرد .
 بالاخره دوست محمد خان اشاره داد و وزیر به آهستگی با حرکت معمولی خود نامه را باز کرد .
 - بخوان ، امیر به وزیر دستر داد .
 - افضل خان اطلاع میداد که دو ماه شده قشون انگریز در قندهار قرار دارند . اگرچه انگریزها برای تعرض جدید آشکارا آمادگی نمیگیرند اما تا هنوز معلم نیست به کجا حرکت خواهند کرد .
 شجاع موشی و گندم را تصرف میکند و با مردم تصفیه حساب مینماید .
 عیسی خوجه پسر از خواندن این جمله به امیر نگاه کرد و پرسید آیا لازم نیست حکمرانان و خوانین مناطق را درباره این خود سری های شجاع و حایمانش آگاه ساخت ؟ دوست محمد به عنوان

موافقت سرخود را تکان داد . وزیر به خواندن ادامه داد :

افضل خان از حیدر خان شکایت نموده بود از اینکه همیشه با وی مناقشه میکند و از دستورات وی بچیست قوماندها مدافعه اطاعت نمی نماید .

— بین ، به بدبختی ما درجه است ، امیر اظهار داشت .

— حتی برادرها نمیتوانند بین خود جور بیایند ، از خان های دیگر چه کله خواهیم کرد . آنها یکی در برابر دیگر بخاطر شهرت و ثروت قبیله خود فخر میفرستند اما دشمن به دروازه رسیده است . به حیدر خان نوشته کن اگر از افضل خان اطاعت نکند همینکه به آنجا برس ز سر قمعچین نفسش را میکشیم . امیر پس از دیکته کردن چند دستور دیگر با دقت چیزی را که عیسی خوجه نوشته بود دوباره خوانده آنرا مهر نموده و پس از یک ساعت محمد خان موفق شد کمی نان بخورد و دوباره برافزاد . اما دوست محمد خان صحبت خود را با عیسی خوجه ادامه داد .

— آنها به کجا حرکت خواهند کرد ، به کابل یا هرات ؟ شاید اول به هرات تا ما را از روسیه و پارس تجرید نماید ، زیرا در صورت حرکت به کابل مجبور اند از غزنی بگذرند و برای گرفتن حمرا غزنی وقت زیاد و قوای زیاد لازم است .

— اگر پنج هزار جنگجوی حیدر خان (عیسی خوجه افاده نمود) از غزنی دفاع کنند و پنج هزار سوار افضل خان به جناح انگیزی ها ضربه وارد کنند و علاوه بر آن اگر غلجی ها آنها را کمک کند شجاع و انگیزی ها خواهند فهمید که برای حلوا خوردن نیامده اند

— بلی ، همین کار اگر شود ۱۰۰۰ غلجی ها در این وقت مصروف جمع آوری غله جات هستند و نمی توانند قوای زیادی را تخصیص دهند خوب قبول میکنم که یاری خدا با ما باشد و این گونم ها به هرات بروند و در آنجا قندهار زیست را بگردانند و بهار کابل رو بیاورند ، به معنی آنست که مبارزه طولانی خواهد بود و حال لازم است که دوباره رنجیت سنگ و سگ ها که در پشتلور قایم شده اند ، فکر کرد .

— اما اکبر خان در آنجا است .

— بلی ، چه ره امیر روشن گردید . به او باید تکیه کرد ؛ اکبر قوای نخبه دارد ، بلی و بر علاوه دره های کوهی و موانع بیشمار در سر راه دشمن موجود است .

— اکبر خان مردم معتمد ، افریدی و شنواری را علیه اشغالگران خواهد خیستاند ، آنها نیز جنگجویان مجرب هستند .

— اگر قبایل از ما اطاعت کنند باید گفت که کلم خوشی را در باغ هموار کرد اما نه ، انگیزی ها حیلہ گر ، مکار و نیرومند هستند و آنها تا زمانیکه شجاع باینجا نیاید آرام نمیشوند و طبیعا آنها خوب خبر دارند که در شهر مجموع دوسه صد جنگجو موجود است . توپ های انگیزی قوی هستند اما من از حیلہ و نیرونگ و طلای آنها بیشتر ترس دارم ، آنها میتوانند با حیلہ و نیرونگ و فریب قبایل را بطرف خود بگردانند ، قبایلی که بدون کمک آنها ما نمی توانیم شعرا

محافظه کیم • باید به رهبران و سران قبایل نوشت •

امیر به دیکه کردن نامه به وزیر پرداخت که قاصدان باید آنرا به اطراف واکتاف مخلصان افغانستان میرسانند • به سرکرده اچکرائی ها عبدالله خان ، حکمران لوگرو پتخاک امین الله خان ، رهبران علی زایی ، نهزایی و غیره که سرزمین های آنها بطرف شمال و شمال غرب از قندهار گسترده شده بود ، برای سران قبایل و اقوام اسحاق زایی ، پولزایی ، الکوزایی نیز نامه نوشت • به غلجی های قدرتمند و پرتوان هم مراجعه نموده نامه نوشت • دوست محمد خان حتی قبیلۀ کوچک اکاخیل را نیز فراموش نکرد و هم قبیلۀ کوچک ناصر که در کوه های شمال کابل زندگی میکرد از یاد نبرد •

او برای سرکردگان و خوانین به اشکال مختلف نامه نوشت ، آنهایی که اخلاقیات ، صفات و خصوصیات هر یک آنها را میشناخت • اما درباره یک چیز مینوشست ، دشمن قوی و خطرناک به وطنس دست تعدی دراز کرده میهن در خطر است ، همه باید کدورت های خود را فراموش کرده و باید متحد شدند تا دشمن را عقب زد • دوست محمد از سران قبایل ، اقوام و عشایر خواسته بود که دسته های مسلح خود را به کابل بفرستند • " من حاضرم بحیث جنگجوی ساده به جنگ برم اگر خلق افغانستان قوای خود را بمن اعتماد نکند " ، امیر نوشته بود •

هریک از مکاتیب را با مهر خود مزین ساخته و عیسی خوجه با حرکات عادی خود آنرا ولوله میکرد و میپیچاند و قصد نهی به سرزمین های دور دست رهسپار میکردید • اما قاصد ها شجاع که پنهانی در سرزمین های افغانی تیت شده بودند از قاصدان کابل پیشدستی می کردند • آنها نیز مکاتیبی را به رهبران و سران قبایل میرساندند که با مهر " المتوکل علی الله شجاع الملک " یاد شاه افغانستان " مزین شده بود •

این مکاتیب را موهن لال کشمیری به قاصدان میداد • نامه ها حاوی آن بودند که دوست محمد که خود خزانۀ امیر بر بخود مانده بزودی قبایل را از امتیازاتش محروم میسازد ، او امیر مکار و حیله گراست ، بهتر است شاه قانونی خود شجاع الملک را برسمیت بشناسید • او نواسۀ احمد شاه پرافتخار بانی دولت افغانستان است • نامه ها ملو از یاد اشراف و هدهد و هید ها بودند و به صفت یک مقدمه مسسه هر یک از قاصدان خرطوم های پیشکش ملو از سکه های طلا یی داشتند و هر قدریکه خان با اعتبار تر بود وزن این خرطومها بیشتر تر بود • اما از اجتناب های شجاع و موهن لال پذیرایی های مختلفی بعمل آمد • بعضا آنها مجبور میشدند که قریه و بادیه – نشین ها را بسورت ترک بدهد ، اما برخی از رهبران هدیه ها را با پیشانی باز قبول کردند • یک تعداد از آنها با احتیاط و مهارت هم از قاصدان کابل و هم قندهار پذیرایی نموده ناظران کثافت حوادث بودند • اما حتی طرفداران امیر در مجبور کردن دسته های خود حمله به خنج ندادند • اردوی شخصی امیر کم بود و نمی توانست مانند اردوی سند ایستادگی کند • بر علاوه اردوی امیر نزدیک پشاور قرار داشت و یک قسمت کوچک آن بحیث احتیاط در دسترسان امیر دوست محمد واقع

بمسود . باین خاطر بود که امیر شدیداً آرزو داشت ولوتاه خیر کوچکی باشد بوجود بیاید .
 او با امیدواری زیاد به این خبر دل بسته بود که گویا "گروم ها" (بدون اینکه خودش متوجه
 شود حال شجاع وانگلیس ها را بنام گروم یاد میکرد که زمانی اکبرخان یاد کرده بود) میخواهند
 بطرف جنوب سرازیر شوند . فقط مدت کم دیگر زمستان میرسد و سرك ها برای این صاحبان
 تن برور غیر قابل عبور میشود . آنوقت دیده میشود ! در طول زمستان جنگجویان خوبی را آماده
 و جمع آوری میکنم . اگر خواست خدا باشد

اما پس از دوماه بعد از سقوط قندهار به کابل خبر رسید که "گروم ها" براه افتادند
 نه بسوی هرات بلکه بطرف غزنی بصوب کابل . اگر سرك قندهار تا کابل را به سه حصه مساوی تقسیم
 کنیم باطلی کردن دوشاخ آن راهنمود خود را در برابر غزنی می یابد که در وسط و مرکز سرزمین
 های غلجی یعنی بزرگترین اقوام افغانستان قرار دارد .

غزنی زمانی پایتخت امپراتوری غزنوی ها بود . شهر غزنی در زمان محمود غزنوی
 در قرن یازده به حد اعلی شکوفایی خود رسید . ایلجاری عشیره ها و قبایل دشمن به کسرات
 به حصار شهر هجوم بردند اما نتوانستند آنرا خورده کنند . دیوار های قدرتمند غزنی که روی
 تپه ای استوار اند از دور به نظرمی آیند . حصار را از خندق عمیق و عرضی احاطه کرده بودند .
 بالای خندق پل های کوچکی به دروازه های شهر کشیده شده بود .

بروز ۲۱ جولای سال ۱۸۳۹ اردوی سنده به غزنی رسید . سر قوماندان جنرال کیس
 شدید ترین و بیچ ترین و رکیک ترین نعره را بزبان میراند ، خشم و غضبش از حد گذشته بود و
 بالای افسران سیاسی قهر بود . جگر ن تود و بریدن لیج که موظف شده بود وضعیت را کشف
 و مطالعه گفته بوی اطمینان داده بودند که غزنی حصار مستحکم نبوده اشغال آن اشکالی ندارد .
 بر ملاه آنها گفته بودند که به محض رسیدن خبر تقرب اردوی جرار سنده گارنیزون غزنی با سوا میکی
 شهر را ترک خواهد نمود . حقیقت این است که موضوع دم جنرال را چندان راضی نمی ساخت .
 او میخواست که بطور مرسوم شهر محاصره شده و بعد تسلیم گردیده سلاح و اسیر بدهد .

جنرال روی اطلاعات این افسران اعتماد نموده دستور داد که تپه ای قلعه شکن
 را در قندهار بگردانند و ضمناً ذخیره سه روزه مواد خوراکی را با خود بگیرند . جنرال کهن باگروپ
 افسران ارشد با قاطعیت بسوی دروازه قندهار پیشروی کرد . او متیقن بود که دروازه ها بروش
 باز میشوند و نمایندگان شهر پیشروی قدمایش قایلین فروش میکنند تا بدرون شهر تشریف فرسا
 شوند . اما همینکه با همراهانش به دیوار شهر نزدیک شدند فضای بالای سرشانرا دود آتش توپ
 ها گرفت . گلوله توپ مستقیم به اردوگاه انگلیس اصابت نمود که میخواستند خیمه های خود را برپا
 دارند . لحظه بعد توپ ها دوباره غرض نموده گلوله به محل عساکر شجاع الملك اصابت نمود .
 — لعنت بر شیطان . این چه قسم توپ است . تقریباً تا دو میل را میتواند زیر آتش بگیرد . کیس
 فسرزد .

— سره ، دستی روشن میسازم ، برید من لیچ جواب داد .
— آه ، این توهستی ، جنرال پیش از پیش خشمگین گردیده ، تشریحات تو برای من کافی است .
بگذار دیگران این کار را بکنند ، خودتان ده روز حبس هستید .

بالای حصار ابرجدید دود بلند شد ، همینکه توپ آتش نمود از کدام جایی از زیر دیوار غزنی يك دسته از سوارکاران افغانی ، شمشیر بدست ، نعره زنان و سوت کشان پسوی اردوگاه انگلیسی ها حمله می کردند . در مقابل آنها آتش سلاح پیاده باز شد ، باوصاف آنکه تقریباً نیمی از دسته سواران تلف گردید آنها موفق شدند که گارد شجاع الملك را عقب بزنند و قریب بود که خود را به خرگاه شخصی "سلطان" برسانند ، در آخرین لحظه شجاع را تون جیمنس-اترام که با عجله با دوتولی انگلیسی خود را به کمک رساند نجات داد . افغان های هجوم آور تقریباً همه زخمی گردیدند ، گارد نگا که از این وضع بوجود آمده بودند ، آنها را از اسب ها به پائین انداخته میکشیدند و میبستند ، آتش قطع گردید ، کین با قرارگاه به اردوگاه رفت تا وضعیت را مطالعه کند . اما شجاع با ملتزمینش پیشا سیر ها رفت .

— شما کی هستید و چطور توانستید علیه فرمانروای قانونی تان فعالیت کنید ؟ شجاع زخمی های خون پر را از نظر گذراند ، به نگاه آتشین و پراز نفرت آنها روبرو گردید . افغان قد بلند ریش سیاهی که دستهایش به پشت سر بسته بود پیش رو آمده گفت :

— ما غازی هستیم ، حاضریم بخاطر وطن جام شهادت بنوشیم . آیا برای این کار ملاهی را که ما نمی شناسیم آماده است ، همراه با این سخنان او بایک تکان ریشه را که دستهایش با آن بسته بود سکلانده سرعت خنجر در باری را که در کنارش ایستاده بود از کمرش گرفته و آنرا به شکم فرو برد .

— تف ، لعنت بر تو ، و تف خود را بالای شجاع الملك پرتاب نمود ، زخمیان دیگر نیز همین کار را کردند .

— فوری سرهای آنان را ببرید ، تا آخرین نفر . . . درین حالت مشکل بود به شجاع نگاه کرد .
کریم را فوری خواستند . او قربانی نوشی خود را به کنار کش نمود به آهستگی در حالی که با همکار خود گپ میزد با دقت گلوله او را از يك گوش تا گوش برید ، شاه با دقت ناظر کشتار بود و از سخاوتمندی زیاد غرقشها آخرین نفر را از کشتن معاف کرد که آنهم بیهوش بر زمین افتاد .

— او سید است (ولاده پیامبر) من او را می شناسم ، او خود شرجان میدهد ، بروم وقت نماند . . .

. . . جنرال کین در این وقت مصروف مشوره با قیاندانان "متخصصین امور افغانستان" قوای بنگالی ، بمبئی ، توچی و انجنیوری تحت امر خود بود . به او گزارش دادند که تسوپ قدرتمند غزنی را بنام "زیر زن" "توپ دور منزل" یاد میکنند و تسلیم شدن گارنیزون غزنی کار آسان

نیست . یکمعداد اشخاص پیشنهاد میکردند يك قسمت قوا برای محاصره طولانی حصار باقی گذاشته شود و با قوای بقیه به کابل پیشروی کرد . دیگران عقیده داشتند که محاصره با تمام قوا شروع شود و توپ های قلعه شکن از قندهار خواسته شود . سویی ها اصرار میوزیدند که شهر بلافاصله مورد هجوم قرار داده شود . سرقوماندان نوك های بروت خود را تاب داده و این نشان دهند و وضع نا هنجار روحی وی بود و در مقابل هر پیشنهاد استدلال پیدا میکرد . بالاخره شورای نظامی را رخصت کرد . وقت نان است و بعد از آن زمان استراحت بعد از ناساعت متبرک)

هوا تاریک شده بود که مکاتن داخل خیمه جنرال کین گردید . بر چهره اش مانند همیشه نقاب وقار و با اهمیت بودن نقش بسته بود ، اگرچه باطنه از جنرال میترسید . سر ، بمن خبر رسید که شما نسبت به اداره که افتخار رهبری آن بعهده من است انتقاد دارید . و از آن تلاشی هستید ، مکاتن آغاز سخن کرد .

— در این باره با بریدن لیج صحبت کنید ، کین غرزد .

مانند تعداد زیاد اشخاص دیگری که در اداره استعاری قرار داشتند جنرال کین نیز با سکرتر سیاسی تاحدودی برخورد تردید آمیز و پراز شک داشت .

— اگر اداره شما در آینده نیز مرا با چنین "اطلاعات موشق" تا مین سازد بسان اطلاعات مربوط به حصار غزنی ، نمی توانم از خود تضمین نمایم .

— سر ، سو تفاهمی صورت گرفته ، نباید به آن زیاد ارزش داد

جنرال میخواست همه چیز را بگوید که درین باره فکر میکرد ، اما مکاتن به او مجال نداد و دهان خود را بگشاید

— بر علاوه ، مکاتن با عجله ادامه داد :

— من نزدتان تنها نیامده ام .

او دستها را بهم زده و موهن لال داخل خیمه گردید ، همراه آن مرد کوتاه قد پخته سال که چپن پوشیده و پیراهن و تنبان افغانی به تن داشت داخل گردید ، مکاتن اظهار داشت :

— سر ، اجازه بدید عبدالرشید خان ، خوشدلوند دوست محمد خان را برایتان معرفی بدارم .

امیر او را از کار برکنار کرده ، او حاضر است به ما کمک کند .

— او . . . دلچسپ است . . . جنرال غرزد ،

— عبدالرشید خان چه چیز مفیدی را میتواند به ما اخلاص دهد .

موهن لال پیشرو آمده خود را خم نموده تعظیم رسایی بجا آورده خود را در برابر جنرال خم نمود ،

— غزنی قویا تقویه شده ،

— اینرا بدون او نیز میدانیم ، کین با خشم جواب داد ،

— بلی ، مگر او میگوید که دروازه بهلول زیاد مستحکم و تقویه نگردیده و از طریق آن میشود به

داخل حصار رخنه کرد .

— کدام يك از آنها دروازه بهلول است ؟

موهن لال چند جمله با عبدالرشید خان رد و بدل نموده دوباره به جنرال مراجعه کرد .

— همان دروازه ايکه راه کابل به آن امتداد مييابد . بر علاوه بين پسران دوست محمد خان ، محمد حیدرخان و محمد افضل خان اتحاد نظر وجود ندارد . محمد افضل خان ميخواست به شهر برود و رهبري مدافعه قلعه را بعهده بگيرد اما حیدرخان به او اجازه نداد . اين کار به مجاهدت عبدالرشید خان صورت گرفت که باعث شد بين افضل خان و حیدرخان مناقشه در بين بيآيد و افضل خان از خشم زياد غزني را ترك گفت

— خوب ، خوب ، خيلي عاليست . اما برای حیدرخان چقدر عسکر باقی مانده ،

— تقريباً سه هزار نفر . مگر همه آنها دا راى سلاح نيستند

— دلچسپ است ، اين شخص را نگاريد دور بروند . او بازم ميتواند بدرک ما بخورد و ما حال فکر ميکنيم چيزيکه او با اطلاع داده چطور مورد استفاده قرار دهيم .

. . . شب ۲۳-۲۴ جولای شب بارانی بود . باد شديد ابرهای تيره سبزی را که بر زمين پهن شده بود ميژند . پهره دارها بالاي ديوارهای غزني مشعل ها را روشن کرده بودند تا تاریکی را بزدايند اما غبار ضخيمکه بروای فرود آمده بود مانع اين کار ميشد . محافظين گاهگاهی راه تقرب به غزني را مورد فیر قرار ميدادند . سگ ها در حصار زوزه ميکشيدند . وقتی در انقطاع غبار برای لحظه روشنی مهتاب پرتوافشانی ميکرد ، پهره دارها ميتوانستند اردوگاه دشمن را ببينند . اما ديدن اينکه در اردوگاه چه ميگذرد برای چشمان تيز بين هم مقدور نبود . در همین شب سپاه و مستور بود که ستون طويل سپاهيان حمله به پشت بدون سر و صدا به دروازه بهلول سرازير شدند . با رسيدن به خندق که استحکامچی ها حفر نموده بودند سپاهيان بارهای خود را در آن ميگذاشتند و دنبال حمله ديگر بازگشت مينمودند . ساعت سه بجه صبح انفجار مهيبی صورت گرفت که صدای فریاد آن تا چندين ميل به اطراف پخش گرديد . ماين که از طرف انگلیس ها تعبيه شده بود ، دروازه کابل را با يك قسمت از ديوار شهر ويران ساخت .

هنوز گرد و خاک انفجار فروته نشته بود که گروه های هيجوس پياده برتانوی به رخنه بوجود آمده يورش بردند . جنگجویان افغانی که شمشيرهای برهنه بدست داشتند از آن ها استقبال نمودند . در ميعر جنگ شديد تن به تن جريان يافت . مدتی بعد از تاریکی فقط صدای متقاطع لسان های مختلف ، ضجه و ناله زخمی ها و چيغ های قبل از مرگ بگوش ميرسيد . بعد به سان اينکه از خواب بيدار شده باشد يکی از افسران انگلیسی قوانده "اور" داد . صدای

صدای غیرنظامی تفنگ به هوا برخاست. افغان ها به عقب نشینی پرداختند. درین وقت جنرال کین قوای جدیدی را به معبر فرستاد. سربازان انگلیسی، سپاهیان هندی و دسته های شجاع الملک به شهر حمله ور شدند. افغان ها یکی بعد از دیگر به زمین می افتاد، مری تفنگ ها سینه های آنها را میشکافت و به آن مجال نمیداد که به جنگ تن به تن برسد. زخمی ها را با برچه خلاص میکردند. بسان رویای هیبتناک شب، معلم نبود از کجا پیدا شد، گله اسب های ریمده و نفرهای هراسان در کوچه ها بسرفت میدویدند. جای مرده ها و زخمی ها را کسانى گرفت که نتوانسته بودند خود را مخفی کنند. سربازان قوای بمبئی و بنگال به خانه های مردم یورش وردهند. غزنی شعله ور گردید.

سربازها از یکی از خانه های افغان جوانی را که لباس فاخره و قیمت بهایی به تن داشت کشتن کشتن بیرون آوردند. آنها میخواستند کار او را بسازند که در این وقت افسری در آنجا پیدا شد. نامبرده دستور داد تا افغان را اسیر نگاه کنند. لباس افغان و برخورد احترامانه اسیرهای دیگر افسرانگلیسی را به این نتیجه رساند که نامبرده از نجباء و اشخاص سرشناس است.

او محمد حیدر خان بود. او را نزد شجاع الملک بردند و شجاع الملک را بر حذر ساختند که شخصا مسئولیت زندگی شهزاده را بعده خواهد داشت. بر حذر کردن شجاع فایده نداشت. او خود شهنش برای خود تصورات و مفکوره ها داشت که ویرا نسبت به زندگی و امنیت حیدر خان علاقمند میساخت. او از تجارب خود بخوبی میدانست که وضعیت میتواند تغییر کند. و چنین تغییری چندین بار در زندگی خود شرواع شده بود. از این رو شهزاده را از جری که در برابر سلطان قانونی، مرتکب شده بود از روی "راه فت بخشیده" و دستور داد، او را به حیث گروگان نزد خود نگاه کند.

راه کابل باز شده بود. جاسوسان و خبررسان ها خبر آورده بودند که افضل خان منتظر سحرگاهان بود تا بالای انگریز از عقب ضربه وارد کند. اما وقتی صبح روز بعد بیسرق افغان را بالای حصار شهر دیده نتوانست با دست خود، راه کابل را در پیش گرفت.

جنرال کین از موفقیت هجوم چنان شاد و مسرور بود که دستور داد لیج را از حبس رها کنند. چند ماه بعد از این پیروزی برای جنرال لقب بارون غزنی اعطاء نمودند. یک هفته گذشت، جنرال کین اردوی خود را برای پیشروی به کابل آماده کرد. اما بصورت غیر مترقبه یک گروپ افغان ها از کابل به غزنی وارد گردیدند. این گروپ که از طرف اسکورت مسلح همراهی میشد از اشخاص سرشناس مرکب بود. در دروازه نیران شده، بهلول، پهره دار آنها را متوقف ساخت. قوماندان نظام قراول انگلیسی نزد آنها رفته تا بدانند چه میخواهند. افغان پخته سالی که لباس قیمتی زرد و زنی پشن داشت بوی جواب داد (آن شخصها ابعت روی اسب مشکى که ایراق بانقره مزین شده داشت نشسته بود)

افغان خود را جبارخان نامیده و اظهار داشت که با کسی بنام سکندر برنسا شناسی دارد. قوماندان نظام قراول برای مدت زیادی نتوانست بداند که گپ بر سر کی است. هرد و طرف می‌هوت گردید وقتی موهن لال درین همه پیداشد. کشمیری رفتار عجیبی نمود. همینکه به خان افغانی نظر انداخت، بدون اینکه یک کلمه بر زبان بیاورد بسرعت خود را به یکی از کوچه های شهر زده و در کج کردی. ان ناپدید گردید. چند دقیقه نگذشته بود که صدای پای اسپ ها بگوش رسید و در همان لحظه الکساندر برنسا پدیدار گشته و سمند خود را در کنار مشکی جبارخان ایستاد کرد. آنها دست بهم داده مصافحه کردند و با شادی و خوشی به زبان فارس مصروف صحبت شدند. همراه با ملتزمین جبارخان نظام قراول نیز در کنار آنها بداخل شهر حرکت نمود. پهراندازه ای که افغان ها در شهر پیش می‌رفتند چهره های آنها عبوس تر و تاریک تر دید. برانه ها و سوختگی ها، بیرسمی و قتل عام قلب آنها را سوختانده و به آن خنجر میزد. تنها نواب جبارخان آرام به نظرمی آمد و به صحبت ادامه میداد. بزودی کرکوه در مقابل خانه، بزرگی که از جمله چند خانه محدود شهر بود که سالم باقی مانده بود توقف نمود.

درنجا سفیر وزیر مختار در دیار شاه شجاع الملک اقامت گزین شده بود. برنسا و افغان از اسپ پیاده شده داخل خانه گردیدند. در دروازه داخلی، زیر چپوتره چوبی و لیلام خی مکاتین و موهن لال انتظار آنها را میکشید. آنها به استقبال نوواردین از جا بلند شده، بدون اینکه به برنسا موقع بدهد همان را معرفی کند، مکاتین دست خود را به جبارخان دراز کرده و با تبحر معنی داری اظهار داشت:

— بلی، بلی، چطور، میشناسم، میشناسم، سردار، برادر تنی دوست محمد خان است... از ملاقات شان خیلی خوش هستم.

نظربه مقررات و رسم شرقی، ولیلام خی، جویای حال و احوال و صحت جبارخان و نزدیکان دور و نزدیک وی شده از سخاوت و همان نوازی که از برنسا در زمان اقامتش در کابل بعمل آورده بود ابراز قدر دانی نموده علاقه مندی نشان داد بداند هوای کابل چطور است. چگونه حاصلات و پیدوار دارد. همتا، بطور سطحی از شخصیت دیپلماتیک احمد شاه درانی برسیده و هم درباره مذاکرات شدید با "شیر پنجاب" استفسار نموده، آن مذاکراتی که در آن مکاتین موفق شده بود به موفقیت هایی نایل گردد. درباره هدف و مقصد ورود افغان به شهری که تحت کنترل شجاع قرار گرفته بود مکاتین چیزی نپرسید.

جبارخان با شایستگی و بزرگی جواب میداد، بایک لبخند میزد وقتی مقررات اجازه میداد، سرخود را حرکت میداد، اما چشمانش بیانگر آنده درونی بودند. نه، اونی خواست چنین صحبتی را با دشمن در شهر و حصار باستانی محمود فزون انجام دهد... وقتی درباره همه چیز صحبت صورت گرفت، او خود شایع اظهار داشت چرا به اردوگاه عدو آمده است. دوست محمد خان بخاطر سرنوشت پسرش حیدرخان خیلی ها پریشان است. بلی او خود شرمینسی

جبار خان بخاطر سرنوشت برادرزاده اش مریشان است .

— امیر را ، سفیر کبیر تجدید سؤال نمود .

— بینینه سردار معظم له میداند که ما تنها و تنها بحیث فرمانروای قانونی سرزمین های افغانستان اعلیحضرت شجاع الملک را میدانیم . اوچندی قبل در قندهار تاج پوشی نمود و بحق بایسد تخت پدران خود را صاحب شود و این خواسته تمام خلقهای افغانستان است در باره غلام حیدر خان باید بگویم که او با فامیل خود در جای امن و مطمئن قرار دارد و هیچ خطری هم متوجه او نیست . جبار خان از نگلستان سپاسگزاری نموده و پس از يك مكث كوچك علاوه كرد كه به ا و سفارش شده است تا از طریق برنسیك پیشنهادهای بکند و او یعنی جبار خان خیلی خوشحال است که میتواند با شخص انگیز کلان مذاکره میکند .

مکاتن آمادگی کامل خود را برای استماع سردار نشان داده ، نواب جبار خان کسی خاموش ماند و بعد به سخن آغاز کرد . صدایش غرور بود و کلمات موزون بیرون می آمدند . جبار اظهار داشت که انگیز های معظم اشتباه میکند اگر تصور کنند که افغان ها بایی صبری منتظر شجاع الملک هستند و آن هم بر سر سلطنت شجاع مورد اعتماد مردم نیست و کسی بوی علاقه ندارد . بر علاوه فاقد دانایی برای زمامدار شدن بوده و این خاصیتش مدت ها قبل برای همگان معلوم شده . نواب این موضوع را تأیید میکند در حالیکه بخواهی میداند که چنین تأییدی برایش هیچگونه منفعت شخصی ندارد ، حتی اگر همه حاضرین محتوی صحبت شان را بشکل راز نزد خود حفظ کند او در این شکی ندارد و تجربه بوی آموخته است که باز هم به گوشه های شجاع الملک میرسد (زیرا دیوار ها موش دارند و موش ها گوش . . .) از این روانی تواند روی دوستی با شجاع الملک امیدوار باشد .

اما این موضوع عده نیست ، زیرا کار بجایی رسید که این شخصها قشون جرار در راه تقرب به کابل قرار دارد و از پشتیبانی قدرتمندی برخوردار است . امیر (این کلمه بخصوص برجسته ادا کردید) دوست محمد خان پیشنهاد مینماید که با هم به مذاکره صلح آمیز نشست . امیر در صد آن نیست که چیزی خاص را برای خود بپالد . او چندین سال است که سرنوشت خود را با سرنوشت وطن خود وابسته ساخته است .

دوست محمد خان حاضر است از تخت کابل صرف نظر کند ، اگر این کار وطن را از آفتگی و نابسامانی نجات میدهد (جبار خان مكث نمود) دوست محمد خان مخالف خون ریزی است . او حاضر است سر سلطنت را برای شجاع الملک بگذارد و خودش بحیث وزیر باقی بماند . تقریباً از همان کلمات اول ، مکاتن هدف و مقصد دیدار غیر منتظره نزدیک ترین خوشاوند اسیر را درك نمود . کامرویس کار آمدن آیا او برای امپراتوری بریتانیا سودمند است حال که تا بسر رساندن عملیات درخشان فاصله کمی مانده به آن میازد که گاهرویش نمود ، نه ، نباید این کار را کرد .

در پهلوی شجاع (این بیلر خالی) او یعنی ویلیام خی می تواند رول و نقشاسی در کشور

بازی نماید . اما اگر دوست محمد وزیر باشد . . . نه نباید از هرگاه به این کار اجازه داد .

مکاتن همه چیز را خوب میدانند ، اما برای محکمی و ثبات لازم است چنان مفکوره ای را بوجود بیاورد که او به این پیشنهاد ارزش بزرگ قایل است . او حاضر است فکر کند و فردا پاسخ بدهد و حال از سردار و همراهانش خواهش میکند که در جاییکه برای شان تشخیص داده شده استراحت کنند . آنها را برای نان شب دعوت میکند . همان خود را خم نموده و با برنسیرون رفت و مکاتن نشست تا مکتوب عاجلی برای او بکنند بنویسد . در افاده های نهایت ظریف او تسدبیر و حکمت سیاسی و نظامی گورنر جنرال را بیان داشتند و پیروزی آنها بر حیل و زرنگی شرقی توصیف نمود . برابرجنین حکمت و دانایی حتی رنجیت سنگ سرتسلیم فرود آورده و حال دوست محمد خان در مقابلش تسلیم گردیده که با روسیه به معامله گری پرداخته . . .

از نظر مکاتن محفل نان شب در حقیقت محفل بزرگداشت افتخارات بود . سکرتر سیاسی خیلی سرحال بود و درباره سرگذشت های زیادی حکایت نمود . معانان خود دار و غسرو شی بودند . روز بعد مکاتن سردار جبار خان را پذیرفت . با تا سفزاد ، سفیر وزیر مختار در دربار شاه شجاع الملک اعلام داشت ، که دولت برتانیه نمی تواند پیشنهاد دوست محمد خان را بپذیرد . تمام چیزی را که او از امیر انتظار دارد اینست که فوری از تخت صرف نظر نماید . امنیت قطعی او تضمین میشود اما دوست محمد خان باید حدود افغانستان را ترك گوید . دولت انگلیس با در نظر داشت وضع قبل وی سالانه صد هزار روبیه بوی خواهد پرداخت . باید قبول نمود که به سخاوت و راه فت دولت انگلیس ارزش لازم داده میشود . جبار خان با ثبات بیانات مکاتن را شنید ، دست راست خود را بعنوان احترام به سینه و پیشانی گذاشته خاموشانه در شد . ویلیام خی مدتی نزدیک اروس باز ایستاده شده و بازگشت فرستاده امیر را نظاره نمود . او آماده میشد که پوسته تازه را بدست بیاورد که در همین لحظه شنید سوارکاری به دالان خیز زد . جبار خان به اتاق داخل گردید (نشود که انرا بعنوان اولتیماتوم قبول کرده باشد) و مکاتن به استقبال افغان شتافت . - ببخشید جناب ، نمی توانم غزنی را بدون اینکه چند کلمه برایتان گفته باشم ترك گویم . . .

- سردار در خدمت تان هستم . . .

- بلی ، خدا شما را مغضوب کند ، اگر شجاع واقعا پادشاه ماست و در افغانستان بایی صبری زیاد انتظار او را دارند پس کمک شما برای وی چه لزومی دارد . قشون شما ، شما او را از منجلا بکشیدید و بیکم پول و سلاح خود میخواهید او را بر تخت بنشانید . بهتر نیست او را با مردم افغانستان تنها بگذارید . بگذار اگر میتواند خود شیره آنها حکومت کند . . .

ویلیام خی که معمولا حاضر جواب بود ، این بار دریافتن جواب به بن بست مواجه شد . بر علاوه برای جبار خان جواب لازم هم نبود . بعد از لحظه ای کوچه های غزنی صدای پای اسب او را خفه ساختند . . .

در ماه اگست سال ۱۸۳۹ اردوی سند به دیوارهای پایتخت افغانستان رسید . توجی دوست محمد خان از طرف انگلیس ها اشغال گردیده و قوای کوچک وی مقاومت نشان نداد ، اما خود دوست محمد خان با چند تن از درباریان شرمه شمال گریخت . به سواحل آمو دریا . دسته ای که برای تعاقب وی فرستاده شده بود هنوز بازگشت نکرده بود ، اما شجاع الملک متیقن بود که دشمن را در بین جوال بسته میکند و مانند گوسفند به قدمهایش اندازند .

برای دخول با شان و شوکت به کابل ، شجاع الملک برای خود اسب سفیدی را در نظر گرفت . اسب را با تکه زریفت قبه دار پوشاندند . فرمانروای افغان لباس فاخره زرد و زریفت به تن کرده ، تاج ، کمر بند الماس کاری و یارویند طلایی وی در آفتاب میدرخشیدند و رنگ افشانی میکردند . ورود شاه نوظهور به کابل چنان تدارک شده بود تا افغان ها فراموش کنند در برابر شان تبعیدی دیروز قرار دارد . اما خود شجاع الملک نمی خواست چیزی را به یاد فراموشی بسپارد . او دندان های خود را به یاد الماس کوه نور بهم میفشرد که با وقاحت از طرف دوست و متحد وی رنجیت ، از او گرفته شده بود . وقتی در عقب خود پشتیبانی قدرتمند داشته باشد زور خود را به سرایش نشان میدهد .

در عقب شجاع الملک مکتان و برنس سوار بر اسب های مشکی حرکت میکردند . در لباس جشی که بتن داشتند کتاز سلطان افغان ها بنظر نمی آمدند . کرتی های چرمه دار و خامسک دوزی با سر شانه های زین ، کسلاهای مزین با پرهای رنگه ...

بدنبال سکرتر سیاسی و مامورین عالی رتبه ، موهن لال در حرکت بود . اولیاس قناری بتن و لنکوته بزرگ سفید بر سر داشت . مشکل بود فهمید که چطور بر سرش قایم است . از دنبال ملتزمین شاه ستون بی سرو سامان قشون بدرون شعریان بود .

اما چرا در کوچه ها سکوت و خاموشی است ، نه اهالی شهر را ترك نکرده اند . آنها حتی در خانه ها مخفی نگشتند . توده های مردم در سکوت مطلق از کوچه استقبال کردند که به آهستگی و تکنیک داخل کوچه های کابل میگردد . نقطه صدای پای اسب و قدمهای مزین عساکر بود که در سکوت مرگبار بگوش میرسید . مکتان بدقت به سیاهی کاپی ها نگاه میکرد . آنها بطور مصنوعی به شجاع الملک نگاه نمی کردند ، مردم با کنجکاوئی تلخی لباس های فاخره الماس را انگلیسی را از نظر میگردشاندند و با نگاه های عبوس ستون های عساکر را بدرقه مینمودند . حتی اطفالی که حاضر بودند ، احتیاط غیر طبیعی را حفظ نموده بی سرو صدای هیجان آمیز در جلوس اسب ها در کوچه ها نمی دیدند . برنس نگاه مکتان را تعقیب نموده و بوی مراجعه کرد :
« کوچه ما به جنازه شبیه است ، شما چنین نمی پندارید . »

مکاتن تکان خورد ، الکساندر برنس هفکوره اورا درك کرد . در کلمات برنس را بد ترین نمیشنند
را یافته بود .

— اوه ، لازم نیست ، نتیجه گیری عاجل نمود .۰۰۰ امکان دارد که آنها صرف از خوشی به هوش
شده باشند .۰۰۰

بالاخره سکوت به قلمه بالائی بالا حصار رسید . حصار بر شهر کابل حاکم بود . در
نزدیکی قصر ایسرا بیغ افزایی قرار داشت . در اینجا شجاع الملك با نزدیکان خود جایگین
شد . عساکرش در ساختمان های متعدد حصار جایجا گردیدند . انگلیس ها اردوگاه مؤقتی
خیمیی برپا داشتند و در جستجوی محل برای اعمار شهرک سکونت دایمی شدند .

زماندار جدید تقریباً بالا حصار را ترك نمی گفت . او روز خود را از معاینه تعمیرات
متعدد حصار شروع میکرد ، گرچه این آبادی ها در زمان دوست محمد خان به شکل نمونه حفظ
شده بودند ، اما بازم شجاع از خشم و غیظ تغذیه میکرد و دو دشنام میداد که این بارک زایی
ها " با موجودیت خود آنها پلید ساخته " . شجاع وقت زیاد خود را در صحبت ها با مکاتن
میگذراند . زماندار جدید افغانستان امور مختلفه را با سفیر کبیر و وزیر مختار بررسی و تدقیق
مینمود . سعی میکرد به هر شکل شده سمیاتی رهبران قبایل را بخود جلب کند . در بحبوحه ایسن
مشاوره ها ، خبررسان ها و مکاتیب عاجل اطلاعات مهمی را به کابل انتقال دادند . بروز ۲۷ جون
سال ۱۸۳۹ " شیر پنجاب " رنجیت سنگ پل چشمه کاین جمان را وداع گفت .

حال رهبران سگ چه رفتاری خواهند داشت بیین به همگان معلوم است که مهاراجای
محتاط میتواند اخلاق خود را حفظ کند . این مسئله بطور مساوی همانطوریکه فکر مکاتن را بخود
، مشغول میساخت توجه شجاع را نیز بخود معطوف مینمود ؛ بیهوده نیست که بین سگ های لجام
گسیخته ، انگلیس ها و کابل مناسبات دوستی برقرار نمود و پس از مشاوره طولانی مکاتن
زماندار افغانستان بروز ۱۷ سپتامبر سال ۱۸۳۹ افسران عالیرتبه اردوی سند در بالا حصار به
دربار دعوت گردیدند .

در بین نزدیکان شجاع ، مکاتن بلافاصله معزین را مشاهده کرد که او نمسی شناخت .
خاصه مرد سی و پنج ساله را که دکمه های لباسش از پائین تا بالا همه بسته ، کمر بند به کمر و
تا زانو سفید پوشیده بود . توجه او را جلب کرد . چهره کرد او را ریش در بر گرفته و برت های
سفید گونش در آن برجسته مینمود . ناشناس نگاه تند و خسته داشت . از سرابایش عادت
حکمرانی کردن مشهود بود . افغان مذکور آراسته ، خوش اندام و زیبا بود ، تنها از نزدیک
ممكن بود چین های دور چشم ، دور دهن و آثار خستگی در چهره اش را تشخیص نمود .
— این کی است ؟ (مکاتن از برنس که همرايش آمده بود پرسید)

— امین الله خان ، دخترش زن اکبر خان است و شخص خیلی ها با نفوذ است .
— او میخواهد با ما همکاری کند ،

برنس‌شانه هایشرا بالا انداخت. شاه و وزیرش آرامش درونی خود را از دست دادند و زیرک پیرو مرد خشک، لاغر و نحیف و السزان بود با صدای رسا اعلام داشت که: شاه نشان درانی را ضرب نموده است، با این نشان برجسته ترین شخصیت های سیاسی و نظامی انگلیس مفتخر خواهند گردید. با نشان درانی درجه اول: لارده اوکلند، سرقوماندان جنرال جان کین، معاون نزدیک جنرال کین، جنرال اوئیلوی کوتون، دگروال کلود اوئید، الکساندر برنس و طبعاً ویلیام خی مکاتن مفتخر شدند. وزیر به قرائت پست ها و اشخاصیکه برآن تعیین شده بود پرداخت مکاتن توانست بفهمد که شخص مورد علاقه وی امین الله خان بحیث حکمران لوگر و بتخاک تعیین گردید. بخش رسمی دربار بهمین جا خاتمه یافت. نوکرها و خدمتکارها به معلمان میوه، شربت و نوشابه های قوی آوردند. دیوارهای بالاحصار هنوز هم برای مدت زیادی صداها و آوازهای شاد باش و خوش را لمس مینمود.

صبح روز بعد ستون مسلحان بجایی که از طرف سوارکار دارای نشان درجه اول درانسی (جنرال کین) رهبری میشد، از کابل برآمد، علیات خاتمه یافته بود و اما دولت هندوستان رفتار خان قلات را فراموش نکرده بود باید با او تصفیه حساب صورت میگرفت. در کابل تنها گارتینزون قطعات بتنگال باقی ماند.

سپاه مشایعت های پر جلال و با شکوه اردو، مکاتن برنسر را به مقر جدید خود دعوت نمود که با مقایسه اقامتگاه مسیون برتانوی نسبتاً وسیع بوده در پهلوی گارتینزون انگلیسی که هنوز آبادی آن تکمیل نشده بود قرار داشت.

شخص الکساندر برنس که بحیث رئیس امور سیاسی در کابل تعیین شده بود در ناحیه قزلباشها جایجا گردید که تقریباً در مرکز شهر و در نزدیکی بالاحصار قرار داشت. او میخواست که از "تنوع زندگی افغانی" برخوردار باشد.

تعمیر مسیون هنوز ناقص مانده بود، اما یک تعداد اتاق های آن برای زندگی کردن قابل استفاده شده بود. یکی از این اتاق ها که دارای پنجره بزرگ بود، بر صحن و دیوارهای هایش کالین فرش شده بود اتاق کار مکاتن گردید. دیوان های مسترح، کوتاه و چوکی هاییش به آن رنگ و قیافه شرقی میداد و تنها میز تحریر با کرسی آن که در کجا آنرا گذاشت، نشان دهنده آن بود که صاحبش رویایی است.

مکاتن به ندرت پشاش و مهربان میبود و برنس که خطرات او را بخوبی میدانست از او میترسید و از وی دوری میکرد. اما این بار او اشتباه کرده بود. مکاتن از روز میزدوسته چرمی را کشیده برنس را بالای دیوان پهلوی خود نشاند و گفت:

— پوسته عاجل از لندن و تهران آمده، اطلاعات بسیار جالب و جدیده دارد... برنس انتظار داشت که مکاتن ادامه بدهد اما او ناگهان موضوع را تبدیل نمود و اظهار داشت:

... بگویند حافظه خوبی دارید.

— از آن شلکی نیستم ، سر ،

— در آن صورت ، لطفاً بگوئید تاج پوشی شجاع الملک مهربان ما در کدام روز صورت گرفت ؟
— آخر برای این موضوع لازم نیست آدم حافظه خوب داشته باشد این حادثه خیلی ها بزرگ بود ،
برنس حتی سعی نکرد تمسخر خود را بپوشاند ؟

— برروز ۸ ماه می ۱۸۳۹ صورت گرفت .

— کاملاً درست است و در همین روز يك حادثه بسیار مهم دیگر نیز واقع شده است ...
— سر ، ببخشید ، مطلب تا آنجا خوب نفهمیدم .

— حال میدانید ، موضوع بر سر کدام شخصی بنام ویکوئچ ویتکوئچ است ، مثلیک شما او را می شناسید ...

— طبعاً ، من بریدمن ویتکوئچ را میشناسم و چه گپ است ؟ باز قصد رفتن به کابل کرده ،
مکاتن خنده سر داد ؛

— وقت رفته است ۱۰۰ اما نه به کابل ۰۰۰ بهتر است خودت بخوانی ،

اودوسیچ چری را به برنس پیش کرده در اولین سندیکه به آدرس مکاتن نوشته شده بود این جملات دیده میشد " از روی اعتماد و شخصی برای دیپارتمنت سری " بعد از آن مضمون ضمیمه آن قرار داشت ؛ " سر ، کاپی اسنادی را که از پتر بورگ بدست آمده و بلا شك ——— در دلجسی تان است ، برایتان میفرستم " . ورق های کوچک کاغذ که با خط دقیق و منظم یکی از ماورین فورن انیس " دفتر خارجه " نوشته شده بود . برنس آنرا با هیجان گرفت ،

— موضوع بر سر سرنوشت کی ؟ یا کدام راز محرمانه است ؟ سوال های پر معنی مکاتن برای چی است ؟ چرا از بریدمن ویتکوئچ یاد کرد ؟

— چرا تا ؟ خیر میکید ، بخوانید ، با صدای بلند بخوانید ، ببینم درباره چه باید رسیدگی کرد .

کسی بنام ۰ در مکتوب تاریخی ۲۲ ماه می سال ۱۸۳۹ خود از پتر بورگ خبر داد که علت عمده او را وادار ساخت که راپوردها در مورد حوادث مهمی که در پایتخت امپراتوری روسیه میگرد ، تهیه نماید . یکی از چهره های وزارت خارجه امپراتوری متذکره وعده داد که در مقابل مبلغ معینی يك کاپی مواد و اسناد مهمی را در اختیار ما قرار دهد ، امروز این مواد بدست آمده ، تا حدودی تشریح قضا یا را که موضوع بر آن میچرخد ، تکمیل مینماید . بعداً ن . حکایت میکند که از اواخر ماه اپریل ، آنطوری که پیشبینی میشد ، یاور گوزن نظامی از بورگ بریدمن ویتکوئچ که نزد وزیر خارجه خدمتی بود در ساحه دید و داخل شد . این افسر از پاریس آمده و در مالوی مارسکو در اتاق های میل دار " پاریس " توقف کرده است . موفق شدیم تثبیت نماییم که بکس او در اصل از کاغذ پر است اما بریدمن از آن چنان دلباس بود که گویی اشیای قیمتی تاج شاه باشد . اگرچه اتاق هائی را که او کرایه کرده بود در منزل اول بود ، آشنایی با اسناد

ممکن نبود. اوری ها کیفیت شده بودند و وقتی افسر بجایی میرفت یک نفر قازاق واداری بنام میتیچ در آنجا باقی میماند. نوکرها را به اتاق نمی ماند، خود میتیچ اتاق ها را جمع و جور میکرد. تلاش برای دخول در اتاق ویتکوچ از طریق دهلیز به اساس سفارش ن. به آن منتهی شد که داغ کبود بزرگی زیر چشم در نتیجه ضربت مشت سنگین قازاق بوجود بیاید.

... با خواندن اطلاعات آقای ن. برنس احساس کرد که لژش مجهولی بدنش را فرا گرفت. او همیشه به پیشه خود افتخار میکرد. بهر قیمتی میشد اسناد قیمتی و مهم را بدست می آورد. اگر در پشت هفت قفل هم قرار میداشت. و تنها حال بود که در قفلش میلا ن شکار این انسان بیدار شد. برای چه؟ برای آنکه ویتکوچ آشنا و محبتی بود. یا علت دیگری. او برای بار اول بود متوجه شد که این همه از بیرون چه قسم دیده میشود. طبعاً همین شکار از او هم میتوانست بعمل آید. ... او هم خدمت میکند. یعنی که ... اما دوست محمد مهران، آیا عمل او (برنس) در ارتباط با این زمامدار شایسته درست است و جای آنرا دارد. که او را با شجاع عرض کرد؟ و آیا چنین تبدیلی در این کشور ضرور است. آنهم در بهلولی شجاع چنین دسیسه بازی قرار داشته باشد. برنس تردیدی نداشت که پا داش معامله ... طبعاً برای او هم تا حدودی میسر میشود. از این اندیشه روح برنس که فعلاً خیالاتی شده بود تقویه گردید. ... برای اینکه از اندیشه خارج شده باشد به خواندن ادامه داد:

ن. درباره زمان سپری شده ویتکوچ در پایتخت، سفرهایش به جزایر، رفتن به تیاترها، ملاقات هایش با کسانیکه به پشورگ آمده بودند و درازنبورگ کار میکردند و غیره. خبر میداد. ... ظهور موفق شد با وصف پروتست های شدید دولت برتانیه کار فعالانه سفیر سیمونوچ و ویتکوچ را در پارسی و افغانستان روشن سازد و عقیده خود را در ارتباط با این سیمونوچ از تهران بیان دارد. فعالیت بریدن از طرف دیپارتمنت اداره آبیایی وزارت امور خارجه سنیاوین مورد تأیید قرار گرفته بود.

در ابتدا ن. دوفرمورد اطمینان خود را همراه وطندارو هم صنفی ویتکوچ. بنام تیشکوچ به "پارس" فرستاد. اگر چه بریدن تمام روز را بخانه نمی بود. چندین ساعت با جنرال سیمونوچ در خانه اش صحبت میکرد. و میتیچ سرتیبه به جناب اجازه نداد که در اتاق منتظرش بماند. بر علاوه وقتی صاحب خانه شب بخانه آمد. میتیچ صرف تنها تیشکوچ را اجازه داد نزدش برود ...

... نفس برنس گرفت. این گنجشک دیگر کی است. تیشکوچ. او ویتکوچ جوان و اندام دار و رسا را مجدداً با خطر آورد و بار دیگر بایک کمی آرامش مجهول بفکر افتاد. مسلط شدن بر چنین کسی در جنگ تن به تن کار آسان نیست. آنهم که در بهلولش این میتیچ دارای وقایع قرار داشته باشد. لازم است که به آرامی بقیه خوانده شود. ... وضعی برای مذاکره تیشکوچ با آشنا قدیمش مساعد گردد. به میتیچ اجازه داد. -

شد بخوابد ، (اینست چیزیکه نباید میکرد) ، حتی برنس از تا " سف چیخ زد " با وصف آنهم ملاقات به نتایج مطلوب نرسید . بریدمن در مورد پیشنهاد اینکه مواد و اسناد خود را بدهد یا اقلاً اجازه دهد که نقل آن گرفته شود ، صرف خندید ، نه پول کمک کرد و نه تلاشها برای برانگیختن احساس وی . وطندارش ویتکوچ را به آن متهم ساختند که قبلاً از مشولین جنبش پاتریستیک پولند و لیتوانیا بود . حال به تزار روس خدمت میکند . حتی تعدید وی با تفنگچه هم کمک نکرد ، ویتکوچ فقط لبخند میبوسزد ؛ " قلب من آنقدر رانده گین است که تا با چنین شوخی نمی توانی آنرا خوشحال کنی " . بعد از این بریدمن از همان خواهش نمود که برود .

ن . تصور خود را درباره امکان اثرات فیزیکی که تیشکوچ متحمل گردیده بود بیسان داشته بود ، زیرا او تفنگچه را با خود نیاورده بود و گفت آنرا در اتاق هم صافی خود فراموش کرده است . (برنس صورت غیر ارادی خنده کرد)

— " اگر برای کار میبود "

صبح روز بعد معلم گردید که نظارت بیشتر بر ویتکوچ فایده ندارد . چه گپ است ، برنس خود را آدم با اراده بحساب می آورد ، اما نتوانست از هیجان خود جلوگیری کند این آقای ن . درباره چه مینویسد ؟ آیا ممکن است ، پس از اینکه تیشکوچ را بدرقه کرد ، ویتکوچ کافز را سوختانده و خود کشی نمود خود کشی نمود . برنس به تکرار کردن این کلمه ناھنجار بطور معنی داری ادامه داد و در این جا بود که سوال تمسخر آمیز مکتاتین بیاد شآمد (برنس حتی موجودیت او را فراموش کرده بود)

— آقای تونین شما را چه شده ، از کدام چیزی پریشان هستید ، لعنت بر شیطان ، حال ایسن کافز های افغانستان جناب وکویچ ما را اذیت نمیکرد

— ویتکوچ ، برنس با خستگی او را اصلاح نمود ،

— بلی ، ویتکوچ (مکتاتین با بی اعتنائی) تصور کنید چه غطایی را میتوانستیم برپا کنیم اگر معاهده دوست محمد خان را با روسیه افشا میکردیم . بهترین وسیله هیجان عمومی و دلیل درخشان لشکر کشی ما به کابل میتوانست باشد بهر صورت بعدش را بخوانید .

برنس به خواندن ادامه داده بدین آنکه به محتوی آن فکر کند . در نظرش مرد جوان سفید پوستی با چشمان آبی تیره و خندان مجسم بود " دولت پتر بزرگ با عجله مرحوم را انتقال داده و تدفین نمود . حتی اعلان عمومی در جراید درین باره نشر نکردید . بلی و در مجموع درباره آن چیزیکه در " پارس " وقوع یافته بود تلاش کردید تا از خاطره هازدوده شود . " برنس به تدریج آرام گردیده . حکایت آقای ن . که برایش لایم بود عمل کرد خود را به

بهترین وجهی در پتر بزرگ شدید توضیح نماید و در اینجا خاتمه یافت .

در روسیه چرمی نقل اسناد ظاهر گردید . اولین سند آنرا تونین با هیجان بدست گرفت ، و آن آخرین نوشته قبل از مرگ " رقیب کابلی " بود و بر آن تاریخ ۸ می سال ۱۸۴۱ —

ساعت سه بجای صبح " زده شده بود .

برنسنند را قبل از اینکه آنها برای مکاتبات با بی صبری انتظار میکشید ترجمه کنند چندین بار خوانند . برنسنظرافت های لسان روسی را نمی دانست . ضمناً مکتوب قبل از سرگرد او را تا حدودی هیجانی ساخته بود . وینکوچ نوشته بود: « شخصی را که به سرنوشت من تا حدودی هلاقه نشان داد بدون اینکه بشناسم با رضایت خاطر لایم میدانم توضیح دادم که از زندگی او و طلبانه دست میکشم . »

طوری که دیپارتمنت اداره آسیایی وزارت امور خارجه محل قابل اطمینانست که من فعلاً به آن تعلق دادم متواضعانه از دیپارتمنت مذکور خواهش میکنم تا دستور بدهند معاش دوساله مرا درفند از بهر بزرگ بطور ذیل مورد استفاده قرار دهند:

۱- برای لیخاف تاجر که در جاده نیفسکی مقابل عمارت معانخانه قرار دارد بخاطر اشیای عسکری که از آن گرفته ام سه صد روبل بپردازند .

۲- برای مارکوچ که در بندر کار میکند بخاطر لباسیکه بوی فرمایش داده بودم و تا هنوز آنرا نگرفته ام ، پنجاه روبل بپردازند .

۳- برای دیمیتری که همراه من قرار داشت خواهش میکنم اجازه داده شود تا از کالا و اشیایکه فعلاً همراه من است استفاده کند .

تمام کاغذ ها و اوراقیکه مربوط به سفیر اخیر من بود از طرف من سوختانده شد ، از این رو هرگونه تلاش برای پیدا کردن آن به نتیجه نمی رسد . تمام حمایت با صاحب سفیرخانه " پارس " تا تاریخ ۷ ماهی از طرف من پرداخته شده ، پس از ۷ اگر کدام مطالبه داشته باشد از دیپارتمنت متواضعانه خواهش میکنم پول آنرا بپردازد . وینکوچ . »

بعد از آن برنسنرا اطلاعات ضمیمه آقای ن . را خواند ، برای اینکه به کدام شکلی پذیرایی گوی را که از بریدن در دیپارتمنت آسیایی بعمل آمد خنثی نماید و اهمیت مذاکره تیشکوچ را با وی تخفیف دهد . در پتر بزرگ شلیحه درباره آن پخش گردید که وزیر امور خارجه گراف نیسلود " امر دیپارتمنت اداره آسیایی ، سنیایین را سرزنش کرد " گوی وزیر اسلام داشت که هیچگونه سفیر روس در افغانستان تحت این نام را نمی شناسد و فقط میدانند که کدام ماجراجوی خود را کاملاً بدون کدام دلیل موجهی به این نام یاد کرده است .

مکاتبات در وقت قرائت این ورق سر خود را بعنوان تصدیق حرکت داد ، در دوسیه بعد از این مکتوب مورخ ۲۱ می ۱۸۳۹ سنیایین به جنرال پروفسکی قرار داشت . سنیایین نوشته بود :

« به عالیجناب شما درباره وینکوچ قبلاً معلومات داده اند . من در روز واقعه چنان بر شما شده بودم که نتوانستم قلم بدمست گیرم و درباره واقع برایتان اطلاع دهم ... »

علت خودکشی آن تا حال معما باقی مانده و شاید هم معما باقی بماند . شاهزاده سالتیکوف که با او در پارس آشنا و باید گفت دوست شده بود ، حکایت نمود که وینکوچ اغلب

میگفت کدام وقتی خود را خواهد گشت حتی تنگچه را که میخواست با آن خود را بکشد بسوی نشان داده بود و با آن حقیقتاً خود را کشت

یعنی که از این نقطه بازدید تیشکویچ از وی بیموده بود ، پس تیشکویچ از تنگچه وی استفاده نکرده است ، مکانن ابروهای خویش را بالا کشید و برنس خاموش شد نمی خواست گپ بزند .
 در پتر بزرگ و تیشکویچ هشت روز متواتر قرار داشت فقط هشت روز ، او به

وزارت رفته بود و در همان روز مرگش گذارش مربوط به انتقال آن به گارد و مفتخر با خشن وی با نشان تعیه شده بود . در وقت وعده ملاقات بوی گتم که شما نسبت بوی چقدر احساس صمیمیت داشتید و چقدر شما اندوهگین شدید وقتی شنیدید گویا او به جنوا رفته و گویا در آنجا کشته شده است . چطور قبل از حرکت بمن هدایت دادند برایش نشان فوق العاده دست و پا کم بخاطر سفر بر مخاطره که انجام داده است . و من علاوه کردم که او میتواند از گرفتن نشان مطمئن باشد . معلم میشد که روز قبل از مرگ او خیلی راضی و خوشحال بود و تمام عصر را با سالیستیکوف شامانه برگزینی کرده بود ، میگویند قبل از خودکشی وی او را در نیمه روز دیده بودند ، خیلی خوشحال به نظرمی آمد . شام را پیش میمونویچ بود وقتی از آنجا بازگشت نمود بطور عادی به اتاق خود رفته و دستور داد طبق عادت فردا ساعت سه بجه او را بیدار کنند . اما خود ش معلم نیست چرا به خود کشی دست زد ؟

صبر ، صبر ، مکانن داخل گپ شد : اینها بخوشی نمیده نمی شود .
 از کافه که از وی باقی مانده چنان مینماید که بر همه جهان قهر است ؛ یک کلمه هم درباره مادر و درباره برادر ننوشته ، چیزی نگفته ، که در زمان ورودش به سنت پتر بزرگ این همه بخاطر ش مضطرب و سراسیمه بود تا نشود که در حوادث ویلنسکی دست داشته باشد مگر بعد اظهار داشته بود ، مطمئن شده است که برادرش در قزاقای ویلنسکی دست نداشته است .

بلی و او کافه های ما را بیموده نسوخته است . این کافه ها عبارت بودند : اولاً در استار است و یاد داشت های مختلف وی که نظریه ان مامور موظف دیپارتمنت و هواخواه وی باید او را در تهیه اطلاعات مربوط به امور افغانستان کمک میکرد ، آنطوریکه شما بمن گفتید که چنین یاد داشت ها از وی بدست آورده شود ، بدون آنکه منتظر شد تا خود تصمیم بگیرد آنرا بنویسد . ثانیاً در نقل های یاد داشت های اجنت های انگلیسی با اشخاص مختلف در افغانستان

و این مربوط بخش شماست (مکانن باکی عصبانیت اظهار داشت) اما درباره معاهد ، روس-افغان چه ؟ ممکن است درباره آن بعداً صحبت شود ،

مثلیکه نه ، مکانن برنس را تکان داد ؛

.... خلاصه کلام ، تمام اطلاعات درباره افغانستان با وی یکجا ناپدید شدند . اطلاعاتیکه حال میتوانند برای ما خیلی ضروری و مفید باشد . فقط یک چیز معلم است و آن وقتی در خانه من صرف نان میکرد و موفق شد بگوید بسیار عجیب است از اینکه او نمیخواست به از پتر بزرگ برود

برعلاوه در سفرها ، اگر چه خود شش چندین بار گفته که به زندگی اواره خو گرفته و نمی تواند مدت زیادى در يك جا باقى بماند

— تمام شد ، (مکاتن پرسید)

— تقریباً ، اينک تنها نقل نوشته سينياوين ديوگاميو ، مانده ،

— آه ، جانشين سيمونوچ در تهران دلچسپ است مويخ کدام رزاست ؟

— ۱۶ می سال ۱۸۳۹

— پس از چند روز بعد از بازگشت به سنت پتربورگ تورن ویتکويچ " برنس اشاره نمود که رتبه "

ویتکويچ را ارتقاء دادند " خود را از زندگى محرم سلاخت ، بدون اينکه موفق شود وزارت را در جريان معلومات هاى مربوط به افغانستان و پارس بگذارد . از دست رفتن چنين افسر ورزیده هنوز هم ضايعه بزرگ و جبران نا پذيرى بود که او بسا د داشت ها و کاغذ هاى خود را که مربوط به سفرش به کابل و قندهار بود از بين برده بود . از انجا بیکه در وضع فعلی توجه وزارت به آن کشور شديد متوجه است من شما را موظف مي سازم که هر چه زودتر ولو يادداشت کوچکی هم باشد درباره آن مطالبی بمن ارسال داريد که در زمان آخرين اقامت ویتکويچ مرحوم بدون شک در ارتباط با افغانستان و آن سرزمين با شما درميان گذاشته ، اين معلومات که مکمل راپور ویتکويچ است وزارت را از گذار شمر خودار ميملاز که از افسر مذکور انتظار برده ميشد

— تمام شد ، برنس اوراق را تيله کرد .

اوبه پشتی ديوان تکیه داده مجدداً در خاطرات فرو رفت : " چه شيطان لعنتی ، خاصه " در اينجا در کابل ، همه اش دوسال قبل با هم گپ ميزدند ، دودشمن ، و اين بریدن تند زبان به حق سمپاتی او را برانگيخت . نه اينکه در پهلويش آقای از خود راضی چاقی نشسته است ، اينرا همه ميدانند ميتواند به همه بيآموزد ، درباره هر چيز قضاوت کند و همه را به دسليس خود معطوف سازد ، تا سرحدی که برای بدست آوردن کمک وی يعنی برنس ، مراجعه کند ، واقعا که اهریمن است . "

درين ميان مکاتن بادقت کاغذ را جمع کرده و مخفی ساخته بعد از آن بطور آسوده در کرمسى جا گرفته .

— شما در حلقه کماني شامل هستيد که خبره هاى روسيه بشمار می آيند . اينکه من هيچ ندانستم بيايد که اين سرگذشت اسرار آميز را که در هوتل " پارس بوتق پيوست کمی بررسى کنيم .

— سر ، چه چيز را ندانستيد ؟

— محترمين قسمت را ، ویتکويچ را ، نه ، نه ، يادداشت هاى او را . اين کار را خود شکر ديا اينکه او را " کمک " کردند ، موضوع بر سر اين است ، لعنت بر شيطان ، اوجه ضرورت داشت که

خوک کشی کند! یا منطقی تر گفته شود که این کار ما بود. اگر اینطور باشد پس مواد و اسناد او کجاست؟ و بعد از این، این مکتوب درباره تقسیم پول ۰۰۰ و شهادت سینا وین ۰۰۰ زدن مری به پیشانی خود آن هم در آستانه ملاقات با امپراتور، کسب رتبه گارد و مفتخر شدن به نشان ۰۰۰ این بریدن شما مثلیکه دیوانه بود، توضیح دیگری برای من توانم بیاوم ۰۰۰

اما من میبایم، سر، مگر شما ۰۰۰ گمان نمی رود مرا درک کنید، بر علاوه ۰۰۰

مکاتن باشد و تردید لبخند زده اما پرسید استوری ادامه داد:

— سر، من جدی گفتم و از هر کلمه گفته شده جوابگو میباشم. تا جائیکه به شما معلوم است، سر، و برای من نیز، دولت برتانیه فضا رشدیدی را بالای پشورگ وارد نمود و پشورگ مجبور شد از سیاست فعال در مشرق زمین دست بکشد، همینطور نیست.

— موافق هستم، (مکاتن جواب داد.)

— یاد داشت های اعتراضیه سفیر ما در درباره امپراتور بلکی صریح و روشن بودند و پشورگ مجبور گردید، سیمونچ را به شخص مورد قبول ما یعنی دیوگامل موز کند و او و ویکیچ را از اینجا "افغانستان" اخراج نمود.

— و شکوچ، بار دیگر پرسیدون آنکه مصیبت خود را بپوشاند او را اصلاح کرد.

— گپ در همینجاست، یعنی که فعالیت های او تأیید نکردید.

— مگر بزرگوارین گری که از ویکیچ شما پس از بازگشتش به پایتخت بحمل آمد ۰۰۰

پرسش که معمولاً با آمین خود، خود دار بود این بار آشکارا آزردگی خود را نشان داده گفته:

— سر، مثلی که شما واقعا چیز را که بوقوع پیوسته نمی دانید، من با بریدن صحبت کردم، (این آدم آتشین، شریف و الا بشکس بود — غرور اصلاح کرد) و شکوچ عقیده داشت که فعالیت خود میتواند به افغانستان فایده برساند. اما نتیجه کاملاً دیگری حاصل شد. خود را از او خلاص کردند، نه از زنده های که او داده بود انکار کردند، این کار بعقیده من برای امیدترین چیز بود، فقط یک راه باقی می ماند و آن زدن مری به پیشانی.

— نمی دانستم که شما اینطور اید یا نیست هستید یا اینکه خود را به آنها می چسبانید ۰۰۰

ما احق از آنچه هستم شمار نکنید، یگانه چیز است که نمی توانم ببخشم. زیرا در برابر این ویکیچ خودت (پرسش باختگی دست خود را حرکت داده، دیگر از اصلاح کردن مکاتن به سیر آمد، بود) جاء و منزلت درباره باز می شد. میدانی چنین جاء و منزلت، اینکه در آنجا در پشت کوه قاف چه میگردد، باید کمتر او را سراسیمه می ساخت ۰۰۰ ادامه صحبت بی مفهوم بود. برنسس تسلیم شد.

— شما همینطور فکر کنید، سر، و من، از اینکه در اینجا قرار دارم، ما از زندگی لذت میبریم. اگرچه در بعضی حالات لازم بود از تنگنا استفاده شود و خاصه از همین سبب است که ما حق نداریم تفاوت کم چرا بریدن و شکوچ اینطور رفتار کرد نه طور دیگری.

وليام خى برآشته شده و دفعتاً به حمله پرداخت :

— من كلمات ترا دراز عقل وى اساس مى بندام . ما سنانه شما نتوانستيد به سؤالات من جواب عاقلانه بدهيد ، زياد تراز اين ، اين كار باعث تعجب ميشود كه شما روسيه شانس بحساب مى آييد

مكناى خاموش گرديد .

— مجبورم نتيجه گيرى نمايم حال برايت مشوره ميدم با استاد باقيانده آشنا شود . از همان پوسته آمده اند . مكناى از ميز دوسيه كوچكى را گرفته و آنرا به برنس پيش كرد :

— وكمتر به امور فريضه معروف شويد . ميلارد به اين كار بسيار به پيملاگى برخورد ميكند . من مجبور شده ام كه اغلب از شما حايه كم

مكناى ايستاده شده و دست خود را با تيختر به معاون خود دراز نمود . برنس عجله كرد . برود . راه خانه نزديك نبود . و بعد از اينكه به آهستگى روى زين قرار گرفت اسب را حركت داد . برنس به فكر كردن درباره واقعه پرداخت . حيف است بحال و تنگوي بيجاره ، اون توانست بدهد كه اين انسان كم آشنا چرا سيمائى او را برانگيخت . با وصف آنكه دشمن سرسختش بسود ، آنهم دشمن شخصى . پس اين سيمائى از كجاست ؟ او سعى كرد خود را بجاي بريند بگذارد . طبعاً كه روسيه هم " چشم سبز " هاى خود را دارد . چشم سبزهاى خود خواه و زرينگ و حيله گر كه مقام و جاه خود را روى استخوان هاى ديگران مىسازند . اما چرا مرص را به پيشانى خود زد ؟ يا اينكه بريند من نتوانست بطور ديگرى عمل كند . اين وليم خى عزيزاً هيچگاه چنين عمل نخواهد كرد و او هر كسى را بر سر راهش قرار نگیرد تا بود خواهد كرد . حتى دست خود را خون آلود نخواهد كرد

مظا هميشه همواره بدو چشم سبز چرخ ميخورد و برنس نتوانست از آنها دورى جست . اينكه او در سرك كوهستان در امتداد ديوار مستقيم اردوگاه آورنده كارنيزيون انگليس در حركت

ا —————

انتخاب محل براى اردوگاه اشتباه نوتى ديگر چشم سبز بود . بيك كنار اردوگاه در امتداد سرك جوى قرار دارد . اردوگاه را از شرق و غرب تپه هاى بى مهر و ديگر تپه ها احاطه کرده ، اگر دشمن بخواهد بر آن قرار گيرد كارنيزيون در تله واقع ميشود همه اين ها از دست چشم سبز است . نظريه بلان اول قشون بايد در بالا حصار جا بجا ميشدند ، در امتداد سرك جلال آباد كه به هندوستان ميرود . در حاليكه شروع به جا بجا شدن كردند چه بايد كرد ؟ ميدانى ، شجاع ملك هم با اين كار مخالفت كرد ، اعلى حضرت ايشان منتظر ورود حرم بزرگ خود بود و او براى خود امانت ميبنداشت كه در نزديك زنها ، نديمه ها و كيزهايش انگليس ها قرار مى داشتند .

حيرت آهتر از همه اين است كه اين چشم سبز مكار و حيله گر چنان وانمود كرد كه ايسن

براهین قانع کننده است و اصرار نمود که اردوگاه را در خارج دیوارهای شهر در شمال اعصار کند. درحالی که به آنجا میتوانند قیابل جنگجوی کوستان حمله ور شوند. قبول کنیم که برای جنرال کین بی تفاوت بود. او به هندوستان بازگشت کرد. اما آنها بیکه باقی مانده اند. سرک به گابل از اراضی هموار و برهنه میگذشت و برنس پیوسته عرق خود را پاک می کرد. آفتاب ماه سپتامبر سوزان بود. بالاخره خانه های پایتخت افغانستان نمایان شدند. نوکرش در پهلوی دروازه خانه منتظر برنس بود.

— سر، منتظران هستند.

— کسی؟

— نمی دانم سر، مثلیکه انگلیسی است، اما بطور عجیبی گپ میزند، خود را دوست شما قلمداد میکند. سر.

— دوست من در گابل، بسیار دلچسپ است...

اتاق ها نیمه تاریک و سرد بودند. از دیوان مرد تنومندی که چپن سیاه به تن داشت به استقبال صاحب خانه بلند شد، از حرکاتش چنین استنباط میشد که میخواهد با حرارت وصیمیت و گرمی با او بخل کشی کند اما برنس خود را عقب کشیده گفت:

— ببخشید، باچه کسی افتخار آشنایی دارم؟

— چطور، به آن اندازه تغییر نموده ام که شما مرا نمی شناسید... بین از ملاقات ها هنوز دو سال نگذشته است.

— خدای بزرگ، برادر امریکایی هستی. حالت چطور است جنرال کارلان.

— بالاخره پیاد آمد.

— اما شما در حقیقت امر تغییر کرده اید. لافز شده اید... کشیده معلم میشوی مثلی که مجبور شدی فرمانروای خود را ترک کنی. دنبال دوست محمد نرفتی.

— طوری که می بینی، تپ و لولز آزار کشم کرد، چپن دارم و هنوز هم سردم است، اما با دوست محمد تمام شده...

بالای میز مادر ظاهر گردید. کارلان چپن را کشیده، در دیوان بطور آسوده نشسته. و این را پیش خود کش کرده به آهستگی درباره آنچه پسر از عهت برنس به هندوستان در گابل گشته بود به حکایت پرداخت:

دوست محمد خان عصباتی بود و چند بار با ویتکوچ ملاقات نمود، آن شخص به امیر مشوره داد که با کدها و وپارس داخل اتحاد گردد. میگفت کرچه روسیه دور است اما امیر میتواند روی کمک آن شمار کند. دوست محمد اغلب با کارلان ارزیابی مینمود که چطور قشون را تقویه کرد. اما پول از کجا بگیرد؟ او، یعنی کارلان تا که میتوانست قشون امیر را تدریس نموده و به آن تعلیم نظامی خشک و خشن آموخت اما تعدادش کم بود و سلاح کفایت نمیکرد و معتراز همه

عزیمت برنس احتال برخورد قریب با انگلیس ها را مشهود ساخت . جنرال کارلان جبر نگریدید در انتخاب تردید کند ، او بلافاصله طرف "برادرزاده ها" را گرفت و به امیر پیش نهاد کرد به شال لشکر کشی کند و این پلان مبتکرانه بود ^{چهار} رگش به سرزمین های ازبک و ترکمن و تاجک .

برنس حتی از تعریف همان یک خورده اما کارلان نتوانست توقف کند .

— من دوست محمد را قانع ساختم که این لشکر کشی برای تمرینات قشون و استحکام نفوذ امیر در شال ضرورت اما در واقعیت امر من با شما کک کردم .

— ما را کک کردی ؟

— طبعاً ، در آستانه تجاوز بر تانیه ، قست قابل ملاحظه قشون امیر به آن سوی کوتل هسا برده شد

— و دوست محمد باین آسانی راضی شد

— چطورنی ، او احمق نیست ، اما آنقدر خوشبوار است دوست محمد تردید داشت ، لشکر کشی را با نزدیکان خود بررسی نمود . اما امیر چنان خواب متحد کردن تمام سرزمین های افغانستان را در سر میپرزاند و آرزو داشت در شال مستحکم شود که حد نداشت او فکر میکرد دسته اش موفق میشود بازگشت کند .

"مادیر زبان کارلان را کلاماً باز نموده بود . امریکایی حکایت کرد چطور پیش او " برای دانش و کنترل " یکی از پسران دوست محمد گذاشته شده بود . کارلان که پراز خنده بود اظهار داشت: چطور زیر آتش احترام توجهی ، بیرق امریکا را بالای یکی از قله های هندوکش به اهتزاز در آورده است .

— و این کار را برای چه کردید ؟ (برنس نتوانست خود داری کند)

— این گپ را پسر امیر نیز پرسید ، به شما هم جواب میدهم ، بگذار انکشاف کند ، کدام زبانی این فکت جز تاریخ خواهد شد

برنس از همان برگپ که از خود تعریف میکرد به تنگ آمد .

— خوب جنرال ، چیزی نخواهی گفت ، دوریک مزبیا دوست محمد خان نشسته و برنس نتوانست بیشتر تحمل کند ،

— به این ترتیب چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم ؟

کارلان به خنده افتاد ؛

— ها ، ها ، فریاد توای من فرار کرد و من طویکه گفته میشود کار ندارم . میخواستم بگویم که خدمات من

برنس خواهان آن بود که هر چه زودتر همان را از دروازه بیرون کند ، اما معاشرت با چشم

سبز به او هم چیز هایی آموخته بود .

— خوب ، درباره شما به آقای مکنان گذارش میدهم ، طویکه شما میدانید او رئیس اداره .

نظامی و سیاسی ما در افغانستان است و اغلب با شجاعان ملایک ملاقات کنید . باید امیدوار بود که این دو شخصیت برجسته دولتی برای تان وظیفه را تدارک خواهند کرد که متأسفانه به تجربه و دانش شما باشد اما جنرال . جلد آخرین را بشکل مشهودی استعزا آفرین نمود اما کارلان آنرا بهیچ شکا خالص تلقی نمود .

بالاخره این لاف‌باز پرگویی دور شد ، بر سر اشتیاق نداشت کافوی را که مکتان بوی داده بود ، از نظر بگذرانند . جموع چندین ورق آتفا بسان گره تابیدا و مریزی برنس را به رقیب چندی قبلش که به این زودی از صحنه زندگی خارج شده بود ، بسته ساخت . برنس ورق اول را گرفته و احساس آشفتگی نمود . یکی از خطوط دارای ارقام بود . در اطاق روح و در دل خود آرزو نمود سندی که دردشش قرار دارد ، راز مرگ و شکنج را بازگو نماید اما پروا ندارد ، باید با این کاف ها نیز آشنا شد . چیزی مربوط به حراج هم است . . . به این ترتیب به قلموس نظر اندازی می کنیم . . . بلی ، بلی ، همینطور است ، درباره فروششای باقیمانده بر ساز مرگ تهنیت کنج با حراج ، این هم هست اشیايش . . . و باز خاطر نشان شده خود . . . کشی . . .

از تهنیت چه چیز باقی مانده ؟ یک خطر گلاباتین دوزی . . . قلیان دارای سرخانه نقی رد نکوت دارای سردوش زرد دوزی . . . دوجوه پتلون رسمی از ماهوت سبز تیره . . . دودود بالا پوش کهنه ماهوتی . . . رد نکوت رسمی زرد دوزی سفید . . . فعمیده شد بار بندی وظیفه نوی است .

و بعد از آن ، از هر لحاظ این اثبات است که در وقت امور وظیفوی در مشرق زمین عدتها پارس استعمال میشوند . یعنی که فقط چندی پیش بول زیاد بدست آورد . . . در این جا چه شامل است قلیان پارس ، کلاه سیاه پارس یا استر ترکی . . . آه مهم مقدس این کلاه پارس با استر ترکی چه معنی دارد ؟ همینطور نوشته اند . . . سلاح پارس با قضا استخوانی ، موجب چه چیز شیطانی است ، خنجر با گارد و پنجه دارای پوش چرمی نوک مسی (در سفر بسیار مساعد است) چپن ندی سیاه (بد نیست) دودود شمشیر پوش چرمی جبب غلاتی دارد ، طلاکاری و الماس دارد ، مانند آنها یک نمیخواهد آنرا همان کند ، اما در بین جم خنجر کوچک با غلاف آهنی ، طول سفید به اندازه شش ارشین ، آه ارشین واحد طول روسی است ، اما در ملک ما با چه برابر است ، تقریباً بیش از دوفوت ، برای چیست ؟ فعمیده شد ، مسلمان ها همین اندازه را برای دستار میگیرند .

هنوز هم از چیزهای خوب پارس ؛ پنج شال کمر ، دو شال پارس و دو کلاه پشمی از پشم شتر . . . چهار شلوار دودود و انابی و یکی سبز و یکی نخودی . . . دودود شب کلاه پارس قلیان شیشای ، سه عدد شاخ استخوان برای باروت ، چیز دیگری هم وجود دارد ، لباس چرمی کولچوگا ، هیچ نمی توانی بفهمی . . . دودود شیشک . . . باز هم نمی توانی بفهمی

بینم در قابوس چه نوشته شده ، کولچوگا یحسین پیراهن سیی ، آه بلی ، زره ، و این دیگر
 چپک است یا شیشک . طبعاً خود یا کلاه آهنی است . چه کلمات دلچسپی ، کولچوگا و شیشک
 ... همراه چارست به بند و دیازوبند یکجا میشود ، لباس مکل جنگی است ... بعد تر است
 اشیای تالوت زیر چش نوشته شده ... دوقطی ریش تراشی از چوب سرخ و دودعد آینه کوچک
 دارای چوگات چوب سرخ ... دودعد شال پشی ، هشت عدد دستمال ، یازده عدد پیشبند
 وغیره و بالاخره سه جوهر چپک گفته ... و تلخ ، زیاد نیست . و شکوچ چیز زیادی نداشت و
 پول مثلیک مرچود نبود ، در صورتیکه خواسته است به مرشچ پسر از تادیه حراج پول بدهند .
 مشکل بود اینها نوشته کند ، اینکه من تنگچه خود را بیرون میگویم و خودت چیزی را که دادم می
 فروش و نفرما نیز که می کنی ... دلچسپ است تمام این جل و پوسته ناچیز را چند قیمت -
 گذاری کرده اند ، جمعاً ۵۹۶ رطل و ۱۵ کهک ...

بریدن من عزیز خدمات را با بسیار سخاوتند و پرداخته اند . اما بین آسان و بیخطر
 بود ... دوست عزیز مرا بیخشن من هم پی شگارت بودم . موفق نبود اما ترا برای مدت زیادی در
 این سرزمین نگاه کرد . مرا بیخشن رفیق جان ...
 برنسیا روح افسرده اسناد خوانده شده را گذاشت و جام بزرگ شراب را بخاطر آرا مش
 روح دشمن دوست داشتی خود نوشید .

در وقت دیدار نهی خود از مکاتن ، برنسیا ملاقات خود با کارلان بوی اطلاع داد و
 اصرار نمود که کارلان خدمت شایسته را در پیروزی لشکر کشی انگلیس ها به کابل انجام داد و دست
 آنطوری که او انتظار داشت چشم سبز برآشفته گردید . لشکر کشی ، مکاتن آنها را از امتیازات خود
 میدانست و حاضر نبود افتخار آنها با کسی تقسیم کند . از طریق برنسیا به امریکایی خبر داده شد
 حیف که شاه نمی تواند برای او جای خالی پیدا کند .

کارلان بزودی از افغانستان ناپدید شد ... بر علاوه اگر درین روزها شخصی -
 نجاع الملک هم از کابل ناپدید میشد ، شاید که غیابت او نیز مکتوم گذاشته میشد . اردوی -
 برتانوی پیروزی خود را جشن مینمود . لندن سخاوتند شده بود . اخبار ، جراید و مجلات
 پایتخت امپراتوری پیوسته درباره " باران نشان ها " طوری که یکی از جراید نوشته بود " که
 بالای نظامیان و سیاست دانان بیدار که " امنیت و معثونیت " جواهر تاج برتانیه یعنی هندوستان
 را " تا " مین " کرده بود باریدن گرفت . شورای آمرین کمپنی وست سهند که فقط جندی قبل عملیات
 مطروحه را با تیر و شمشیر در لندن ارزیابی می نمودند حال همواره به اوکلند تعینت می گفتند ،
 کمسیون کنترل به سرکردگی جان کیم گوب ها " زن " حالت بالاترین وجد " را بخود گرفت . کاپیتانه
 فز " نیز " نهایی ترین رضایت محمود را ابراز داشت .

نشان ها بالای ساربان دهندگان میبارد . چنانکه کوی از تلخ سعادت می رسد . جنرال کین پاریون و پیچید شد . مکانن مدیر با روت شد . اما دگروال اوئید که مسلحی مشترک پنجاب را تا مین نمود به درجه رشاری مقرر گردید . به اوکلند لقب گراف اعطاء گسردید . "لارڈ ایسدن اف نوروود" سیری گراف اوکلند "خواهران از خوشی در جامه نمی گجیدند . تمام سله برای تعینت و تبریک بخانه ایشان آمدند . به افتخار گورنر جنرال مدیر محفل سال مخصوص آماده گردید . تالار بزرگ چنان از شعارها ، نوشته ها ، اکلیل های گل بخاطر سر تصرفی مزین شده بود که چشم از آن کده نمیشد . اکلیل بزرگی که کلمه "اوکلند" روی آن نوشته شده بود تا قظ نوروزی را تمام در برگسرفته بود .

الکساندر برنسرده رتبه دگرنی نایل آمد . اگرچه میدانست که بخاطر آن مدیون ویلیام خی میباشد اما باز هم نسبت به چشم سبز سپاسی در دلش پیدا نشد . او معتقد بود که ایسن رتبه بخاطر پرداخت بازی پاچردان است . پرداخت بخاطر خیانت بدوست محمد خان است . هرچه بود . برنسرده همه دیگران که به نشان های دولتی سرافراز شده بودند و مورد تقد قرار گرفته بودند این خوشی را با عیش و نوش و بزم ها و مهمانی ها و خیابان گردی ها درجاده ها و کوچه های خاموش کابل اشغال شده تعطیل میکردند . نادانی در هر سو برپا بود و دود رنگاروب های نادیده به هوا بلند بود . گارتیزمین تلادی میکرد . اغلب این بزم های خوشی و محاسی با مشاجره بین همزیان اشغال افغانستان متهمی میکردید . خاصه در بازار مشهور چار سو برخورد های شدیدی بین اشغالگران و ملاکین محل که بخاطر ثروات زنان ، دختران و خواهران خود بیا بر میخواستند . صورت میگرفت .

مکانن این فتح را به شیوه خود جشن گرفته بود . در صحت های متعدد خوشن او همواره ویلاتیخیر نقش خود را در فتح امپراتوری بریتانیا خاطر نشان می ساخت . این موضوع در تلگرام ها و مکاتیبش که به ولینسنت میفرستاد به بسیار ظرافت افاده میکردید . آرامش در افغانستان برقرار گردیده و ملاکین آن خوشیخت اند و برای قناعت و اطمینان بیشتر . اطلاعات درباره زندگی آرام در سرزمین های افغانستان ، ویلیام خی یکی از اقارب خود را دواورد کونول را که از افسران پایین رتبه بود به هندوستان فرستاد تا لیدی مکانن را در زبان سفرش به کابل همراهی کند .

به تعقیب لیدی مکانن ده ها و صد ها زن ، نامزد و اقارب نه تنها افسران و سربازان انگلیسی بلکه سپاهیان نیز به کابل سرازیر شدند . آنها باید اقامت "جنگجویان عجاج" را در سرزمین های در دست بانوب و نیت تر میخواستند . افغان ها با نظاره این هجوم فقط سر های خود را شور میدادند ، زندگی روبراه میشد

راه هاییکه از طریق قندهار و جلال آباد به هندوستان امتداد داشت از طرف گارتیزمین های انگلیسی اشغال شد . بود .

در بین رطایای جدید لندن ، با ساسیلان های مکاتن تاحد مکه خان ها و امیرهای سمرقند و بخارا و خیا شامل میگردد . راه آبی اکسوس "آمو دریا" سرزمین های افغانستان و هندوستان را با بحیره کسپین وصل میساخت و در آنجا کشتی و جهاز های "باداران دریا" در رفت و آمدند که از اتمه لندن ، برنگم و مانچستر ، ایدنبرگ و لیورپول ، گلاسگو ، شیفلد و لیدس ملو باشند .

همه این موفقیت ها با نام وی بستگی خواهد داشت (با نام ویلیام خی مکاتن) گورنر جنرال هندوستان و فرمانروای تمامی متصرفات ضمیمه شده به آن . ویلیام خی که لرد آیند ، خواهد بود . گورنر هاوز کلکته را اشغال میکند . او تمام سرشناسان پایتخت را بران وادار خواهد کرد تا برایش تعلق و چاپلوسی کنند . "گورنر جنرال هندوستان لرد مکاتن شما را برای صرف نان شب دعوت میکند . . . " ، بر علاوه اجازه نخواهد داد که جوان های بیگانه و تتیل مفت خوری کنند و محافل زرق و عیش و نوش جاری باشد . برای چه ، علما را باید بجنگند و مامورین کار کنند ؟ گورنر جنرال آیند ، چنان به تصورات خود امیدوار بود که در کتابچه یاد داشت اقدامات آیند ، خود را یکی پی دیگری یاد داشت نمود و آنرا به همین نام هم یاد نمود : "آیند" هندوستان و تمامی مشرق زمین بر تانوی " . نویسنده هنرمند با دقت این کلمات را بصورت درشت و برجسته بالای پستی آبی روشن نوشت . بعد از این کتابچه مذکور جای همیشگی را بالای میز وزیر مختار اشغال نمود ، آنطوری که هر یک از دیدار کنندگان میتواند عنوان آنرا بخواند .

اما برای اینکه به بلان ها تغییرات آسیا بطور جدی مصروف شود ، سر ویلیام هیچگاه وقت نمی یافت . اتاق انتظارش همیشه ملو از مردم بود ، بلی ، و طور دیگری نمیشد باشد . ویلیام خی در حقیقت امر تلاش داشت نشان بدهد و ثابت کند که مسئولیت تقاضا در جهان ماحول بدوش او قرار دارد ، بلی و تنها بدوش او .

اوبه جزئیات هر یک از حوادث تشبث میکرد ، از نظرش هیچ چیز نمی توانست پوشیده ماند ، نه جابجا شدن قطعات بر تانوی ، نه زندگی خم شاه ، نه اخبار و اطلاعات مامورای آمو ، از خان نشین بخارا آنجاسائیکه دوست محمد خان برای خود پناه گاه میباید و نه اطلاعات بلوچستان که قبایل جنگجوی آن زحمت زیادی را در سر راه گارنیزون های انگلیسی در راه های که از هندوستان به افغانستان کشیده شده بود ، بیار می آورد .

تغییر زمین

مکاتن چندین بار فرمان گورنر جنرال اوکلند را خواند ؟ "بلان های تجاوی که خطر مرکباری را برای امپراتوری بریتانیا در هندوستان بوجود آورده بود از برکت عملیات ها از بین رفته است . رهبران کابل و قندهار که علیه ما در مرأم های خصمانه متحد شده بودند ، از قدرت بدور ساخته شده و سرزمینی را که آنها تحت اداره خود داشتند به پادشاه دوست

بازگشته شده است

مکاتن در بین سطور از یابی عالی خدمات خود را مثله نمود . بدون او ایسن جنگ -
 آوران کند نه نمی توانستند کوچکترین موفقیتی بدست آورند . اما موفقیت را باید تحکیم نمود .
 تا حال افغان ها زیاد روی زیادار جدید خود شمار نمی کنند باید آنها را وادار کرد تا به
 شجاع الملک احترام بگذارند و قوت او را به آتش نشان داد ، اما همراه با آن نباید اجازه داد
 که شجاع غرور شود . در ابتدا به شجاع اجازه داد مالیات را جمع آوری کند و اتباع را محاکمه
 نماید . اردوی شجاع الملک بدون در نظر داشت چند مدافع سافظین ، تشکیل از چهار هزار
 پیاده ، دوهزار سواره و دهلوک توچی بنگال بود . اما قوای شاه را افسران انگلیسی تسو اند ،
 مینمود و به این ترتیب اردوی او تحت نظر انداز عینک های وزیر مختار قرار داشت .

قبل از آنکه جنرال کین کابل را ترک گوید و قطعات بمبئی را به هندوستان برگردانند ،
 وزیر مختار با قبول رسک مسئولیت عملیات را بدوش گرفت . به نظر او موفقیت های بدست آمده
 فقط نمی از موفقیت بوده با شناخت از طبع و خصلت زردمبوک جنرال که نفرت خود را هیچگاه در
 برابر " ابداعات بیگانه های ملکی " پنهان نمی کرد ، مکاتن مکوب عاجلی به او کلند آماده نمود
 و از جنرال خواهش نمود تا با این سند آشنا شود .

مضمون مکوب بیان میداشت که نسبت ضرورت شدید مجبورت احساس شده تا از بازگشت
 قطعات بمبئی به هندوستان صرف نظر شود و بدون اینکه به منظوری و موافقه گورنر جنرال انتظار
 کشیده شود آنها را به بخارای دور دست انتقال داد تا بالاخره دوست محمد خان را گرفتار
 نمود و سفير انگلستان دگروال ستود دارت را آزاد ساخت که از طرف امیر بخارا باز داشت گردیده
 است .

همزمان با اینکه جنرال کین هر قدر در خواندن مکوب پیش میبرد به همان اندازه ارزش
 بیروت هایش بیشتر میگردد و این علامت جدی تقضیب رو به افزایش او بود . بالاخره با شدت
 به سوی مکاتن دور خورد ، مثلیکه میخواست گپ های سختی به او بزند ، اما عقل بر او غلبه نمود ،
 مکوب را در دست فشرده نموده بدون آنکه چیزی بگوید افاق مکاتن را ترک کرد . روز بعد یاور
 جنرال کین نزد مکاتن آمده و سخن های سر قیاندان را به او انتقال داد : " در زندگی چیز مزخرف
 تر از سیاست دان ها ندیده است " - جنرال کین خواسته بود که این کلمه را درشت ترادانانید -
 تنها سیاست دان هاست که میتوانند تشن را به آن سوی کوه هائی اعزام دارند که بیش از دوازده
 هزار فوت بلندی داشته و کوتل هایش از برف ضخیم پوشیده است و این به معنی آنست
 که برای چندین ماه هرگونه ارتباط با قشون قطع گردد

اما خلاصی از مکاتن کار آسانی نبود ، ویلیام خی بالا میفکوره خود اصرار میورزید
 کین در حالیکه به " رسیات " نفرین میفرستاد اعلام داشت که اگر سر ویلیام خی به این اندازه آرزو مند
 ارسال عساکر به مرگ حتی است بگزارین کار را عساکر " اعلیحضرت شاه " بکند (جنرال از شجاع

نیز کمتر از سفیر کبیر نفرت نداشت.

در نتیجه در خزان سال ۱۸۳۹ قوای متشکل از کدک گورک : دود سوار ، سه هزار
 عسکر از قطعات غیر منظم افغانی و يك بلوك توجی بنگالی لشكر كشی جدیدی را آغاز نموده بامیان
 را تصرف کردند که در راه کابل به وادی آمودریا قرار داشت .
 قوای ارسالی از طرف افسر با تجربه انگلیسی (تورن خن) قیامده میشد اما در واقعیت امر
 رهبری آنرا يك سیاست دان دیگر بعهده داشت و آن همفرالکسندر برنس در سفر خاطراتیگز
 وی بسوی دوست محمد خان بود : «یعنی دکتور لارد» : طبیب مذکور در همان وقت از مناطق
 شمالی افغانستان دیدن نموده بایک تعداد رهبران قبایل محلی آشنا گردید . حال او وظیفه
 داشت که بحیث افسر سیاسی راه امیر قبلی را سد نماید اگر میتوانست جنگجویان جمع آوری نموده
 و قصد کابل کند . اما بهتر ازین مکناتن به او هدایت داد و آن اینکه دوست محمد خان را اسیر
 بگیرد .

این کوبه یا قوای ارسالی چنین ظاهر رسمی داشت اما در واقعیت امر مکناتن چنان محاسه
 میکرد که در اولین امکان مساعد این دسته را به پیش آهنگ لشکر کشی به خان نشین های آسیای
 مرکزی بخارا ، خیوا و قوقند تبدیل نماید .

در هرات نیز افسر سیاسی انگلیسی تورن داریس تود قرار داشت . او مبالغ کافی پول
 در اختیار داشت که با آن بتواند حکمران هرات کامران میرزا و وزیر باغوف و یار محمد خان
 را بسوی انگلیس ها بکشاند . ویلیام خن تردید نداشت از اینکه فعالیت های او را ولو بسدودن
 حاصل کردن موافقت مقاماتی مقامات عالییه هم باشد نه تنها از طرف سمله بلکه از طرف لندن هم
 تأیید خواهد شد .

برای خلاصی از سرمای شدید زمستان کابل ، مکناتن و شاه به شهر کوچک جلال آباد
 (که بین کابل و پشاور قرار دارد) نقل مکان کرد . در اینجا بود که مکناتن سال جدید ۱۸۴۰ را -
 تجلیل کرد .

امیر دولتی را در بنوقت وزیر جدید شجاع الملک ، ملا شکور اداره مینمود . او اولین وزیر
 شجاع قبلاه در سال ۱۸۰۹ نیز بود . در طول سی سال قوه دید و حافظه او بطور قابل ملاحظه
 ضعیف گردیده بود . او به مشکل میتوانست کسی را بشناسد که يك ساعت قبل با وی دیده بسود ،
 اما باوصف آن ملاشکور يك چیز قوه داشت و بطور محکم روی آن ایستادگی میکرد . مالیات و بواج
 باید بهر قیمتی شده به خزانه دولت سپرده شود . ازین خاطر بود که برای تحصیل مالیات
 اشخاص مورد اعتماد را انتخاب میکرد و به آن ها هدایت میداد تا هرچه بیشتر پول
 حبوبات و مواشی جمع آوری کنند . هر يك از مستوفی هایی که از منطقه خود مبلغ بزرگی بدولت
 میپرداخت کوشش میکرد تا مقدار هرچه بیشتر از آن را از مردم برای خود بدست بیاورد . بزرگ
 یکی از این مستوفی ها که عبدالرحیم الدین نام داشت با دو معاون و يك دسته از سربازان شاه

وارد تیزین گردید که در نزدیکی شهر جلال آباد قرار دارد . اگرچه فاصله مستقیم از کابل تا تیزین بیش از چهل میل نیست مگر مجبور شدند تقریباً با اسب ها فاصله هفتاد میل را در راه ها و دره های کوهی طی کنند که هر آن احتمال برف کوچ در آن میرفت .

هر روز یک ستوی هدایا و تحایف کثیری را از طریق اشخاص معتد خوش به ملا شکور میفرستاد به ناسزاگویی و برخاش میبرد اذیت . حال باید به این قریه رفت . قریه فلجی هسای شرقی که دست و روی خود را فقط ریز های جمعه میشوند و اگر خدا خواسته باشد به تیزین برسد ، هفت پوست از آنها خواهد کشید .

و اینک تیزین —————

بسان بسیاری از قریه های دیگر ، چهار کوجه تیزین نیز به میدان کوچکی کشیده میشدند که در وسط آن حوض کوچکی قرار داشت و فعلاً روی آنرا یخ بسته است .

هوا تاریک شده بود که عبدالرحیم الدین با همراهانش به قریه رسیدند . خاموشی برقرار بود . با احساس استراحت قریب ، اسب ها بیدار و استوار حرکت میکردند و راهروان بزودی دروازه ریش سفید قریه را در قیالباب گودند . با در قیالباب پیرو مردی از خانه برآمد که دستار بر سر ، چپن ، پیراهن سفید و شلوار بزرگ به تن داشت و پیزار به پا . بدین اینکه یک کله بزبان بیاورد یا از مهمانان دیرآمده پرسان کند چه میخواهند خاموشانه دروازه را باز نموده با اشاره مهمانان را فغانند که دنبالش بروند .

اسب ها به چهار پسر موسفید قریه داده شد ، مستوفی و همکارانش به نیمه مردانه خانه رفتند . پسران شستشوی دست و روی و بجا آوردن شکر خدا که سفر را با عافیت به آخر رسانیدند ، بالای قایلین اتاق نشستند . نوکر بزودی سفره خاکستری رنگی را که چند جا پهنه خورده بسجود ، هموار کرد . عبدالرحیم الدین میوس گردید زیرا نه خانه گلی و نه فرش و ظرف خانه هیچگونه دلالشی به رفاه و ثروتمندی صاحب خانه نمی کردند . اگر کلان قریه اینطور زندگی دارد از دیگران چه انتظار باید داشت ؟

برای مهمانان چند عدد دوده (نان جواری) با شویا آوردند که از گوشت گوسفند پخته شده و مرغ سرخ بر آن انداخته بودند . با وصف آنکه مهمانان گرسنه شده بودند به آهستگی و متانت نان میخوردند ، جای شویا را کباب و باد نجان سیاه گرفت . ریش سفید قریه به خاطر حرمت مهمانان با آنها نان میخورد اگرچه نان خود را قبلاً صرف کرده بود . نامشختار پورسا د بود . بعد نوکر در چای یک کلان چای آورده در پیاله ها ، چای ریخته و روی سفره چند توتنه گسرنهاد .

پس از صرف نان شب بلافاصله درباره امور به صحبت نپرداختند . رسم و رواج ایجاب

مسی کرد که همانان مجله نکنند از طرف صاحبخانه کجکاو تلقی میشود . وقتی در بارهٔ اینکه از کابل تا تیزین چه راه سختی بود ، زیستان چقدر شدید است ، کدام نوع زراعت میشود و غیره صحبت صورت گرفت ، عبدالرحیم الدین صوفی معنی داری نموده که علامه جلب احترام دیگران به کلماتش بود .

پس از تاب دادن بروت ها ، او از دور شروع کرد :

... اگر چه تیزین شهر کلانی نیست (در صدایش تسخراً شکاری احساس میشد)

... مگر طبعاً به اینجا نیز خبر رسید است که از مهریانی خدای متعال به افغانستان زمانه دار قانونی اش بازگشته است ، اعلیحضرت شجاع الملک که خداوند او را با اهل و بیتش همیشه آرام داشته باشد . بر چهره مختار پیوساد نیشخند نقش بست ، اما چیزی نگفت ، به همانان با دقت گوش داد و کمی سر خود را پایین انداخت . . . عبدالرحیم الدین ادامه داد :

... به این ترتیب باید همه ما خاطر خواه فرمانروا باشیم و از مواظبت بعمل آوریم ، زیرا او را بسیار دیرانیت کردند . باید قصر و خانه اش مجلل و باشکوه باشند آنطوریکه ثایسته یک زمامدار است .

او مکت کرد گویی میخواهد ریش سفید را دعوت میکند گپ بزند اما او خاموش بود و یگان بارد رچشمانش بارقه آتش نمایان میگردد ، یا اینکه شاید صرفاً انعکاس مرقع زغال هاین بود که نوکر در منقل آورده بود تا خود را گرم کنند . عبدالرحیم الدین ادامه داد (گرچه در صدایش لحن از روی احساس میگردد)

... پیرو مرد در ذات کلمه " پیوساد " موجود است اما من در وجود خود نه هوش میبینم و نه فراست . . . مثلیکه من که حمد و ثنای خدا و پیامبرش محمد را بجا می آورم ، مطلب خود را روشن گفته نتوانستم ، شما باید به خزانه مالیات بد هید که از مدت های زیاد است نپرداخته ایستد . مالیات اسمال پنجهزار روبیه میشود و از سالهای گذشته ، شاه امر کرده که از شما جمعه پانزده هزار روبیه تحصیل کنم . از اینکه به شما شفقت کرده است باید برایش دعا کنید . من آمده ام تا آنرا بدست آورم ، امید دارم کار ما خوب انجام یابد .

کلان قریه خود را راست کرده از حرکتش لمبه چراغ شور خورده که همراه با آن سایه پیرو - مرد بر روی دیوار به رقص آمد .

... من ، خاک پای تو هستم ، سردار و در نام خود نیز کلمه " دین " موجود است و آن به معنی آست که شما بادی دین در پیوند هستید ، یعنی که قبل از هر چیز تو باید عبادت کنی . بسرا ی مشکلات و زحمت آن فکر نکن ، وقت ما اکنون کم خواهد بود ، باید برای اعلیحضرت ایشان پول جمع آوری کرد . اما آزرده نشود ، در شوخی چنین گفته شد . . . تو همان من هستی و اگر پول متذکره را درین منطقه بیچاره بخواهی جمع آوری کنی ، فکر می کنم مدت زیاد همان من باشی و خانه

مختار پورساد خاموش گردیده و به تفکرات خود پیوست . همانان به او نگاه میکردند .
 عبدالرحیم الدین مشاهده کرد که چپن ریش سفید قره در رنگ و کهنگی چندان فرقی با سفره
 ندارد . باخود فکر کرد مثلیکه بیهوده زحمت کشیده است . اما نباید عقب نشینی کرد .
 — ما همه افغان هستیم ، (کلان قره دست های خود را بدور زانو حلقه کرد)
 — سایل مهم را ما همیشه یکجا حل و فصل میکنیم . فردا جرگه را جمع میکنم و باهم یکجا موضوع را
 بررسی می کنیم سردار ، تمام چیزهایی را که شما گفتید مورد قضاوت قرار میدهم . حال همانان
 عزیز استراحت کنید . راه آسانی را نه پیموده اید . دوباره طی کردن این راه هم چندان آسان
 نیست

... صبح وقت بعد از اینکه عبدالرحیم الدین با همراهانش باکلان قره چای صبح را
 صرف نمود ، یکی از پسران ریش سفید داخل گردیده در برابر پدر خود خم گردیده خبر داد که :
 موسفیدان برای جرگه جمع شده اند .

هوا کمی گرم شده ، باد ملایم جنوب شرق رايحه بهاری را از دشت های دور دست
 هندوستان باخود می آورد . عطریان در هوا احساس میکردید . در آسمان ابرهای شفاف گلایی
 پهن شده بودند که از تابش آفتاب پشت کوه ها لاله گون گردیده بودند . عقابیکه در اشعه آن
 خود را گرم میکرد بلند و بلندتر در پرواز بود . نزدیک خانه چند مرد مسن که کرتی به تن داشتند
 نشسته بودند . یکی از آنها که چاق بوده و ریش سیاه داشت با تند ی چیزی میگفت .

عبدالرحیم الدین حاضرین را سلام گفته دست به شکم مانده و سر خود را خم کرد .
 حلقه نشستن کمی حرکت کرده مختار پورساد از گابی پرسید آیا میخواهد به جرگه چیزی بگوید ؟
 نامبرده با کمی سرآسیمی گفت :

— من کپ های خود را زده ام ، حال تو باید صحبت کنی
 و در همان آن احساس کرد که اشتباه کرده است . بین حاضرین همه بلند شد ، اما پیره مردی
 که طرف راست عبدالرحیم الدین نشسته بود (چپن خاکستری و دستار سفید پوشیده بود) کسی
 بیک سولغزیده گفت :

— بگذار همینطور باشد — کلان قره با آرامی روی خود را بسوی وطنداران خود گشтанده و گفت :
 — وقتی از شما دعوت شد که به من حرمت گذاشته نزد من به جرگه بیایید ، برایتان گشتند که سردار
 های محترم برای چه از گابل به اینجا تشریف آورده اند ؟ ما باید در ظرف چند روز پانزده هزار
 رپیبه تعیه کنیم

— کسج ، مرد ریش سیاه با صدای بلند تن نمود . کلان قره سوزن کشان بوی نگاه کرده ، اما
 ان شخص به آن هیچ توجهی نکرد .
 — این از کجا پیدا شده ؟

مختار پورساد مثلیکه چیزی واقع نشده باشد با آرامی اعلان نمود که زامدار جدید به وسایل

ضرورت دارد و می‌خواهد آنها از رطایب خود بدست آورد . جرگه باید فیصله کند که تیزی ها چه بکنند ؟

هیچ يك از موسفیدان هنوز موفق نشده بود دهن خود را بگشاید که مستوفی عبدالرحیم الدین بلند شده ، از خشم میسوخت ؛ ثبات قبلی را فراموش کرده ، تند و بلند به گسپ زد و پرداخت : (بسان شتر بان)

— حال مختار پورساد را شناختم ، از خیلی زیاد "پورساد" است ، یعنی زیاده از حد هوشیار و داناست . ماهم چیزی میدانیم ، مختار پورساد چنان صحبت کرد که گوی اعلیحضرت شجاع الملك از شما صدقه می‌خواهد بخاطر این بی مهالاتی اعلیحضرت این قریه را با باشندگان آن از بین خواهد برد . شما هنوز درین مورد قضاوت میکیند که مالیات قانونی را به زاهدان قانونی میدهید یا نه ، این دوست محمد لاشخور شما را خوب سرخود گذاشته ، آن

عبدالرحیم هنوز گپ خود را خلاص نکرده بود که تیله نیرومندی او را بر زمین انداخت و پای صد خان ریش سیاه بالای سرش حواله گردید . اگر کلان قریه با چالاکي که برایش غیرعادی بود ، پای صد خان را نمی گرفت ، کار مستوفی ساخته شده بود . نزدیک بود صد خان بزمین بیافتد .

— همسایه ! عقلت به سرت هست ، سردار مهمان من است

— بگذار اول فکر کند که با ما چه قسم گپ بزند (صدخان فرزند)

— چطور توانست درباره امیرما چنین چیزی بگوید ، ده بار دهن خود را با آب کلاب بشوید و بعد نام دوست محمد را بگیرد . مشت گره کرده هور را به مستوفی که بلند میشد نشان داد و گفت :

— و از این پادشاه بی ننگ گپ نزن عبدالرحیم الدین ترس خورده چیخ زد :

— عسکرها ، عسکرها ، عسکرها کجا هستند .

چیخ زدن بی فایده بود ، عسکرها خود را وقت پیشش رسانده بودند . تنها دو نفر آنها سلاح داشتند که آنها مانند چوب در دست گرفته بودند و نمی دانستند ، چه بکنند ؟

— چرا ایستاد هستید ، فیر کنید !

با شنیدن این گپ کلان قریه پیشتر تحصیلدار آمده و به آرامی پرسید :

— سردار محترم ، چه گفتید ؟ بالای کی فیر کنند ؟ بالای من یا بالای این اشخاص محترم ، یا اینکه من درست نشنیده ام او با اشاره پسر خود را خواسته به او دستور داد تا دروازه را باز کند و دوباره بسوی عبدالرحیم دور خورد ، گفت :

— خوب اگر میخواهی ، فیر کن . اما اول به اینجا نگاه کن .

در نزدیک دیوار حویلی در حدود بیست و سی نفر افغان جوان نشسته بودند ، آنها با تنگ های مؤلفه (که تنگ های خود ساخت میل دراز اند) و با شمشیر و خنجر مسلح بودند . چنان معلوم میشد که مواقع درخانه به آنها هیچ ارتباط ندارد . نه به باز شدن دروازه و نه به

صدای مختار پورساد اعتلای نداشتند اما در حالت آنها شدت احساس میشد . مثلیکه اصلاً ملاقتند نیاورد بداند این کار چه تاثری را بالای مستوی و همرا هانش بجا گذاشت ، کلان قریه با آرامی خطاب به موسفیدان اظهار داشت :

— هر جویی را که به معمان بدهیم روی آن ایستادگی خواهیم کرد .

صد خان آرام گردیده و بالای قدیقه خود نشست و روی خود را از عبدالرحیم اندین دور داد . تقریباً هوش که مرد ریش سفید بود و ابروهای جمعش بروی چشم افتاده بودند اظهار داشت :

— از قدیم الزام زامداران کابل بما بول میدادند تا کاروان های عبورکننده را محافظه کنیم و نظم راه را قائم داشته باشیم . من حتی باهم نمی آمدم که نزد ما بخاطر جمع کردن مالیات آمده باشند . بدتر از آن اینکه ، کسیکه این سرداری میبالات را فرستاده به اساس ضرب الفشل قدیمی : " خرهان خراست اما پالانش نوشته " ، کسیکه پای خود را در پیزار دیگران کسوده ... او بطرف صد خان دور خورد :

— نوخرافت امیر ما دوست محمد خان عادلانه دفاع کردی ! ما تا هنوز باوی وداع نکرده ایم ، و با این دلالت کابل چیزی ندانیم ، پیره مرد سرخود را بطرف مستوی که از قعر چشمش پر خشن شده بود شردانگفت :

— این هم بی جهت آمده ... و حتی تادیب آنها برای ما لازم نیست ، همینطور به آنجا احوال بده ! و حال دیگرانیت کاروان ها نیز به ما مربوط نیست ... من همه چیز را گفتم .
عبدالرحیم الدین غرزده :

— یعنی که شما از مالیات سرپیچی میکنید .

هریک از تیزی های حاضر با حرکت سر تصدیق نمود . آنوقت است که کلان قریه خطاب به —
عبدالرحیم الدین :

— سردار جواب تیزی ها را شنیدی ، به همینطور برای کسیکه ترا فرستاده نیز بگو ، بعد از این ما نیز انتظار ارسال بول نداریم ...

— خوب (کابلی زبانه کرد)

— من بیاد تان خواهم ماند ، اسپ های ما کجا هستند ؟

مختار پورساد با احترام سرخود را در مقابلش خم کرده اظهار داشت :

— سردار ، اسپ ها وقت تیار شده اند ، آنرا زین کرده و سیر هستند ، فقط انتظار را کب خود را دارند که ما از دیدن شان بسیار خوش شدم ...

... اعلیحضرت شاه شجاع الملک که از قبیلۀ سدوزایی و اولادۀ مستقیم مؤسس کشور —

افغانستان احمد شاه بوده به مشکل فرارسیدن بهار را انتظار کشید . او آدمی بود آرام ناپذیر .

اما حقیقت اینست که با گذشت سال ها انرژی اش گامسته شده رفت و حال به آرامش و استراحت و رفاه و عیش میلان داشت .

اما ضرر بود بین مردم برود ، مردمی که سی سال از آنجا جدا شده بود . پس چه ، از قندهار و غزنی و کابل خودیدن کرده است ، حتی به خواهش های او موافقه نموده ، با این شخص بیزارکننده - چند ماه را با سفیر و وزیر مختار در جلال آباد گذشتاند . در این مدت در پایتخت نظم برقرار میشود . اداره را برقرار میسازند ، قطعات را تعیین میکنند و تحصیلدارها را موظف میسازند .

جلال آباد ، گرچه شاه بزودی از آن دلسرد شد ، این شهرک ، لودیانه را بیاد اومی آورد . طبعاً که نه از نظر شکل و اهالی ، در آنجا هرگونه اراذل وجود داشتند ، هندی ها با اعتقادات نامفهم شان ، عجیب تر از آن ملک ها و انگلیسها که نزد شان هیچگاه نمی رفت . اما در اینجا ، شکر خداست مسلمان ها و رعایای وفادار افغان است . اما در سکوت جلال آباد انرژی لودیانه را احساس میکرد . در ذهنش پیوسته ایام دشوار و طولی تبعید مجسم میکردید . شجاع خواب هایی دید که از هیبت آن از خواب پریده ، عرق سردی وجودش را فرا گرفته و مدت زیادی نتوانست تشخیص دهد در کجاست ؟

و تکیه بالاخره زیستان به عقب نشینی پرداخت و معبرها و کوتل های کوهی از برف تهی شدند ، اعلیحضرت شجاع الملک دستور آمادگی بازگشت به کابل را داد . اما با وصف آنکه امسه جلال آباد بدون حرم و با ملتزمین کمی رفته بود آمادگی برای بازگشت طول پیدا کرد . مقرر این کار دوستان خارجی وی بودند . محافظه شخصی شاه از طرف لوائ انگلیسی صورت میگرفت . این لوا باید بازگشت او را به پایتخت نیز تا مین میکرد ، زیرا که میدانند این هموطنان آشوبگر او چه میکنند ؟ بلی و آقای سفیر و وزیر مختار تا بکلی از امنیت راه مطمئن نشده باشد ، به راه نمی افتد . بهر صورت مکانی و ده داد که خودش شخصاً قطعات نظامی را که باید با شاه همراهی کند انتخاب میکند . گپ آقای سفیر را نمی توانی رد کنی ، آدمیست دارای وسعت زیاد کافی است که به اشاره او دسته بدرقه کننده نه تنها از دو کدک اولان و گورک های سخت سر مرکب باشد بلکه سه بلوک توچی سواره نظام در آن شامل گردد بدون آنکه پیاده ها و سواره هسای اعلیحضرت شان در نظر گرفته شود .

مکانی به شاه پیشنهاد کرد که در تخت روان ، به سفر بپردازد . شجاع الملک به بسیار خوشی با این نظر موافقه نمود ، اگرچه ویلیام خی اظهار داشت که اسب برای خودش بهتر است اما نسبت تکالیف صبی او هم در تخت روان میرود . در جلواولان ها به راه افتادند . بعد از آن سواره نظام و توچی حرکت نمودند . گورک ها به سنگینی راه میرفتند و از دنبال آن گروه هشت نفری تخت روان را با احتیاط حمل می کردند . که در آن شاه و سفیر بر تانیه نشسته بودند . بدنبال آن دسته های پیاده ، توچی و سواره

حرکت میکردند ۰۰۰ از کوتاهترین راه حرکت کردند ، در امتداد دریای سرخاب یکی از معانین دریای کابل ۰ در امتداد راه قضایای مشخصی به چشم نمی خورد اگرچه اجتناب ها به مکتان خبر دادند که اهالی اطراف نسبت اینکه جبوراند برای ضروریات شاه و ملتزمین وی مواد خوراکی و علوفه تهیه کنند ، شدیداً ناراضی بودند ۰

برای استراحت شبانه در قریه های امتداد سرخاب ، فتح آباد ، کندمک ۰۰۰ توقف کردند ۰ بعد از کوتل های سرد جگدک ، هفت کوتل ، دره خورد کابل گذشتند ۰ بعد از بتخاک گشته بالاخره به بگرامی آخرین اطراف شبانه قبل از پایتخت رسیدند ۰

در این قریه بود که عبدالرحیم الدین به پای شاه کیر افتاد که تا این زمان شاه درباره موجودیت آن چیزی نمی دانست ۰ سکن است در شرایط دیگر تحمیلدار مالیات اصلاح خود را به چشم زمامدار نیزه ۰ او که از طرفیان وزیر بود توانسته بود درباره کرکتر شاه معلومات لازم را داشته باشد ۰ او میدانست که شاه برای موضوع بسیار کوچکی گوشهای حتی وفادارترین رهسایای خود را قطع میکند ۰ اما در وضع و حالتی که آمده بود مستوفی حاضر بود حتی گوشهای خود را در خطر بیاندازد ، صرف برای آنکه ازین تیزی های بی تربیت انتقام گرفته باشد ۰ از این رواز خدمتگارا پرسید که فرمانروا در کدام خانه قرار دارد و التماس کرد او را نزدش ببرند ۰ در نزدیک خانه محافظ او را ایستاد کرد ۰ آمد دسته محافظین که دارای ریش جمعده بوده کرتی نظامی انگلیسی و تنبان کلان افغانی به تن داشت بمردین حویلی رفته تا درباره نووارد به شاه خبر بدهد ۰ وقتی بازگشت نمود برای مستوفی اشاره داد ویرا دنبال کند ۰ به اتاق هایی که آنها داخل شدند نیمه تاریک بود ۰ چشم های شجاع الملک درد میکرد ۰ بر علاوه به اورسی کوچک اتاق پرده آویخته شده بود ۰ عبدالرحیم الدین شخص سنی را دید که بالا تا کوه بالشت ها دراز کشیده و چپن به تن دارد که با اشیاء قیمتی مزین شده است ۰ بهلوش بالای میز کوچکی چلم قرار داشت ۰ نزدیک شاه چند نفر درباری ایستاد بودند ۰ یکی از آنها از تحصیلدار پرسید چه باعث شد نزد شاه بیایید ؟

داستان زسبای عبدالرحیم الدین همه را به غضب آورد ۰ اما نمی توانستند غضب خود را ظاهر کنند تا زانیکه شجاع الملک خاموشی خود را حفظ نمود ۰ شجاع چند حرکت اجسرا کرد ، وبعد اظهار داشت :

این کره خره های آشوبگر را می شناسم ۰ بالای آن ها خر بزرگ دوست محمد خان حکومت کرده است که لعنت بر همه آل و عیال او ۰۰۰ سوته ، فقط سوته است که آنها را آدم می سازد ۰۰۰ درباری ها از مکتامیر استفاده کرده با یکدیگر به گفت و گو پرداختند ۰ آنها با خشم تیزی های را محکم نموده بدون اینکه منتظر شوند که امیر چه ویدیعه ای را به آنها ارمغان میکند ۰ امیر بایک حرکت این همه را قطع نموده بدون اینکه زیاد فکر کرده باشد دستور داد به تیزین قسوا اعزام گردد ۰ او عبدالرحیم الدین را که خود را خم کرده و سپاس گویان پس پس میرفت در نزدیک

دروازه متوقف ساخت و پرسید چه بلخی را باید از این محل حاصل میکرد؟

— پاترده هزار رویه .

— ما پنج هزار رویه دیگر را نیز با آن علاوه می‌کنیم ! بخاطر عدم احترام به فرمانروای قانونی شان ... بر علاوه این رهنشان را خوب می‌شناسم . عساکر ما در اینجا آنقدر زیاد نیست؟ باید که

انگیزها نیز به آنجا بروند ؟ بهتر است با توخانه بروند ...

آزوی شاه به مکانش انتقال داده شد . نامبرده دستور داد که صد ها نفر پیاده و پلشوک توپچی را به تیزین بفرستند . پس از چند ساعت عبدالرحیم الدین دوباره راه تیزین را در پیش گرفته بویه اما این بار با انگیزها یکجا .

... و این است همان خانه آشنای کلان قریه ، این بار مجبور نبود دق الباب بزند ، بچه

ها خبر تقرب دسته نظامی را رسانده بودند و مختار پورساد با چند نفر نزدیک دروازه ایستاده بودند .

مستوفی خطاب به پورساد سلام گفته و ادامه داد :

— چندی آید ما عاقل ، خوب حال تخمین کن باچه بیشت آمده ایم ... و بدین اینکه منتظر جواب شود بیان داشت :

— فردا تا این وقت از دل و ایاش هایت باید بیست هزار رویه را بیاورند ، اگر فرمان اجرا گردد بخت شان خراب نخواهد شد . روی خود را به پنج نفر از سربازان خود کرده و گفت :

— حال او را تحت نظر بگیرند . و نفر بسوی مختار پورساد آمدند .

در این وقت پسر جوانی از حویلی برآمده و خود را بروی تحصیلدار انداخت . در دستش چاقو میدرخشید .

— ای هرزه تونان ما را خورده نی ...

عبدالرحیم الدین خود را پس کشیده و چاقوی جوان فقط آرنج او را پاره کرد . سربازها خود را به وی رسانده دستهایش را به پشت قات کردند . مختار پورساد با سرآیینگی خود را به پسرش رسانده و گفت :

— عزیز توجه کردی ؟

تحصیلدار مالیات که آرنج پر خون خود را قائم گرفته بود به افسران انگلیسی مراجعه نمود ، که حیرت زده به ماقع مینگریست . افسر مذکور زبان عبدالرحیم الدین را ندانسته با اشاره ترجمان را خواست . کپ او را شنیده و قویانده داد . پیاده های انگلیسی تفنگ های خود را آماده کردند . کلان قریه التماس نموده و اظهار داشت :

— سلطان خدا ، آنها را نگاهدار ، باهم گپ میزنیم . مستوفی با عصانیت گفت :

— خوب چیزی گفتی ، بیست هزار - و یک هزار دیگر نیز ، قیمت خون من ...

— ما اینقدر پول از کجا کنیم ؟ از خدا بترس ... بسیاری از ما در تمام زندگی اش ده رویه

— اگر بول کلیت نکند ، نهرات ، کوفند و غله میگیرم . . . هر چیزیکه پیدا شود میستانیم . . .
 از طرف تپه که در دامنه آن خانه ها پهن گردیده بودند و دیوار ها بلند گلی آنها را احاطه کرده بودند ، چند صدای غیر بلند شد و اسب تحمیلداران را بدرامد . بریدن انگلیسی
 برای لحظه ای کپچ گردید . او خود را دور داده و با صدای لرزان چیزی دستور داد . سوار
 یکی از توپ ها را سرعت دور دادند . بالای تپه مری اصابت نموده و انفجار شوابل درختان نوب
 تپه را چوب کردند . توپ ها بار دیگر توپ را دک نموده و مری بر فراز بام ها به پرواز درآمد .
 دروازه ها قلم شدند و از خانه ها یک گروپ سوار کار برآمده و با تاخت اسب های خود را به دره
 رسانده دستور شدند . اگرچه سوارکاران بصورت غیر مخرقه و با سرعت نایان شدند و در فاصله
 زیادی قرار داشتند اما بازم عبدالرحیم الدین شخصی را که بوی اهانت کرده بود شناخت ، همان
 صد خان ریش سیاه را . مستوفی نزد بریدن رفته و به او گفت تا به دنبال آنها برود اما بریدن
 به گپ ترجمان گوش نداده با عصیانیت ناظر بود و سعی میکرد بداند که دیگر با چه سروکار خواهد
 داشت . . .

تمام بقیه روز را مختار پورساد به همراهی چند ریش سفید دیگر خانه به خانه میگشت و به
 آنها خبر میداد که چه مقدار پولی بالای شان حواله گردیده است و روز بعد از تیزین کاروان بزرگ
 اسب ها و خرها تحت امنیت سوار انگلیسی خارج گردید که از طلا و نقره ، نهرات زنها ، مسو
 و غله جات بار بود . از دنبال کاروان ماده گاوها ، کوفند ها و بزها را حرکت میدادند . . .
 در جلو قطار ، بریدن انگلیسی که چنان وانمود میکرد ، اصلاح چیزی واقع نشده باشد حرکت میکرد ،
 در عقب که خدا نجات بدهد (عبدالرحیم الدین و همکارانش سوار بر اسب ها راه میرفتند و مختار
 پورساد و سرش مزیز را مشت بسته انتقال میدادند . به دنبالش بلوک توپچی سواره نظام اعلی حضرت
 ملکه ویکتوریا بود ، امپراتوری بریتانیا فقط حالا بود که دوران یا سده طلایی خود را که در
 تاریخ بنام " سده ویکتوریا " یاد شده آغاز کرده بود . اما به تعقیب آن تیزینی های لعنتی
 را انتقال میدادند که در ظرف چند ساعت از خود سری خویش محرم شده بودند .

سوارزاده های سی پاه :

در همان وقتی که کاروان تیزین از طریق دروازه لاهوری وارد پایتخت گردید ، از دروازه جنوب
 شهر چند سوارکار انگلیسی داخل شهر گردیدند . آنها به راه خوب بلدیت داشتند و از کوتاهترین
 راه از طریق کوچه های خالی خود را به انجام شمال شرقی شهر رساندند . به آنجا یک در آن
 طرف دیوار های شهر " چرنی " یا اردوگاه مستحکم اردوی سند ساخته شده بود . اینجا خبررسان
 های قندهار بودند . آنها پوسته عاجلی را از طرف اجنت سیاسی قندهار هارنری رویانسان
 برای سفیر و وزیر مختار مکاتبا خود داشتند ، همچنان از طرف فرماندان گارنیزین قندهار

جنرال هوت برای سرقوماندان در کابل جنرال اویلیوی کوتین که جای جنرال کین را گرفته بود نامه عاجل داشتند .

سراویلیوی درین وقت در قرارگاه نبود . او را پالیدند . اما مکتان مکتبی را که به آدرس آمده بود بازکرد . خبرهای بدی بودند . در جنوب افغانستان ناآرامیست . تلاش برای جمع آوری مالیات و تابع ساختن اهالی به شاه شجاع الملک به مخالفت مواجه گردیده و شکل مقاومت عمومی آشکارا را بخود گرفته است و اما در بعضی جاها به شورش مسلحانه تبدیل گردیده است .

"اینه یک پانیکر دیگه" (مکتان با خود فکر کرد) اما هر قدر در خواندن پیش میرفت به همان اندازه بیشتر قانع میگردد که رویتسان کلمات خود را با فکتهای مشخص تایید مینمود . چیزی بود که باید بالای آن فکر میشد .

... در ابتدای ماه می در یکی از قبایل بلوچ قبیله مری که از مالیات بجان آمده بود ناآرامی ایجاد شد . مری ها دسته بریدمن کلارک را در نزدیک قلعه مستحکم کاخان سرکوب کردند . جاییکه گارنیزون بزرگ بریتانیا تحت فرمانده تیرن براین قرار داشت . بعد کاخان را محاصره نمودند . فند ه بیسی پیاده های بوسی یکمده و پنجاه نفر خود را از دست داد . بلوچ ها مطالبه میکنند که تحصیلدارهای مالیات را به آنان تسلیم کنند و ضمه آنها را از هرگونه مالیات معاف نمایند . قبیله مذکور سرکی که قندهار "در حقیقت امر کابل" را با هندوستان وصل میکند تحت کنترل خود دارند از کویت تا شکارپور

... قبایل غلجی جنوب شرق نیز شورش کردند . آشوب در قلات غلجی شروع شد در قلعه مستحکم که در کنار راست دریای ترنگ بالای تپه بلند واقع است . اگر شورشیان بتوانند در آنجا مستحکم شوند ، کوبیدن آنها دشوار خواهد بود . علیه غلجایی ها دسته بزرگ مسلک شاه ابراهیم گردید . یک هزار و دوصد عسکر با نتیجهی تحت فرماندانی تیرن ویلیام اندرسن ؛ در نزدیک قلات غلجی محاربه صورت گرفت . کار را توپچی یکطرفه کرد . اما رهبران غلجی خود را شکست خورده حساب نمی کردند . مسئولی که به آنها پیشنهاد گردیده بود قبول نکرده از پرداخت مالیات و رساندن مواد خوراکی سرپیچی نمودند . سرک مهم قندهار - کابل تحت خطر قرار گرفت .

اخبار دیگر نیز بهمین منوال تشویش آور بودند . در همه جا ، جاییکه حکمرانان و جمع آوری کنندگان مالیات شاه شجاع الملک ظاهر شدند ، بی نظمی برپا گردید . هنوز مکتان موفق نشده بود همه اخبار و اطلاعات را از نظر بگذراند که از دروازه جنرال بلند و جا به همه همراهی چند نفر انسر داخل گردیدند . مکتان با دیدن آنها اظهار داشت : - سراویلیوی ، بسیار خوشحال هستم که شما تعمیم گرفتید با حضورتان مرا سرافراز سازید . و اما من مخلصم این او را را نزد شما بیاورم .

جنرال اوپلوی لیخند زده گفت :

— ومن قبلا با راپر جنرال هوت آشنا شده ام و این امر مرا بیاد عصیان کوچکی می اندازد که من

چهل سال قبل در مکتب ترتیب کردم

در چهره مکاتن آثار اندوه ظاهر گردید . سرگذشت شهروان اوپلوی را همه سساکین

اردوگاه از خورد تا کلان زیاد میدانستند . " حکایت مکتب " تقریبا یک ساعت را دربر خواهد

گرفت . برای اینکه جنرال را آزرده نساخته باشد مکاتن کپا ورا گرفته و اظهار داشت :

— بلی ، بلی ، بسیار دلچسپ است ، درین باره برای من فصل تر حکایت کنید وقتی دیگران برسوند

. . . حال بیابید فیصله نمایم که چطور با هوت و رولینسان کمک نموده میتوانیم . جنرال دست خود

را شور داده و گفت :

— چه کار باید کرد . باید قوا فرستاد .

به قلات غلجی غند دم پیاده های بومی بنگال تحت فرماندانی نیوتن اولس فرستاد .

شد . او به موقع خود را رساند . فشار غلجی ها چنان افزایش می یافت که فقط اندر سن تار سیدن

قوا تقویتی روی معجزه توانست مقاومت کند . پس از چندین نبرد خونین سرکردگان غلجی احساس

کردند که با دسته های جنگی قبایلی مشکل است با قوای منظم انگیزی مقابله کنند . از این رو

تکیه خود را تغییر دادند . یاغیان به حملات با صقین و آبی به گارنیزون های برتانوی دست زده

خواربار و قراولهای آنرا از بین میبردند . اردوی برتانیه آرامش ظاهری خود را حفظ کرده چنان

و انمود میکردند که این پشه های مزه نمیتوانند اهمیتی داشته باشند . اما همه میدانستند که

چنین فعالیت افغان ها میتواند ارتباط بین گارنیزون های انگلیس را در نقاط مختلف کشور قطع

کند . اجنت های مکاتن کوشش کردند طلا را بدوران بیاندازند اما این شیوه هم

نتایج لازم را بدست نداد . ولو اگر یگان خان طمعکار و پول پرست را خریدند و او باوهد ،

های چرب و نرم دسته خود را خارج کرد ، اما جنگجویانش بزودی همینکه قریب او را میدانستند

از امر او خلاف ورزی مینمودند . چیزی دیگری نیز بوقوع میپیوست . سرکرده فروخته شده یا اینکه

در زمان جهش اسب می افتاد و جان میداد یا ناپدید میشد و یا اینکه او را با خنجر در سینه

می یافتند بعد از آنکه با هم قبیله های خود غذا صرف میکرد .

در خان نشین قلات نیز وضع خطرناکی بوجود آمد . اوپلوی کوشن و ولیم خی مکاتن

قوا جدید و جدید به آنجا ارسال داشتند . برای مدتی موفق گردیده مراکز قوای شورشی را

سرکوب کنند اما بزودی یاغیان ضربات شدیدتری را در نقاط دیگر وارد آوردند .

. . . در یکی از همین معطلی های کوچک یعنی که در ماه اگست سال ۱۸۹۰ تکیه

ساختمان " چونی " بطوری ناگهانی تهلل گردید . اردوگاه نظامی مستحکم در جوار کابل در امتداد

سرب کهنه کوهستان احاطه گردید که از دیوار ششبربه اندازه پنج کیلومتر بطرف شمال و از بالا احمار

به اندازه سه کیلومتر بطرف شمال شرقی فاصله داشت . اردوگاه دارای دو کیلومتر هرفرو سه کیلومتر

طول بود . با دیوار گلی احاطه شده و دارای شش قلعه بود . این استحکامات در حقیقت امر سمبولیک بودند ، از آنجاییکه معماران حساب میکردند که عساکر در این جا بصورت مؤقت و در کشور دوست جایجا شده بودند باید اقامت آنها "کرکتر سمبولیک" میداشت . انگلیس ها معتقد بودند که اعلیحضرت شاه شجاع الملک زمامدار دلخواه افغان ها بوده و ضرورتی برای اعمار استحکامات فوق احساس نمی شود . در ساحه اردوگاه يك تعداد دروازه ها به سرك كوهستان باز میشدند ، دروازه های دیگر بسوی تپه های سیاه سنگ و بالا حصار باز میگرددند و دريك بی ترتیبی ثلثه بارك های افراد و خانه های افسران جایجا گردیده بودند (اگرچه بسیاری از افسران در شهر خانه داشتند) از طرف شمال به "چونی" مقر مکلتن باز میشد . آنها همسفری که از هندوستان تازه وارد شده بود با دقت خاصی ترتیب کرده بود .

انتقال قطعات نظامی از محل موقعی شان به اردوگاه با دیدیه و جلال خاصی صورت گرفت . مکلتن میخواست باردیگر ازین رسیداد مساعد استفاده نموده برای باشندگان مظاهر قدرت انگلیس ها را نشان دهد . قبل از اجرای انتقال جارچی ها در کوچه ها و میدان ها جبار زدند . روزنقل مکان با شکوه و با آتش شادمانه توپ ها آغاز گردید . در تمام مسیر حرکت قوت ها علامات و اشارات گذاشته شده بود . جزوئام ها با مارش نطایش حرکت میکردند . ارکستر فند ها میفریادند . اما آنطوریکه مکلتن فکر میکرد تماشاچی موجود نبود یگان نفریکه پیدا میشد انهم کوشش میکرد که خود را در اولین کوچه بزنند یا ایستگاه راه میرفت و مستقیماً به جلو نگاه میکرد ، گویا در اطرافش اصلاً چیزی واقع نشده ، مکلتن مجبور شد اعتراف کند نایشانامه را که با دقت آماده کرده بود مانند سال قبل هیچگونه تاءثیری بجا نگذاشت

صبح روز بعد او دنبال الکساندر برنس نفر فرستاد اما نامبرده خودش ظاهر گردید . برنس بلند قد ، دارای شانه های پهن و آفتاب سوخته به آهستگی از اسب پایین شده و بسا اطمینان بسوی مقر حرکت کرد ، شلیک متیقن باشد در انتظار او میباشند پس از مطالعه دقیق کرکتر رئیس خود ، برنس معتقد بود که او میخواهد "فوری" موقعیت را بررسی کند " و بر علاوه " حاکم " آنطوریکه در پایتخت برنس را باین نام یاد میکردند ، برای چشم سبز خبر های بدی داشت و با بدخواهی فکر کرد چطور آن را به ولایام خی انتقال دهد

مکلتن با سردی به تازه وارد گفت :

« بنشینید دگرم . . . برنس ما خود لیخند زده و متوجه این نکته گردید که معمولاً سفیر وقتی بسا مهمانان میدید با دست خود قوس بزرگی را ترسیم مینمود و بعد آنها برای مصافحه دراز میکرد . رطایت نکردن این مقررات علامه آشکار وضع بد روحی مکلتن بود . سفیر در حالیکه گره برابروان افکنده بود (چنانکه همیشه این کار را میکرد وقتی معاون خود را در چین افغانی و دستار سفید مشاهده مینمود) خطاب به برنس گفت :

— این بالاسکه دلت را زده است .
 — در این لباس آدم آسوده مییابد و کمرش را احساس میکند در باره " بالاسکه " باید بگویم من مجبور نیستم کسی را فریب بدهم
 — خوب ، خوب ، در شهر چه میکنند ؟
 — چیز خاصی نیست قصه میکنند که عساکر ما را با شوق و ذوق زیاد بدرقه کردند .
 — اینها بد خواهانند
 — بلی ، طبعاً نمیتوان آنها را نیکخواه نامید ، برنس تصمیم گرفت از پذیرایی سرد مکتاتسن انتقام بگیرد لذا افزود :
 — اما چیزیکه بدتر است اینست که حتی افسران ما کاملاً از این اردوگاه شکایت دارند . میدانی آنرا به چه نامی یاد میکنند ؟ " حماقت در دشت " فقط درین مورد باهم مشاجره میکنند که بصورت دقیقتر آنرا " حماقت " یا " دیوانگی " بگویند .
 مکتاتسن سرخ گردیده و پرخاش کلان گشت :
 — این اشخاص مضحک کی هستند ؟ امیدوارم شما اقدام لازم را کس کرده و به جنرال گذارش داده باشید .
 برنس لبخند زده و اظهار داشت :
 — این شوخی ساده در تمام گارنیزین پخش شده ، بیجهت است دنبال مولف آن بگردیم .
 — من آنرا جستجو میکنم
 — سر ، اجازه بدهید یادآوری نمایم من خودم این افتخار را داشتم که چندین بار تردید خود را در مورد انتخاب محل اعمار " چونی " ابراز دادم . کافی است یکبار از اروس اتاق شما به تپه های حاکم نظر انداخته شود
 — به این ترتیب ممکن است این شوخی به شما تعلق داشته باشد . دیگران را بگذار ، بسرای خودت کاملاً معلم است که فرماندانی اردوی سند ساختن اردوگاه را در این جا منظور کرد .
 — بهر صورت سر ، نمی توانم این شوخی را ارزش ندهم و دعا میکنم که در عمل حقانیت آن ثابت نشود . اما گرفتن مسئولیت ابداع آن ، افسوس که این کار را نمی توانم بکنم . تا بیخمن هم از ده ها زبان رسیده است . به علاوه فکر میکنم بیهوده باشد درین مورد زیاد فکر کرد ، در حالیکه اطلاعات مهمی را برایتان آورده ام . امروز صبح خبر یافتیم که دوست محمد خان در شمال کشور ظاهر گردیده است درست یکسال تمام درباره امیر سابق چیزی بگوش نمی رسید . در آنوقت فقط افواه بود که گویا او به بخارای شریف رفته تا کمک همکشان خود را بر علیه انگلیز ها این " نجس کنندگان ایمان " بدست بیاورد . خاصاً مکتاتسن که روی لزوم گرفتاری فسراری پافشاری میکرد اصرار میوزید به وادی آمو دریا قوه فرستاده شود .

این سال برای دوست محمد خان سال دشواری بود . زیامدار بخارا نصرالله خسان در ابتدا " بوی مهمان نوازی نشان داد ، اما بعداً به این تکرار افتاد که دوامیر دیک قلمرو دیار بیشتر از ضرورت است و سعی کرد رفت و آمد های مهمان خود را محدود بدارد . خوشبختانه چنان واقع شد که فامیل دوست محمد خان بدست نصرالله خان که رعایای خود شایسته نام " امیر قصاب " یاد میکردند ، نیافتاد . اما چند پسر آزان جمله پسر دلخواه دوست محمد خان و افتخار او محمد اکبر خان تحت نظر بیدار امیر بخارا قرار گرفت .

... در آسیای میانه واحه های سرسبز حاصلخیز زیادی وجود دارد . یکی از این واحه ها به شاخه های سلسله زرافشان وصل میگردد ، در جنوب شهر باستانی سرقتند ؟ این واحه توسط کاشکار دریا تغذیه میشود که از این طخه ها سرچشمه میگردد و در ریگستان دور دست ظاهر میگردد . این واحه حاصلخیز ، شهر سبز وطن تیمور لنگ است . حکمرانان شهر سبز در طول چندین قرن به کرات از اطاعت امیرای بخارا سرپیچی کرده اند و به جنگ های نافرجام برآمده اند .

قلب واحه را دو شهر تشکیل میداد : یکی کاب و دیگری شهر سبز . شهر سبز به معنی " شهر سبزیجات " است . همچنان آنرا میتوان بنام " شهر میوه جات ، حیوانات و کوشش " یاد کرد و هم نه دارای اهمیت کمتر بنام " شهر تجارت " . زیرا از زمانه های قدیم به شهر سبز از تمام اکناف مشرق زمین سوداگر ها می آمدند . در بازار هایش امتعه بخارا ، خیوه ، قوئند و کاشغر ، هندوستان و روسیه دور دست پیدا میشد . زیامداران از یک قبیله کینگیس سوداگر های وارد شده را به خوبی استقبال میکردند اما کبیر خان افغان بعد احترام خامی حکمرانان ملی بود . او چندین سال قبل از حوادثیکه درباره آن صحبت میشود به اینجا آمده بود . او از کابل آمده بود ، اما قبل از آن به بسیاری از شهر های هندوستان و آسیای میانه رفته بود . شهرت قصه خوان ماهرا او را مهمان خوانده و دلخواه هر یک از نروشنندان کاشکار دریائی گشتانده و هر یک با حرص و ولع تمام حکایات او را درباره سرزمین های مشهور دور دست میشنیدند . این آوازه تا امرای کینگیس نیز رسید . آنها نیز با اشتیاق این سوداگر کابلی را نزد خود مهمان کرده و حکایات او را درباره باشندگان هندوستان ، درباره دربار های هیبتناک مغل اعظم در اگره و دهلی ، درباره باغ های شالیمار در کشور پنج دریا یعنی پنجاب ، درباره سنگ های قیمتی که دره های تنگ بدخشان و دشت های ختن به وفرت بدست می آید ، درباره بت های بامیان ، درباره دریای بزرگ سند و شهر ثروتمند تجارتی شکارپور بالای این دریا ، درباره دشت های تلخ و مرگبار تار و دشت لوت ، درباره جهیل های باتلاق سیستان و بسیاری چیز های دیگر با گوش و هوش میشنیدند

و اینک امروز ، وقتی گرمی تابستان مردم را به خانه های سرد و یاصفه های سایه داریکه زیر درختان میوه داریا چیده های تان ساخته شده بود کشاند . کبیر خان آمده گردید تا نزد

حکمران کتاب ، دانیال اتالیق برود . کبیر خان تکه های روشن را از انبار گرفته تا به عنوان
تحفه برای خان ببرد که در این وقت نوکر بوی خبر داد ، دوتفر تا شناس برسان او را میکند . کبیر
خان پرسید :

— آنها کی هستند ؟

— صاحب نمی دانم ، مثلیکه درویش یا شند .

سوداگر عصبانی شد :

— تو نمدانی چه بکی ، برایشان نان بده ، پول بده ، برایشان بگو دعا کنند و بگذار راه خود

را در پیش گیرند

— اطاعت میشود آقا .

نوکر رفت اما بزودی باز در دروازه پیدا شد .

— صاحب آنها پول نمی گیرند ، میخواهند شما را ببینند .

کبیر خان با خشونت گفت :

— لعنت به تو بهر آه آنها یکجا ، بگذار بیايند .

وقتی که از انبار برآمد ، همراه نوکر دوتفر پیش رویش آمدند ، یکی بلند و لاغر و روی خود را
با تکه پیچانده ، دویی کمی کوتاه تر ، چاق و چارنانه . هر دو چپن های مندرس تکه باره به تن
داشتند و تعویذ های دفع ارواح خبیثه ، چشم بد و دیگر مصایب به آن دوخته شده بود . تنبان
های تنگ پوشیده و جמוש به پا داشتند . کلاه های نمدین بر سر و عصا بردست داشتند . به
سوداگر بسیار نزدیک آمده و خود را خم کردند . نفر بلند قد ، خود را کم و شخص چاق احترامی
آراسته بجا آورد .

— برای مرد های خدا چه خدمت کرده میتوانم ؟

شخص لاغر خاموش ماند و همراهش جواب داد :

— آیا ما با کبیر خان محترم سروکار داریم ؟

— بلی ، با شخص ناشناس ، من دستور دادم که خدمت لازم را به شما بکنند

— سها سگرام ، عالیجناب ! عجله نکن . . . امیدوارم ، کدام جای گوشه پیدا شود که با هم آرام

صحبت کنیم

سوداگر آنها را به اتاق برد ، همینکه از دروازه داخل شدند نفر بلند قد تکه روی خود را باز کرد .

— اوه ، پیامبر بزرگ ، امیر شما هستید

پس از نیم ساعتی که دست و روی خود را شسته و چپن های جدید به تن کرده بودند

دوست محمد خان و یکی از نزدیکانش دلاور خان بدور صفره مجلل نشسته بودند و در باره

بدرفتاری هاییکه در بخارا با آنها صورت گرفته حکایت مینمودند و قصه کردند با چه زحمتی توانسته

اند از بخارا فرار کنند . آرزوهای آنان در مورد کمک " مشعل اسلام " یعنی امیر بخارا بر طلیعه

انگريزها برآورده نشدند . حال راه افغانستان شمالی را در پيش گرفته اند تا هموطنان خود را بر ضد گروم لودیانه و حامیان آن بشورانند . سوداگر به وی اطمینان داده گفت :
 -اوه ، امیر شما در اینجا مصئون خواهید بود . دانیال اتالیق و پروردۀ آن سلطان محمد خان با قصاب نشسته در بخارا دشمنی دارند . آنها مردم خوبی اند . با شما کمک خواهند کرد و دسته نظامی برایت میدهند .

-آيا میتوانم با عساکر بیرونی به وطن برگردم . باید مردم ما بر ضد دشمن برخیزند . با آنهام پشتیبانی حکمران شهر سبز دردمان میخورد . با آنان صحبت کن .

دوست محمد خان بزودی با دانیال اتالیق و سلطان محمد خان ملاقات نمود . هفت صد سوار بدست آورد . پس از دو هفته دوست محمد خان به همراهی دلبرخان و کبیرخان براه افتادند . پس از عبور از دریای آمو و داخل شدن به قطن امیر اصرار ورزید تا کبیرخان و عساکر شهر سبز دوباره به خانه هایشان برگردند .

دوست محمد در قریه خلم مستقر گردیده و به جمع آوری قوا پرداخت . زیربیری اویشتون ها ، اوزبک ها ، تاجک ها ، ترکمن ها ، قزلباشها و بلج ها جمع شدند .
 تابستان سال ۱۸۶۰ به آخر میرسید . روزی دوست محمد خان مصروف مشاهده تعلیمات جنگجویان در خلم بود در حدود پانزده نفر سوار پیشروی آمدند . روی پهن و چشماهای تنگ . دوست محمد خان به آسانی هزاره ها را شناخت . ساکنین مناطق مرکزی افغانستان (هزارهجات) بقایای جهان گشایان مغل که چندین قرن قبل افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند .

آنها پیراهن و تنبان سفید نخی به تن داشته دارای واسکت بودند کالبعضی ها سیاه و بعضی ها سرخ از تکه نخی یا مخمل بودند . دستار یا کلاه بر سر داشته روی اسب های کوچک چنان نشسته بودند که گویی به آن سرش شده باشند .

دوست محمد خان در زمان زمامداری خود موفق نگردیده بود هزاره ها را تابع حکومت کابل بسازد . آنها برای چه مقصدی به خلم آمده اند ؟ هزاره کهن سالی قبل از همه به گسب زدن پرداخت . سخنانش چندان فحیمه نمیشد . در آن کلمات هزارگی ، فارسی و پشتو به گوش میخورد . از آنجاییکه امیر دوزبان آخری را بخوشی میدانست بالاخره توانست بداند چه میگوید . او را بدین لحاظ در اینجا پیدا کردند که او را میپالیدند ، بخاطری او را میپالیدند که شنیده بودند وی آماده میشود تا بر ضد انگريزها عمل کند . هزاره ها از قریه خود آمده بودند که در نزدیکی بامیان قرار دارد .

چند روز قبل به قریه مذکور دسته سربازان انگريزی از بامیان وارد شده بود آنها مطالبه میکردند که برای قشون انگريز و شجاع الملک غله و علوفه تا مهین کنند . هزاره ها چنین نمیتوانستند دادند . مالداران آخرین چهل و خود داری کردند ، آنوقت است که عساکر نزد آنها آمد . آنها

را افسر یا طبیبی قویانده میکرد. این طبیب محل را بخوبی میدانست و به فارسی خوب صحبت مینمود. "لود، لود، هزاره" با اصرار این کلمه را تکرار کرده امیدوار بود، دوست محمد خان اذیت کننده آنها را بشناسد و امیر او را شناخت و طبعا که این همان شخص آشنای وی دکتور لارد بود که همراه سکندر برنسر در کابل میبود و بعد اینجا بسوی شمال آمد، آنوقت بود که را، بامیان را کشف کرده است...

باین ترتیب عساکر قریه را محاصره کرده و آنرا آتشزد. هر کس که تلاش میوزید فرار کنند مورد فیر قرار میگرفت. فقط آنها باقی ماندند یعنی همین پانزده نفر، برای اینکه آنها در وقت به کوه رفته بودند. وقتی از کوه بازگشت کردند تنها ویرانه سوخته یافتند و به مشکل توانستند بدانند که چه گذشته است و سوگند یاد نمودند تا انتقام بگیرند. به پوسته های جلوی انگیزی حمله نمودند. اما سلاح نداشتند، بلی و حالا هم کم است. (امیر دسته آنها را از نظر گذشتانده دید تنها پنج نفر تنگ داشتند بقیه کارد و چوب و چاقو داشتند) از این رو تصمیم گرفتند با کسانی یکجا شوند که بر ضد انگیزها میجنگند. دوست محمد خان اندوهگین گردید. تزاری دوی قصه هزاره، تزاری دوی وی نیز بود. او دشمن کار و قدرتش را بطور لازم ارزیابی نکرده بود، برای عقب زدن او خوب آماده نشده، امید خود را روی سران قبایل بسته بود... این اندیشه پیوسته او را بخود مصروف میساخت. با چه قوای ارسالی مکتان را تعاقب کند. این اندیشه در بخارا هم او را رها نمیکرد و حال نیز ادامه دارد.

چه قسم باید مبارزه کرد؟ قوای جرار موجود نیست، تنها اینها یک به تعلیم هستند و سلاح ندارند. چطور با آنها در مقابل توپ ها و برچه های انگیزی فعالیت کرد، این اشخاص به او دل بسته هستند به شجاعت و تجربه وی. بهر حال امیر اظهار داشت:

— خوب، من از دیدن تان خوشحالم و بزودی در زمین آبایی تان بامیان به جنگ خواهیم پرداخت.

وادی بامیان یکی از زیبا ترین مناطق افغانستان است. از هر طرف شاخه های هندوکش و سلسله کوه بابا آنرا احاطه کرده است. اگر از دور به دیوار کوهی تقریبا عمودی نگاه شود چنان مینماید که در یک قسمت بالکه خط خط شده باشد. وقتی به آن نزدیک میشوی می بینی که هریک از این لکه ها راه ورودی به مغاره هاست. اینها معابد قدیم مغارشی بودایی هستند. مجسمه های بزرگی در آنجا قرار دارد. این شهر در قرن ۴ هـ ظهور کرده است. افتخار آن را دو مجسمه عظیم الجثه بودا تشکیل میدهد. یکی آن دارای ارتفاع تقریبا پنجاه و پنج متر و دومی دارای چهل متر ارتفاع میباشد. در زمان مساعدی دکتور لارد آنرا نظاره کرده آنوقت که بدستور کهنسی وست هند به این مناطق سفر کرده بود تا درباره بامیان معلومات جمع آوری کند. در زمستان سال ۱۸۹۰ لارد بار دیگر به بامیان آمد اما این بار به علت اصرار سیاسی لشکر برتانوی «خاستا» در همین جاسود که ملد در دکتور لارد را در سال ۱۸۹۰ با امیر دوست محمد خان مقابل ساخت.

در راه شش هفت هزار جنگجو که از انبك ها و تاجك ها تشكيل ميشد . دوست محمد خان در اخير ماه اگست ۱۸۶۰ داخل باميان گرديد . اگرچه قوايش از لحاظ سلاح و تعليمات نسبت به گارنيزون برتانوي خيلي ضعيف بود اما انگريز ها نتوانستند تاب بياورند و از باجگاه و سيخان عقب نشيني کردند . در شديد ترين لحظه غند افغانی اردوی شجاع الطلک بطرف دوست محمد خان گذشت .

موفقيت امير دوست محمد در کابل سراسيمگی وحشت بوجود آورد . در آنجا انتظار داشتند که اين "عشيره" وحشی دوست محمد "اينک" به پايتخت ميرسد . لوی دگروال دينسی به باميان اعزام گرديد . روز ۱۷ سپتمبر سواران دوست محمد مواضع انگليس ها را مورد حمله قرار داد . از عقب آنها يگانه توپ با حقاقت کشانیده ميشد . اما مری آن تا مواضع انگليس نرسيد . از سواران افغانی آتش دقيق بيست توپ استقبال بعمل آورد . شراينل ها بالای حمله آوران اغلاق کرده و خسارات زيادی به آن وارد کرد .

سواران امير نتوانست در برابر آتش پايداری نموده بتواند از اين روپا به فرار گذاشت . اولان های برتانوي برای تعقيب آن برآمدند . از دنبال آن زير صدای دهل های پياده که برچه های خود را آماده گرفته بودند بحرکت درآمد .

جای آن نبود که درباره مظلوم فکر شود . امير با سرعت بالای اسپکه از طرف دلبر خان آماده گرديد . بود پريده و خود را از معرکه کشيد . پس از طی فاصله زيادی وقتی به عقب نگاه کردند . بجز هزاره ها کسی ديگری را نديدند . اسب های هزاره ها بجز غرق مرق بودند . دلبر خان حال چه خواهيم کرد ؟ اين انگريزي ها ي لعنتی قوی هستند و ما تقريباً با دست خالی در مقابل آنها می جنگيم .

— بلی ، امير دوست ما ضعيف است ، اميد های ما نيز ضعيف اند .

— بايد تسليم شد ، گذشتن از آنها ممکن نيست . . .

— ممکن است بخت خود را در کوهستان بيازمايم .

— بی فايده است دلبر خان . . .

— من غلام تان هستم امير ، هرچه امر کنيد . اما اگر تصميم گرفتيم تسليم شوی يك چيز را می خواهم براي تان حالی بسانم . نيمي خواستم اين کار را قبلاً بکنم ، فکر کردم پيروز ميشوم . پریشان نشويد . دوست محمد خان اسب خود را ايستاد کرد :

— گپ بن .

— انگريز ها فائيلت را گرفتار کرده اند . همه زن ها و اطفال را . . . به استثنای اکبر خان ، بلی ، و او نيز زير نظران امير قصاب نصرالله خان قرار دارد . . .

— اين کار چطور واقع شد ؟

— تا هنوز چيزی روشن نيست . ميگويند که آنها را تعقيب کردند و اين کار را همان نفر ها ي

- هندی کرده اند که همراه سکندر برنس پیش آمده بود .
- همان کشمیری را میگویند ، شاید موهن لال ، بلی و حال کاراز کارگدشته ... یعنی تمام اولاد ها را گرفتار کرده اند .
- آنها را زیر محافظت شدید به غزنی فرستادند ...
- پس اینطور ۱۰۰ دلبر خان حال نباید تسلیم شد ، جنگ را بهم ولویک محاربه هم باشد ...

دکتر لارد عجله داشت تا شکست دوست محمد خان را برای تحکیم مواضع برتانوی در مناطق شمالی از کابل مورد استفاده قرار دهد ، او مطالبه میکرد تا دگروال دینی برایش قوا^۱ تخصیص بدهد تا به همراهی پیاده ، سواره نظام و تیپچی سواره نظام به خلم برود . باگدشت یک هفته بعد از برخورد بامیان ، او حکمران خلم را مجبور ساخت معاهده^۲ را با مضامین برساند که با امیر قبلی قطع علاقه کند و برایش پناه ندهد .

مکاتن^۳ شادی میکند ، یک ضربه دیگر بالای وحشیان نافهم . در تمام اطلاعاتیکه به لارد^۴ اوکلند ارسال میکرد او مینوشت که کارها چگونه خوب و طبق مراد پیش میرود . منتهی علاوه نمی کرد " تحت رهبری من " اما این روحیه از سطور استشمام میشد . اطلاعات پیریزی آفرین و سرور انگیز وی مقامات دولتی برتانوی را در کلکته و لندن به این نتیجه رساند که حجم معارف اشنال رادر افغانستان تقلیل بدهد و فوری مبالغه و گایه و حفظ شجاع الملک ، دربار وارد وی را کم ساختند . که در نتیجه آن باردیگر در اطراف واکاف این کشور ستدید ، تحصیلداران مالیات ظاهر گردیدند . قریه ها زیر پا شسته سرباز ها ، عساکر و سپاهیان شاه و برتانیه که تحصیلداران مالیات را همراهی میکردند لگدمال گردید . از این رو وقتی دوست محمد خان در کوهستان ظاهر گردید (که در فاصله^۵ چهل کیلومتر از پایتخت واقع است) اهالی مناطق اطراف سیل آسا نزد وی سرازیر شدند .

این خبر در کابل بسان رعد و برق بود که در آسمان صاف بوجود آمده باشد . در آنجا فکر میشد که کار امیر قبلی ساخته شد . سفیر و وزیر مختار اصرار میوزید تا جنرال کترین علیسه دوست محمد خان دسته بزرگی را سوق دهد . با ساس دستور قوماندانی لوی برتانوی جنرال سیل و سرباز های شجاع الملک به قوماندانی سر شاه ، محمد تیمور روانه شمال کشور گردید . مکاتن به افسران سیاسی دستور داد ، بهر قیمتی شده نگذارند دسته های یاقیان باهم متحد شوند . با این وظیفه دکتر لارد چالاک و زرنگ به کوهستان رفت . الکساندر برنس نیز به محل قضا یا رفت .

روز ۲ نوامبر سال ۱۸۴۰ قوای شجاع و جنرال سیل داخل دره تنگ پروان گردیدند . امیر آرزو داشت که با دشمن در زمین هموار و برهنه بجنگد ، جاییکه برای مانور یا عقب نشینی محل پهناری وجود داشته باشد . اما در صورتی که خدا خواسته باشد او را در پروان دره با

دشمن مصادف سازد. (آیا انسانی مؤمن میتواند برخلاف اراده مالک آسمان ها عمل کند؟)

دوست محمد خان دوا اسکادرین سواری هندی را در انجام دیگر دره از نظر گذشتانده روی خود را بطرف جنگجویان خود نموده گفت :

— دوستان در مقابل ما دشمنان قرار دارد که به سرزمین ما تجاوز کرده است جایی نیست که عقب نشینی کنیم ، به پیش!

اواسط خود را مهییز داده و قبل از همه به استقبال لباس آبی ها رفت . صدای سم اسب ها و قاطر ها در دره تنگ پیچید . تقریباً از دنبال دوست محمد خان هزاره ها بصورت بسته در حرکت بودند . آنها به یکدیگر چیزی چیخ میزدند ، بعد تنگ های خود را از شانه پایین کردند . خنجر های برهنه را زیر دست چپ قائم گرفته ، آنها در حال حرکت تنگ ها را به یک دست ، در دست راست گرفته بالای هدف مورد نظر فریر میکردند . در انجام مقابل دره توبن فریر فرمانده معمولی سواره را داد :

— جبهه ! شمشیر ها کشیده ، حمله !

و به پیش پریدند ، او را چندین افسر تعقیب نمودند ، سپاهی ها با دودلی بحرکت افتادند ، بعد وقتی دیدند که سیل و بهمن شتابان بسوی آنها سرازیر میشود روی اسب های خود را پس دور دادند . افسر های که از آنها جدا ماندند به سوکردگی فریزرا زین رفتند . امیر جنگجویان دوا اسکادرین فراری را در زمان خروج از دره گیر آورده در گرد و خاک پیکار متوجه نشدند که از دره بیرون شده اند . به آنجاییکه در آن توپ های دشمن برای آتش آماده شده اند و پیاده ها با سر نیزه های خود حاضر است . واقعیت این است که پانیک سواره ها به پیاده ها نیز سرایت نموده بود . ارزش آنها نداشت که به آزمایش تقدیر رفت ، زیرا بدون آنها مردم خیال است ، با دست خالی بالای توپ رفتن

دوست محمد خان به سپاه خود دستور داد پس بگردند .

مکاتین با بی صبری منتظر رسیدن خبر از جانب جنرال سیل بود که در این وقت برنس با چین چرکین خود نزدش ظاهر گردید :

— سر ، سیل کوبیده شده و به چارکار عقب نشینی میکند . باید فوراً جنرال به کابل خواسته شود و قوای ما باید تماماً در این جا متمرکز گردد

— صبر کن دگرمن ، چطور ممکن است این کار شده باشد ، دکتر لارد کجاست ؟

— کشته شده ... در جمله اولین نفرها ... بامری تنگ ... در همان آغاز شروع هجوم

سواران امیر .

— کدام امیر .

— دوست محمد خان ، دیگری باشد . عجب تر از آن این است که دکتر لارد وقتی مرده بود کدام احمق خنجر خود را در وی فروبرد ... آنهم با قبضه بخصوص (برنس خنجر را که لکه های خون بر آن خشک شده بود به مکاتن پیش کرد)

— چه در آن بخصوص است .

— نقش و نگار آن ، سر ، حاضرم بگویم که این خنجر يك هزاره است . ما تا حال با هزاره ها مقابل نشده ایم ... نشود که امیر آنها را نیز بر طبع ما برانگیخته باشد .

— باز امیر ! در کلاف توجه پیدا شده ، به جز شاه شجاع الملک هیچ امیری وجود ندارد ! حکایت کن ، دیگر چه گذشته ...

برنس حوادث پروان دره را برای مکاتن بازگو نمود . مکاتن به او هدایت داد تا گذارش تحریری تهیه کند و صبح روز بعد سند ضخیم روی میز سفیر وزیر مختار قرار داشت که در آن دکرین از اصرار میوزید هر چه زودتر تمام قوا به پایتخت جمع گردد .

عصر همان روز ، مکاتن به همراهی یکی از همکاران قابل اعتماد و نزدیک خود ، تئین لارنس به گردش سواره رفتند . معلم است که او نمیخواست از حدوده " چونی " دور شود . خاصه حالاکه کشور را اضطراب گرفته است . وقتی به سرک کوهستان داخل شدند ، از کج گردش دو سوار ظاهر گردید . یکی از آنها اسپ خود را معین داده خود را به انگلیس ها رساند .

— مکاتن صاحب !

— بلی من هستم . چه میخواهید ؟

افغان دست های خود را بلند کرده و با تبختر اظهار داشت :

— امیر ! امیر !

مکاتن سفید گشته ، با دست خود از زین قائم گرفت و به طرف دیگر نگاه کرد .

— کجاست ؟

سوار دومی بوی نزدیک شده ، مکاتن بلافاصله نیم رخ شاهینی را شناخت . دوست محمد خان ، درباره او آنقدر بوی زیاد حکایت کرده بودند که ممکن نبود اشتباه کند . اما چه باید کرد . امیر اضطراب او را فهمیده و لبخند زده گفت :

— تترسید ... من تنها هستم . من مبارزه را قطع کرده ام ...

لارنس که مدت ها امر خود را می شناخت و تمام خصوصیات او را مطالعه کرده بود ، هیچگاه ندیده بود که به این اندازه هیجانی شده باشد . مکاتن چیزی زمزمه کرد و بالای چیزی شوخی کرد . او امیر را دوست خود خوانده و حتی او را بر حذر ساخت که بدست شجاع الملک نیافتد ...

در لفظ «سفير خيلى صميمى بود و هيچان سراپايش را فراگرفته بود و واقعا» تعليم شدن دوست محمد خان بمعنى پيرزى كامل و نهايى بود . حال هر مخالفتى با شجاع الملوك : تلاوت تلقى ميگرديد و اقدامات متناسب به آن صورت گرفته مى توانست . بلى و خاصا» سياست وى به پيرزى منتهى گرديد . بالاخره اين مردم غالمغالى و جاهل و كم باور به سرکردگى اين برنس كه بنام شرق شناس مشهور شده براى هميش مقتض و رسوا ميگردند

حال وقت آن است كه صندوق ها را بسته كرد و آماده حركت به كلكه شد . بهتر است هرچه زودتر باي خود را از اينجا كشيد ، بمراسم ، بيش از اين در پيچ و خم تقديس (كه در اين جا در افغانستان خاصا مكارو بوالهوس است) نبايد جلورفت

مكاتب خطاب به دوست محمد اظهار داشت :

«ما به شما خوش آمديد ميگويم ، خوش آمديد ميگويم . گويى امير قبلى كابل در سوزمين خود قرار نداشته و دفعتا بنام مكاتب در جزاير برتانيه ظاهر شده باشد . امير دوست محمد شمشير خود را به مكاتب تعارف نمود ، ولى وى مؤدبانه شمشير را رد نموده گفت :

«چه ميكنيد ، چه ميكنيد ، آنرا بيش خود بگذاريد ، زيرا زياد بدردتان ميخورد .

لارنس درين وقت بيايد آورد كه فقط چندي بيش مكاتب مبلغ زياد پول را بخاطر آوردن

سر دوست محمد خان تخصيل داد . اما حال مثليكه حتى موضوع تسليم دادن امير قبلى به شجاع الملوك مطرح نباشد كه حاضراست با هيچان و اشتياق سراورا از تنش جدا سازد .

پس از چند ريز دوست محمد با چهارده پسر و همه اعضا خانواده بزرگش كه از غزني به كابل آمده بود روانه لوديانه . در دوست (محل تبعيد خويش) گرديد . آنجا يكيه چندي قبل شجاع الملوك اخراج شده زندگى ميكرد با امير تنها پسر دلخواهش اكبر خان كه از قرار آوازه در كدام جايى در شمال سرگردان بود ، موجود نبود .

دوست محمد خان از طرف دسته بزرگي محافظت ميشد . قوماندان دسته محافظتسي مكاتب مكاتب را براى گوينر جنرال باخود داشت كه در آن نشان داده شده بود : دوست محمد خان شايسته ملاطفت بيشتر است حتى نسبت به شجاع الملوك ! در مكاتب اضافه شده بود : . . . من عقيده دارم دوست محمد با حرارت و گرمي بيشترى احاطه شود ، شاه نتوانست اعتراض نمايد ما او را از سلطنت محرم نكرده ايم ، خاصا آنوقتى كه دوست محمد خان را اخراج نموديم ، وى در برابر ما هيچگونه قصورى ندارد . به نفع سياست ما ، او قرباني شد .»

لارند اوكلند اين مكاتب را خواند ، كاتيب (هميشه آرام) آنرا در دوسيه مربوط ديپارتمنت سياسي گذاشت ، تعادفاً و يا شايد نه در اين دوسيه معاهده مشهور سه جانبه كه تيرو هساي هند برتانيوي ، پنجاب و شاه شجاع الملوك را برضد دوست محمد خان متحد ميساخت نيز قرار داشت

اعلامیه مشهور سله نیز قرار داشت که گناه همه چیز را به گردن امیر می انداخت ...
 گورنر جنرال به امیر قبلی ملاطفت زیاد نمود، دوست محمد خان را در کلکته پذیرفته
 و با مهربانی حکایت کوچک زمامدار افغان را گوش داد. در این لحظه او کلند دلچسپی زیاد
 نشان نداده اما در اخیر اعلام داشت که برای دوست محمد، پشن سه لک روپیه در سال تعیین
 میکند یعنی سی هزار پوند سترلنگ.

وقتی تیمیدی در بین غامیل خود در لودیا نه ظاهر شد، پسش او را سوال پیچ

کس کردند؟

— چرا تسلیم شدی؟ تو خوبیروز شده بودی.

دوست محمد با آرامی توضیح داد که پشت آنها بسیار دق شده بود، به علاوه فکر میکرد بدون
 اردوی منظم غالب شدن بر انگیزها ممکن نیست. با این توپها و عساکر ورزیده ای که دارند،
 دیگر خسته شده و از خون ریزی به سیر آمده است. امیدوار نبود قبایل افغان را بر ضد دشمن
 متحد سازد. اما پسران همه چیز را بدقت شنیده، سرخود را حرکت میدادند و باز سوال
 می کردند:

— چرا خود را تسلیم کردی، پدر؟

و همه چیز از نو آغاز میگردد ...

بالاخره ازین وضع سیر آمد. دوست محمد خود را قید کرده، با خود تنها شده به کسی
 اجازه نمیداد که برای پرسشی نزدش برود. غلط شده، آه که این دوست محمد مجرب و دانا
 چه غلطی کرد، که حتی خودش تصورش را کرده نمی توانست. درباره پیروزی عادی اش در برهان
 دره در سر تا سر کشور چه هیجانی برپا شده باشد. این پیروزی سنگ ریزی بود که سنگ کسب
 بزرگی را از کوه های افغان بر سر اردوی سنده میریخت.

در اخیر سال ۱۸۶۰ شورش های جدیدی بلوچستان را فراگرفت. یایغان باردیگر سر
 قلات را محاصره نموده و تصرف کردند. امیر دست نشاندۀ انگلیس ها، نوازخان را سرنگون
 ساخته، ناصر خان پسر رهبر محبوب خود محراب خان (که از طرف برتانوی ها کشته شده بود)،
 را زمامدار ساختند. بر ضد شجاع الملک و انگریز های منفور باجگاه و باجور نیز دست به شورش
 زدند. در غرب قندهار عصیان قوی قبایل درانی که از طرف اکبر خان رهبری میشد بوجود آمد.
 اجنت سیاسی انگلیس در این منطقه (هائری رولینسون) تمام قوای خود را بکار برد تا بین یایغان
 تولید نفاق کند اما نه پرداخت پول و نه تحریکات دیگر، هیچکدام به نتیجه نرسید. از قندهار
 در مقابل یایغان قشون سوق گردید. برای مدتی آنها بر وضع مسلط گردیدند اما در ماه فبروری
 سال ۱۸۶۱ شورش دوباره آغاز گردید. در ماه مارچ آنها سرکوب نمودند اما در ماه اپریل با
 نیروی جدید مشتمل گردید.

در تابستان سال ۱۸۶۱ گارنیزون قندهار نه تنها با قبایل درانی می جنگید بلکه با یایغان

قبایل هیبتناک غلجی نیز سروکار پیدا کرده بود و تنها با آتش شدید توجی که بالای دهات شورشی جنوب افغانستان بسان زلزله و تگرگ فرو می‌ریخت، توانستند برای مدت کوتاهی "نظم" را برقرار کنند، بلی و آنهم کاملاً نسبی بود... بهر حال، انگلیس‌ها نمی‌توانستند درباره جمع‌آوری منظم مالیات، مواد خوراکی و لوله‌ها و مصالح نمی‌توانستند تصویری داشته باشند... در جلال‌آباد و قلات غلجی، زریتم و گرشک یا بهتر است گفت در سرتا سر کشور جایی نبود که خشم مردم در برابر اشغالگران انگلیسی و دست‌نشانده‌گان آنها به جوش نیامده باشد. هر شورشی را مکتان آخرین شورش بحساب می‌آورد. و فقط چیزی را می‌دید که خودش سعی میکرد ببیند. و عقیده داشت نباید چیزی را دید که در خارج از حلقه تصور خودش قرار دارد. درجه‌بندی یکی از اطلاعات اضطراب‌آور که رولینسان از جنوب فرستاده بود، سفیر روزبرمختار بایی مبالا‌تسی اعلام داشته که: در کشور کاملاً آرامی است، از دان تا برشیب.

این کلمات بیانگر آن بودند که سفیر محترم با مضامین انجیل شناخت کامل دارد. خاصه آن قسمت که قبایل یهودی در فلسطین چطور اقامت‌گزین شدند. از دان تا برشیب یعنی از شمال تا جنوب! اما آنها با اعتقاد بیشتر از آن‌کس می‌زدند که مکتان آنها نمی‌دانست و نمی‌خواست بداند، کشوری را که در آن قرار داشت، خیلی زیاد واقع بین بود آن افسر برتانوی که به تاریخ ۲۰ اگست در مکتوبیکه از قندهار بخانه نوشته بود، اعلام نموده بود: بزودی سه سال پوره میشود که اردوی سند از فیروز پور برای اشغال این کشور منحوس حرکت کرد. شاه شجاع باید روی تخت پدران خود جلوس میگردد و قشون دوباره به هندوستان بازمی‌گشت. اینک دوسال است که کار تمام شده و ما هنوز هم در این جا هستیم. اما آیا بازگشت کرده می‌توانیم؟ چهار طرف، در سراسر کشور روزبرمختار آرامی افزایش می‌یابد. غلجی ها و درانی ها سلاح بدست گرفته‌اند، بالای پوسته‌های ما حمله می‌کنند، ملاکرا را می‌کشند. آیا میتوانیم افغانستان را در چنین وضعی بگذاریم، آیا این کشور آرام خواهد شد، هیچگاه، هیچگاه کم از کم تا آنوقت ما زنده نخواهیم ماند. نمی‌توانم برایتان بیان دهم که مردم از ما چه قدر نفرت دارند..."

انجام سکندر :

تقریباً در مرکز کابل، در نزدیکی چارسو، در یکی از جاده‌های عمده پایتخت، که از خالی بودن و تنگ بودن بسان کوچه‌های دیگر رنج نمی‌کشید، در خانه دو منزل بسزگی قرار داشت. در آنجا درجه اول درانی، قرار داشت. او در عصرهای کوار به برنده منزل دم برمی‌آمد. بالای کاه و تکیه میداد و مدت زیادی به کوه‌های اطراف کابل قشورانه خیره میشد.

آیا به قله خود رسیدند . در ماه می سال گذشته ۱۸۶۰ سی و پنج سالگی خود را با شکوه تمام جشن گرفت . بسیاری کماتیک از خانواده های متوسط ایالتی شاتلند سر بلند کرده اند . آیا افتخار این تعداد نشان هار تبه های دگر منی و بالاخره چنین شهرت جهانی را بدست آورده اند . خانه او همان نواز ترین خانه کابل بحساب می آید و تعدادی نیست که بنم هایسی را که او آماده میسازد تا این اندازه مورد دلچسپی انسران جوان می باشد .

الکساندر برنس باین چیز افتخار میکرد و ناگفته نماند که دوست داشت در برابر دوستان خود فخر فروشی کند . فقط چندی قبل مختصر ترین مکتوب به لندن غبار آلود پرواز کرد (در نوشتن آنها استاد بود) : « دریای مهربان من ، مادر ، خیرتیس ، پورتوین ، کلارت ، ساتسین ، بدون اینکه کیوسا سویا مارسکین ، سگا ویا راگو یا سبزیجات را فراموش کرد ، پیشنهاد می کنم ، همه اینها چه خوشمزه اند . . . » و در مکتوب دیگری : « . . . و تمام مکلفیت هایم به آن منتهی می شود که من مشوره میدهم . و تمام دلچسپی وضع در آن است که با مشوره ها نباید آنها را تعقیب کرد . . . زندگی بسیار خوب دام و اگر بستگی و میلان به سرگرمی نشان دهنده صحت و سلامت باشد باید بگویم که کاملاً از آن برخوردار هستم . . . »

برنس در واقعیت موزنی اندام خود را از دست داده بود . اما نسبت بلند قامتی چاقی بوی و قار بیشتر میبخشید . اما درباره سرگرمی ها باید گفت که برنس در کابل آزادتر از هندوستان بود . سرگرمی ها خصوصیت عشرت و عیاشی واقعی بخود گرفته بود . یگانه چیزیکه باعث اذیت برنس میشد آمدن برادر کوچکش ، چارلز بود . بعد از مدتی او نیز از قید وجدان رسته ، تصمیم گرفت که چارلز برنس باید مانند یک مرد واقعی زندگی کند .

اما باز هم وسوسه و افکار اذیت کننده برنس را ترك نگفت . در یکی از مکاتیب خود او اشاره نمود که او اینک سی و پنج ساله شده آخرین سالهای زندگی اش میان تمی بوده و همه روی روز های مستی و مسکنر نسج یافته است . کتاب دم او نیز از چاپ برآمد بنام « کابل » که شهرت او را بحیث جهان گرد و شاهد خیبر بیشتر از پیش زیاد میسازد اما بعد تر از آن . . .

برنس آرزوی داشت ، او باید بالاترین پست را در اینجا در افغانستان داشته باشد . آیا این سرزمین کشور او نیست ؟ آیا او نبود که ده سال قبل این کشور را از یک سرتاسر دیگر آن گرویل نمود ؟ آنوقت که مکاتیب فقط یکی از مامورین گمنامی بود مانند صد ها مامور دیگر که در خدمت کمپنی رست هند قرار داشتند . اگر او یعنی برنس را وادار ساختند که بنام « اهداف هالسی » از وجدان خود بگذرد اما در آخرین تحلیل باید باوری مطابق استعداد و شایستگی رسیدگی نمایند و به خدماتش ارزش قایل شوند نه اینکه ظواهر پر زرق و برق وظیفه بی اهمیتی را بوی بدهند .

در واقعیت امر چه میگذرد ، حال از او مشوره هایی میگیرند که کاملاً برای کسی لزومی ندارد . این مکار چشم سبزدون شك از آن بهره برداری میکند و نگذارش بیتی خود را در سید میگذارد . بلی و به بسیار سادگی مکاتبات این اوراق را حتی از نظر هم نمی گذرانند . و این به معنی آنست که برنس در اینجا هیچ کاری ندارد و نخواهد داشت .

اما چنان معلوم میشد که سرنوشت آماده است بر روی برنس بلخند بزنند . از هندوستان پیوسته آوازه میرسد که مکاتبات بحیث گورنر جنرال بعضی تعیین میشود . کاملاً طبیعی است ، خدا ما مکاتبات آنقدر بزرگ است که مشوره مدیران کمپنی نمی تواند با اصرار لاردر اوکلند در پیشنها د وی به پست از نظرا اهمیت درجه دوم در هندوستان موافق نباشد . آنوقت است که برنس جای مکاتبات را در کابل میگیرد . ولیام خی حال تبریکات را نیز نمی پذیرفت و خاصاً او را با چمه تبریک میگویند ، هر چه روی قانونندی است . فقط چیزی که قابل حیرت است اینست که ایسن کار چرا قبلاً صورت نگرفته . مکاتبات صندوق ها و بکسها را جمع کرده بود ، مثل آن است تا وقتی ولو در دورترین نقاط این کشور بر آشوب نآ آرامی باشد او نمی تواند و اگر اذعان نمود در تمام نقاط این کشور نآ آرامی است . پس لازم است به کلکه اطمینان داد که اطلاعات در مورد افغانستان مبالغه آمیز بوده است .

قبل از همه بین مکاتبات و برنس در مورد کار و وظیفه نظام نادری وجود دارد ، هم مکاتبات و هم برنس به یکدیگر اطمینان میدادند و از آن گذشته هر دو با هم به لاردر اوکلند اطمینان میدادند که در افغانستان آرامی است آنطور که هیچگاه چنین نبوده ، یکی در این فکر بود : هر چه زود تر برسم " و دیگری : هر چه زود تر بروم آرزو داشتند

" روز آغاز شده برایم چه به ارمغان می آورد ؟ صبح روز ۲۱ اکتبر سال ۱۸۴۱ برنس در کتا بچه یاد داشت خود چنین نوشت ، امروز همه چیز روشن میگردد . قبل از اینکه آفتاب بنشیند . من خواهم دانست که به اروپا میرم یا اینکه جای مکاتبات را میگیرم . آفتاب نشست ، اما حیف ، این روز کدام تغییر خاص را با خود همراه نداشت و برنس یار دیگر وضع خود را با وضع تابوت پیامبر خدا حضرت محمد مقایسه نمود چنانکه به همه معلوم است فقط در هوا آرامشی یابد . " من بیشتر از آن خسته میشم که زمان امید های مرا فریب میدهد " برنس روز اول نوامبر سال ۱۸۴۱ دریاد داشت خود نوشت ، این جمله را بخاطر بسیارم به آن خاطر که این آخرین جمله بود دریاد داشت های خصوصی رئیس امور سیاسی برتانیه در کابل ، دارندۀ نشان درجه اول درانی ، دگرمن الکساندر برنس .

خزان سال ۱۸۴۱ آماده میشد تا در برابر زمستان که برای قسمت بزرگ افغانستان شدید است ، عقب نشینی کند . بیش از دو سال گذشت از آن روزی که عساکر برتانیوی با رسم گذشته با شکوهی شاه جدید (شجاع الملک) را شادباش گفتند . اما خرج این قوازه چنان نماند که نماند و نه کلکه فیصله نمود . بالای قوای شاه حتی با موجودیت فرمانداتان انگلیسی اتکا کردن نادرست

بود . گفتن اینکه افغان ها رطایای وفادار شاه باشند فقط کاراوتیست ها * خوشینان * غیر قابل اصلاح بود .

از این روگارتیزون های برتانوی کافی السابق در شهر های بزرگ قرار داشتند و مواصلات با هندوستان را زیر امنیت گرفته بودند . قوی ترین قوت ها در قندهار ، غزنی ، جلال آباد و طبعاً در خود کابل متمرکز گردیده بودند . دسته های کوچکتر قلات غلجی ، چارکار ، بامیان . . . را تحت کنترل داشتند . تعداد تمام قشون برتانوی همراه با نیروهای کمکی و خدمات به بیش از پنجاه هزار نفر میرسید . رساندن مواد خوراکی برای آنها از هندوستان طبعاً مفهومی نداشت . تدارک اردو از طرف خدمات کمیساریا صورت میگرفت . اهالی از ترس سرکوب خونین به انگلیس ها از مواد خوراکی و علوفه هرجه داشتند میدادند . بعد از گذشت صرف چند ماه عاید افسرها و مأمورین از حد و اندازه گذشت . سوداگر ها ، دلال ها و محترکین از هر قبیل ، تحصیلداران مالیات و باج ها که غله جات و مواشی ستانده شده از اهالی را به نازلترین قیمت تصاحب میکردند ، سود میبردند و منفعت بدست می آوردند . دیار شاه فرق تجمل و جلال بود . شخص شجاع الملك وزیر وفادار شاید بزرگی به عنوان مختلف بدست می آوردند از قبیل : حق البرداخت پست های پرتاید ، حق البرداخت چادر حمام . . . و غیره و غیره .

مواشی را از افغان ها میستانند . در شهر قیمت نان بالا رفت . اهالی گرسنگی می کشید . در وقت های اول افسرها اغلب به پکیک میرفتند ، بنی می آراستند ، پارتی های کرکت برپا میکردند اما به تدریج این سرگرمی ها در آغوش طبیعت خطرناک و خطرناکتر شدند . بالاخره گاربجایی رسید که اجساد سربازان و افسران قوای سلطنتی واردوی کمپنی یا شجاع الملك را در هرجا می یافتند . . .

قشر سرشناس افغانی نیز آفتاز شکوه نمود . قبلاً دولت رویه استحکام امیر دوست محمد خان آنها را میترساند ، حال شجاع الملك و اطرافیان او را دید . او روی قبایل حساب نمی کرد ؛ حکم را نان ایالات در نظر نمی گرفت ، به "انگیز ها ، این دشمنان اسلام" اختیار کامل داده بود . زبردل انگیز ها میرقصید ، به فرهنگ و عنعنات دیرین اعتنا نمی کرد . دلگ روی تخت " حال تنها و تنها خشم مردم را بر می انگیزت . همه چین که در وطن بوقوعی پیوست ، مردم آزادی دوست افغانستان را شدیداً متاعذی میساخت . وقت آن رسید که این قشر سران افغان با کسی باشد یا مردم یا انگیز ؟

روز اول نوامبر سال ۱۸۴۱ الکساندر برنس در حالیکه در برنده خانه خود در کابل از هوای کوارای شامگاهان متلذذ میگردد و درباره مصیبت قریب الوقوع نمی توانست حتی تصویری داشته باشد . اگر نظرش از خلال پیچ و خم کوچه های کابل و دیوار های گلی آن میتوانست نفوذ کند ،

او میتوانست جوهر و خورشو را ببیند که در خانه بزرگی که اطراف آنرا دیوار بلند گلی احاطه کرده بود ، بوجود آمده است و کاملاً در نزدیکی مقر بنس قرار دارد .

یکدام ساعتی هفت یا هشت نفر از سوان افغان به این خانه آمدند ، شاهد این موضوع تزئینات مجلل اسپان آنها بود و واردین از طرف صاحب خانه سعادت خان استقبال میشد ، (سرکرده با قدرت و ثلثیست قبیله دود هزار نفری الکوزایی ها)

مهاجران نیز کمتر از او مشهور نبودند . در بین آنها امین الله خان لوگری سالخورده موجود بود ، زمین های وادی دریای لوگر در جنوب پایتخت با تعلق داشت . در اینجا عبدالله خان اچکری که از لحاظ موقعیت و قاطعیت خود مشهور بود ، تنها درجه جسر و سرگرد و قبیله نیمه کوچی اچکری پنج هزار نفری بود . موضوع بر سر این است که سعادت خان با موجودیت چنین تعداد مهاجران غافلگیر نگردیده بود ، به نوکر خود که پیوسته خوراک جدید و جدید را حاضر میکرد هیچگونه دسترنمی داد ملاقات قبلاً آماده گردیده بود . حاضرین کم صحبت بودند اما احساس میشد آنها به صحبتی ادامه میدهند که مدت ها قبل آغاز شده است . امین الله خان کمی گرفته و بالکنت زبان اظهار داشت :

— بلی بالاییک گاو چندین قصاب ریخته است . دستش که در آن پیاله پراز چای قرار داشت لوزیده قطرات چای بالایی و سکت ماهوتی سبزگونش ریخت که بالایی پیراهن سفید نخ (دارای یخن کوچک) پوشیده بود .

سعادت خان اظهار داشت :

— بی جهت از دوست محمد خان پشتیبانی نکردیم . او میدانست برای وطن چه لازم است . اما این احمق خرابکار با لاجرم با ولینعت های آنسوی دریا هایش بسان دبیلی روی گردن است که نمیتوانی آنرا دور بیاندازی .

عبدالله خان که در کارش نشسته بود اظهار داشت :

— اگر بخواهی میتوانی آنرا دور بیاندازی .

افغان جوانتری که و سکت سرخ رنگ پوشیده بود و گردنی بگردن داشت گفت :

— باید فیصله نمود چه کسی برای ما خطرناک تر است

عبد الله خان فوراً جواب داد :

— از شتر پرسیدند از چه بیشتر خوش می آید از سر بالایی یا سر بالینی ، جواب داد همسرای گل ولای رنگ هر سه به گور . حال ما مانند شتر هستیم که در گل بند مانده و باید در یک زمان هم از سر بالایی و هم سر بالینی بگذرد .

— امین الله خان پیاله خود را گذاشته و گفت :

— دشمن اصلی انگریز است ! اگر آنرا بیرون کنیم ، این باز مانده کیفی احمد شاه دؤسی بزرگ

خود بخود کم میشود . پسان خس و خاشاک در برابر سیلاب کومی .

بار دیگر صدای مرد جوان بلند شد :

— و یا اینکه ممکن است آنرا برای مبارزه علیه انگیزها جلب نمود ، زیرا دارای قوا است .
عبدالله خان گفت :

— میدانید مردم ما ضرب المثل دارند : « چاقو دسته خود را نمی تواند قطع کند » امین الله
خان درست میگوید باید اول با انگیزها کار را تمام کرد ، شجاع خود ش ختم میگردد
سعادت خان با حرکت سر تصدیق کرده و اظهار داشت :

موافق هستم ، اما باید نقاط ضعف آنها را پیدا کرد .

عبدالله خان با حارارت غیر عادی کپ صاحبخانه را قطع نمود :

مین قبلاً در این باره فکر کرده ام . انگیزها در اردوگاه خود مستحکم شده اند که خارج شهر
بالای سړک کوهستان قرار دارد . این محلی است که از طرفین با تپه ها احاطه شده ، مانند
تله است ، کوبیدن آنها در آنجا مشکل نیست اگرچه توپ هم ندارم

عبدالله خان از جای خود حرکت کرده چهره اش که بدوین آنهم سرخ بود بیشتر سرخ گردید . صدای
امین الله بار دیگر بلند شد :

— اما قبل از این باید خار را کشید که در قلب ما فروخته است ، در اولین فرصت باید " دوست
قدیمی ما سکندر برنس از بین ببرد ، او بود که راه انگیزها را هموار کرد ؛ هرگز ما بلافاصله
به او میرسد و از آن باخبر میگردد ؛ تمام پلان های ما . . . و از طریق او به انگیزها معلوم
میگردد

سعادت خان سخنان او را تایید کرد :

— درست است ، بر علاوه در پهلوی او جانمن نیز زندگی میکند که برای عساکر شاه پول میپردازد .
در خانه طلا نیز دارد من این را میدانم . اگر ما آنها را متصرف کنیم برای شجاع چیزی نمی ماند که برای
سربازان بپردازد ، وضع آنها بدتر میگردد

عبدالله خان توجه مهمانان را بخود جلب نمود زیرا چنان به گفت و گو مصروف گردیده بودند که به
پلو خوش بو و خوش طعم علاقه نشان نمیدادند .

— تنها سردارها ؛ بنام خدا ، دودلی را از خود دور کنید ! ما نباید تا خیر کنیم ، در غیر
آن همه چیز فاش میشود . . . آنوقت است که انگیزها عساکر خود را باتوپ ها علیه ما گسیل
میکنند . فردا صبح باید دست بعمل زد . نفرهای خود را به خانه برنسر روان کنید .

سعادت خان به تایید او اضافه نمود :

— عبدالله خان درست میگوید ، فردا صبح ! و حال دوستان عزیز نیروی خود را قبل از امرو
همم جمع آوری کنید ، پلو سرد شد . . . او دست های خود را بهم زده ، نوکر پتنوس مسی بسا
خود می آورد که دارای غوری های جدید پلو .

در این وقت عبدالله خان برخاست و گفت :

— سردارها ، اسکندر برنس چندی قبل خبر یافت که من از شورشیان غلجی پشتیبانی می کنم ، او مرا بنام سک یاد کرده و تهدید نموده گوشه های مرا قطع کند . چنین توهینی تنها با خسرون شسته شده میتواند و پس به من بسپارید تا کار او را بسازم .

سعادت خان چنین افاده نمود :

— نه خیر ، باید جنگ را رهبری کرد نه اینکه در آن اشتراک نمود . باید بیاد داشت که گورنر خوب مسلح است و هیچگاه تنها نمی باشد . بر علاوه خانه او خانه جانسون را دایما سی چهل نفر سپاهی محافظت میکند

عبدالله خان با قاطعیت اعتراض نمود :

— نه ، میدانید در بین مردم چه میگویند ؟ " مار را بادست بیگانه نکش " سکندر برنس از من است . — خوب دیگر

امین الله خان که از گذشت سالها و تجارب زندگی دانا و پخته شده بود ، بیجهت از جواسیس برنس هراس نداشت . هنوز تمام مهمانان رهبر الکوزایی ها موفق نشده بودند بر اسب سوار شوند که کسی در غبار شبانگهی با شدت دروازه خانه برنس را دق الباب زد . این هندی با تربیت و مطیع در ابتدا خبر رسان شناخته نمی شد و ^{چهره دار} خواست او را بخانه اجازه بدهد ، اما با شنیدن چند کلمه خود را با شتاب تمام به نزد آقای خود رسانید . نزد آقا مانند همیشه مهمانان موجود بودند . پیاله ها آواز میدادند و طنین توست های سرور انگیز بالا بود . خنده افسرانی که خود را در جمعیت برنس ها شاد احساس میکردند ، بگوش میرسید . برنس که کسی نشسته بود با صدای بلند پرسید :

— چه کسی ضرورت داشت تا مرا از دوستان جدا سازد . بجای آنکه خود ش به محفل سرور مسا بپیوندد . او تلوتلو خوران بیرون شده و نزد دیدار کننده رفت و بجای خود خشک شد . در برابر او نزدیک ترین همکارش موهن لال که در شمال کهنه خود را پیچانده و ایستاده بود .

الکساندر که نمیدانست با این نقاب پوش چه کند به ناسزاگویی پرداخت . اما وقتی به چهره معموله خندان کشمیری خیره گردید با سرآسیمی پرسید :

— چه شده ، چرا رنگ پریده است ؟

— مصیبت ، سر ، باید خود را نجات داد و هرچه زودتر زود آماده شوید سر

— هوش بسرت هست یانه ، کجا فرار کنم ، چرا ، چه گپ شده ؟

موهن لال آنطوریکه میتوانست به اختصار اطلاع داد که نزد دوست تجار هندی رفته بود که خانه اش نزدیک بازار است . در باغ نشسته بودند که از کوچه ها شنیدند نفر ها مردم گابیل را دعوت میکردند تا بخانه الکساندر برنس حمله ور شوند (اوست که انگیزها را آورد و این الاغ را که در بالا حمار نشسته است) وضع کوچه ها تاریک است مردم قصد دارند خانه

«گورنر» را محاصره کنند و آنرا آتش بزنند . او یعنی برنس بیانیۀ عاجل او را قطع کرد .
 — چیتا . موهن لال مثل اینکه چرس زده . بگذار بروید بخوابید . فردا هر چیزی به نحو دیگری خواهد بود . بلی بگذار بخوابید و دیگران را اذیت نکند .
 اما موهن لال بالای کپ خود ایستادگی نمود .
 — سرش با آتش بازی میکشد . . . شما این مردم را خوب نمی شناسید . . . آنها مانند باروت هستند . . . خود را تجات دهید .
 برنس خنده کرده گفت :

— این توهستی که افغان ها رانی شناسی ، بر علاوه من همراه آنها بدی نکرده ام . بشنوی موهن لال ! شط بسیار خسته شده اید ، بروید شب را آرام استراحت کنید .
 کشمیری با سرآبیگی تمام ایستاده بود که از درون خانه صدای شادان برنس بگوش او رسید که سرگشت خنده آور را به علاقمندان خود حکایت میکرد (همان چیزی را که بین او و شخصم وفادارگشته بود) حکایت تعقعه عم را برانگیخت

موهن لال که خود را دقیقاً در ریوش پو شانده بود باردیگر دزدکی ویی سرو صدای داخل باغ گردید . در آنجا رهرو مخفی وجود داشت که از آن میشد پتکی از خانه بیرون رفت اما اگر برنس فکر میکرد که با رفتن این «موهن لال بوالعوس» او را آرام میگذارند تا به سرگرمی خود مصروف باشد اشتباه کرده بود . یک ساعت از رفتن کشمیری نگذشته بود که برنس را باردیگر از محماتان جدا کردند . این بار در مقابلشده و افغان سالخورده ایستاده بودند که چین های خامک دوزی تشنگ و موزه های لبه دار به پا داشتند . یکی از آنها ، آه خدای من ، شخص عثمان خان وزیر جدید شجاع الملک که جای ملائکورا گرفتارست ، بود . چه باعث شده که در این ناوقت شب به اینجا آمده است . او نیز مثل اینکه از عقل بیگانه شده و فکر میکند که «در شهر ناآرامی است» در کابل او !
 عثمان خان نصیحت گویان به او گفت :

— نی، درخت بدون باد شور نمی خورد ، و باد امروزی شهر و اطراف آن بیشتر از آن است که فکر کرد اعلیحضرت شاه شجاع الملک عقیده دارد که گورنر در اردوگاه مخفی شود .
 — من از توجه و مواظبت اعلیحضرت ایشان سپاسگزارم . اما افسر برتانیه نباید از خطر فرار کند .
 من از خود دفاع کرده میتوانم .
 وزیر سرخود را شور داده و گفت :
 — در جنگ ثان و حلوا بخش نمی کنند ، مردم برآشفته شده اند و گورنر را بخاطر اذیت شناسان نمی بخشند
 برنس غرزد :

— فکر میکنم از خود دفاع کرده میتوانم . فراموش نکنید که در دیوایی اینجا در اردوگاه شیرپور

یا نزده هزار بهترین عساکر قرار دارند ...

عشان لبخند زده اظهار داشت :

- زمین در جایی میسوزد که آتش باشد . چه کسی میداند موفق خواهند شد آنها خاموش کنند
گورنو ! گوش کن . یایو خود را بنهان کن یا عساکر را اینجا طلب کن . اگر میخواهی من سرباز
روان می کم . به این قسم آرامی خواهد بود ...

برنس جواب داد :

- سپا سگرام . چرت تن . این چیزها مرا مشوش نمی سازد .

زیر خود را خم نموده گفت :

- خدا حافظ گورنو . خدا حافظه خدا مددگارت باشد . شاید شما حق بجانب باشید . کسی
چی می داند کربه در کجا چوچه میگردد . (کمی بصورت غیر منتظره و معطبی) عثمان خان سخنان
خود را برید و گفت .

- اما يك چیز را برایم بگو : اگر تا فردا زنده ماندی . خود را جاودانی حساب کنی

برنس با احترام دست خود را بر سینه گذاشته و خاموشانه سر خود را خم کرد .

... با وصف آنکه برنس و مکاتین کاملاً اشخاص جداگانه بودند و در برابر هم خصوصیت

داشتند . چیزهای مشترکی نیز داشتند . هر دو یکی به بیاطنه زیاد و دیگری به بیاطنه کوچک

خواهان آن بودند که وضع واقعی اشیا را نبینند . بلکه چیزی را ببینند که خود شان می

خواستند . هر دو زندگی مینمودند تا خود ها را در مورد حقانیت پایدار خود قانع سازند .

با حرارت عمیق باین موضوع باور داشتند که خاصه همان چیزی باید صورت گیرد که آنها انتظار

داشتند . بر علاوه وقتی در مرحله شکوفایی نیرو باشی . وقتی سی و پنج ساله باشی بلندترین

کوه ها و صخره ها میتوانی به آسانی عبور کنی . يك بوتل و این بحیث جرعه تلقی میگردد . هر شهر

برای آن خلق شده که تو آنها اداره کنی . بلی و شهر به معنی کشور است . اینک چشم سبز

می رود ... و اینک امروز نیز خیلی مشکل بود باور کرد که کدام حادثه اتفاق خواهد افتاد ...

و برنس که از همه تدابیر احتیاطی صرف نظر کرده بود چند پیاله شراب دیگر را نیز سر کشید .

با هم بیگان خود خدا حافظی نمود و رفت تا بخوابد . بصورت غیر عادی وقت از خواب بیدار شد .

هنوز ساعت شش نشده بود . چنان مینمود که خاموشی مرگباری او را بیدار کرده باشد . نه . او

بار دیگر آواز هایی را شنید که خوابش را قطع نموده بود . بسان آنکه امواج بحری به ساحل بخورد .

مثل آنکه او یعنی برنس در مرکز قاره آسیا واقع نباشد . بلکه کدام جایی در کنار ساحل بحر قرار

دارد یا در شانلند در شهر آبابی خود مانشریو یا در شهر کوچک سورا است یا در ساحل جهیسل

کامیسمک . جاییکه برنس برنس هندی خود را آغاز کرد . اما این شور و هلهله در این جا بسرای

چیست ؟ (در این جا در کابل) مثلیکه دیشب زیاد نوشیده است . بلی و بطور ته نوشیده . در

صورتیکه این ویلیام خی لعنتی هیچ دلش نمی خواهد از اینجا کم شود .

درین میان شور و همهمه بلند تر و روشنتر گردید . این وقت بود که برنس خبیسردار کردن هیئتک را بیاد آورد ، به برنده رفته و با احتیاط از کاره سیل کرد

از هر سوبه خانه اش توده های مردم در تقرب بودند . سچ خروشان برگشت ناپذیر و بی امان انسانی بسوی مقر برنس در حال حرکت بود . برنس خود را به اتاق رسانیده و بسرادر خود چارلز را بیدار کرد . بعد به مشکل دوست خطایی موی خود برود فوت را بیدار ساخت و به برنده بازگشت . در زیر آن سوبه دار برودت دار با عصانیت فرمانده ها را بزبان آورده ، سپاهیان را تنظیم میکرد . در توده ای که خانه را احاطه کرده بود برنس عبدالله خان ، عبدالسلام خان ، امین الله خان و چند افغان سرشناس دیگر را شناخت . برود فوت بلغمی باخود گفت :

— کارتان حالا ساخته میشود . و بدنیال این سخن عقب صلاح رفت . وقتی تنگ خود را آورد . الکساندر مطی که از گچی به حال آمده باشد با دست او را تپله کرده گفت :

— چه میکنی . اولین فربه قیمت زندگی ما تمام خواهد شد .

از کاره سرخود را پایین آورده و به سوبه دار دستور داد فیرنکنند و سه نفر سپاهی را نزد او بفرستد . وقتی سپاهی ها بالا آمدند ، برنس فوری برزه خطی را به مکتان نوشته کرد که در آن خبر میدان خانه او و قشله عساکر شاه مورد حمله قرار گرفته است . برنس یکی از سپاهیان دستور داد لباس افغانی بپوشد و این برزه خط را بسرعت به اردوگاه برتانیه برساند . به دو نفر سپاهی دیگر دستور داد که از بین جمعیت تیر شوند و خود را نزد عبدالله خان و همراهانش برساند و از طرف وی به آنها اطمینان دهند که او حاضر است به رهبران قبایل بول بپردازد و حامی امتیازات عنعنوی آنها را تضمین کند .

در وقت یکجا شده با چارلز و برود فوت ، برنس دید که سپاهیان با چه مشکلی خود را در سرداران افغانی رسانند . اینک آنها اکنون پهلوی ملتزمین قرار دارند حیف که حال و دوربین خراب هم میبود موجود نیست کسی شمشیر خود را شور میدهد ، تیغش آن درخشید بعد از چند دقیقه یکی از فرستاده ها در حالیکه لم میخورد و با دست چسپ ست راست خود را که خون از آن جاری بود قائم گرفته خود را بخانه رساند و گفت :

آنها میخندند صاحب ! میگویند افغان واقعی شرافت خود را به انگیزها نمیفرشد

اهم که از درد زخم رنج میکشید برای لحظه خاموش گردید . بعد از لحظه ای افزود :

یکی از سردارها مرا با گارد زد "باین قسم ، حقارت را با خون میشویم !" کار بسیار خراب است صاحب !

جاده چپچ های نظامی بگوش رسید . به سوی اورس ها سنگ و کلخ و چوب به پرواز درآمدند ای شکستن شیشه ها بلند شد . برنس متوجه نگردید که برود فوت در حالیکه تنگ را بدست و بود اظهار نمود :

این اراذل فقط زبان زهر را میدانند و بس . در همین وقت تنگ به صدا درآمد . خطا رفتن

فیر ناممکن بود ، درین جمعیت کسی ناله کرد و با دست خود روی نفرهای پهلونیکه کرد . اکثریت کسانی که خانه را احاطه کرده بودند سلاح آتش نداشتند . کسانی که تفنگ جزائیلی داشتند خیلی کم بودند . با قومانده کدام کسی ، افغان های تفنگ دار به حرکت افتادند تا بالای بام های خانه های همجوار برآیند . " ما را بمثل کیک شکار میکنند " برنسیا خود چنین فکر کرده بعد تنه خود را از کتاره بیرون کشیده و دستهای خود را مانند مؤذن که مردم را به نماز میخواند بلند کرده و با تمام قوای خود چیخ زد :

— سلطانان ، بنام الله ، ایستاد شوید ، گپ مرا گوش کنید ، من و ده می دهم که قسمت گزاف پیردانه اگر با اجازه بدهید که به اردوگاه انگیز ها بروم .
اونفس گرفته و بعد ادامه داد :

— همین که ما به آنجا رسیدیم من مطالبه می کنم که عساکر انگیزی از اینجا برآیند . در جواب جزائیلی های میل دراز به صدا درآمدند . زیر حمایه آن کمین کنندگان به جنبش درآمد دروازه کوچک را پرانند . اهالی کابل خانه را احاطه کردند . بعضی آنها مشعل در دست داشتند . برنسیا قومانده داد و سپاهیان آتش باز نمودند . برود فوت و چارلز از برنده فیر میکردند . برنسیا به آنها پیوست ، وقتی کسی از مری اش به زمین می افتاد ، چارلز با شا دمانی تفنگ خود را شورش میداد اما برود فوت باتلخی میگفت :

— من هم یک نفر را از پا درآوردم .

برنسیا تاکید کلان اظهار نمود :

— باید تا رسیدن سربازان ایستادگی کرد ، وقت کم مانده ...

بصورت غیر منتظره برود فوت هق هق دلخراش کرده به پشت افتاد . حتی در بین صدای عمومی فیر ها شنیده شد چطور سورش به چوب بیخ کتاره خورد . برنسیا کلان بالاایش خم شده و گفت :

— مستقیماً به قلبش خورده ... خدامیداند با ما چه میشود ؟!

اولاخره نعمید که این صبح خزانی در افغانستان برایش آخرین صبح است ...

... قریب هشت صبح ، محافظ در نزدیک دروازه خانه مکاتین یک افغان را متوقف

ساخت . او مطالبه میکرد که هر چه زود تر او را پیش شخص سفیر ببرند . اگر چه افغان به اندازه کافی به انگلیسی صحبت میکرد و هر نوع دلیل می آورد که از جمله سپاهیان امنیت برنسیا صاحب است . چنین گفته ، تنبان مندرسو پیزار های او نمی توانست مورد باور واقع شود . نه ، آیا ممکن

است سپاهی کمپنی معظم وست هند با چنین وضعی ظاهر شود آنهم نزد سرویلیام خی .

بزودی هر چیز روشن گردید . برزه خط برنسیا به وزیر مختار انتقال دادند . اولیسن

مفکوره که در ذهن مکاتین خطور کرد این بود که نباید جلو سبق دادن این اسکندرا بگیرد .

بالاخره اودرس را میگیرد که به نفع مکاتن تمام میشود . اما وقتی خوب فکر کرد با خود فیصله نمود که چنین سبقی برای یکی از برتانوی ها بلافاصله پرستیز همه را پایین می آورد و این کار را نباید به هیچ صورت اجازه داد .

تقریباً پس از نیم ساعت وقتی مکاتن با قوماندان عمومی جنرال الفستون که بجای او ایلیوس - کتون پس از رفتنش تعیین گردیده بود و همکاران نزدیکش جگرن تین یاو - ش - هرون گران و تون بیلو مشهوره مینمود تا علیه شورشیان چه اقداماتی بعمل بیآورند که سکرتر نظامی مکاتن تون لارنس خود را نزد آنها رساند . وی از همان بیرون دروازه بدون اینکه بداند حاضرین از مسئله خبر دارند فریاد زد :

— در شهر شورش است آقایان !

در جواب وی مکاتن برزه خط برنس را بوی پیش کرده و خواهش نمود مشوره بدهد :

— مشوره بدهم . بلافاصله به کمک برنس قوا ارسال گردد ، رهبران شورش عبدالله خان و امین - الله خان بازداشت گردند بعد قسمت مرکزی شهر توسط توپ ها هموار گردد .

مکاتن با بی حوصلگی گپ لارنس را قطع نموده و اظهار داشت :

— ما درین باره قیلا فکر کردیم . اما برای ما اطلاع دادند ، یافیان که صبح وقت تعداد شان به صد و یکا دوصد نفر میرسید ، حال چندین هزار نفر شده اند ، حتی ممکن است به اردوگاه ما نیز حمله ور شوند

— بلی ، ولی درین مدت سرالکساندر ، جانسون و بقیه همه را میکشند لازم است

مکاتن باز سخنان او را قطع کرد و گفت :

— لازم است قبل از همه چیز با شاه رابطه قایم شود که درباره ما واقع چه فکر میکند . مکاتن خطاب به لارنس گفت :

— تیز برو تون وضع را با او تدقیق نمایید و ما در اینجا اقدامات خود را میگیریم

لارنس شانه ها را قایم گرفته و دور شد . وقتی از اردوگاه خارج شده و داخل راه —

بالاحصار گردیده ، تون ، تود ، بزرگی را دید . مردم با چوب ، نیزه ، گاردو شمشیر مجهز بودند یگان تفنگ جزائیلی نیز به نظرمی آمد . تون با دوره زدن در اطراف جمعیت شنید که چطوریه اود شتام میدهند . لارنس را نزد شاه بردند . شجاع با عصبانیت در اتاق قدم میزد و مشت یک دست را در کف دست دیگر قرار داده بود او خود را بسوی لارنس انداخته و بدون آنکه به سلام وی جواب بدهد گفت :

— ببین ، من همیشه برای مکاتن صاحب میگفتم اگر به مشوره من گوش ندهد کار خراب می شود و او همیشه خودش همه چیز را میداند ! باید فوراً شهر را آتش بیزد . این سکه ها عبدالله و امین الله را گرفتار میکند ، تمامی دیگران را نیز گوشه ایشان را قطع میگرد و سرهایشان را می برد

تین اظهار داشت :

— اعلیحضرت ! لوائ خلعتین باید فوری بالاحمار را اشغال کند ...

شجاع الملک سخنان او را قطع نموده گفت :

— هیچ چیز لازم نیست ، کمی صبر کنید . پشم فتح جان وزیر عثمان خان با سربازها به شهر رفته اند . من یقین دادم آنها شورش را سرکوب میکنند . خوشبخت خواهم بود اگر خبر شو م که برنس نجات یافته است .

لارنس نفسی به آسودگی کشیده و با خود اندیشید ، بالاخره کسی پیدا شد که اقدامات منی انجام داد . وی همیشه شاه و این زمامدار دست نشاندۀ را با حقارت نگرسته و وی را به نام " خریطه نك " یاد میکرد . حال فقط باید انتظار کشید . اما زبان میگفت و غیره های تملی بخش نمی رسید . نه به اردوگاه مستحکم ، آنجا یک مکانین با نظامیان و سیاستمداران و با باهر دو یکجا معروف مذاکرات بودند به بالاحمار ...

سربازها در نیمه دم روز به بالاحمار بازگشت کردند . قیافه های آنها بسیار زولیده بود . وقتی رهبران این قوای ارسالی " فتح جان وزیر " بازگشت کردند لارنس موجود نبود . از خدمتگاری که از کارش میگفت او وعید که اعلیحضرت شان با آنها در آسایشگاه داخلی مذاکره میکنند . بزودی عثمان خان نزد شاه رفته و با آشفتهی اعلام نمود که وضعیت در شهر خراب است . آنها نتوانستند خود را به خانه برنس برسانند . اما امید موجود است که اواز حلقه محاصره خود را نجات بدهد و به دوستان برساند ، در غیر آن فقط دیشب و این یعنی عثمان خان دگرمن را از خطر برحذر داشت ... مگر او به مشوره گوش نداد . بر علاوه تلاش چه فایده دارد ، چیزی که از روز ازل در قسمت نفر از طرف خداوند نوشته شده بوی می رسد ...

شب فوق العاده اضطراب آورگذاشت ... در شهر آتش سوزی بود و صدای فیسریه گوش میرسید . صبح روز بعد موهن لال با پیامی آمد . او را به مشکل شناختند . آن خوددار بودن او کجا شده (اعتماد در همه امور و رازهای سفیر وزیر مختار) حتی با وصف رسیدن به اردوگاه انگلیس موهن لال نتوانست بخود بیاید و لحظه به لحظه سرخود را شوری داد . گویی میخواهد چیزی را دور بیاورد . او سرگشت اندوه آور و دردناک را دیده بود . وقتی سرالکساندر برنس بالای اطلاعاتش درباره خطر خنده کرد او سعی کرد از طریق باغ از مقر بیرون بیاید . اما خانه را زیر نظر گرفته بودند . او را گرفتار کردند و شناختند . حال کشیری زار میشد اگر محمد زمان خان که او با وی زمانی کمک کرده بود او را حمایت نمی کرد . زمان خان موهن لال را با مشکل زیاد گرفته و او را درجائی مطمئنی مخفی ساخت (در حرم خود)

سامعین به حقه افتادند اما موهن لال حتی تبسم هم نکرد ... به حرم خبرهای جدید و جدیدی میرسید ... حیف که دگرمن خندان دیگرزند نیست ، افغان ها با وی

تصفیه حساب کردند ... درباره هلاکت وی بطور مختلف حکایت میکردند . زنان زبان خان سرگذشت تراژیک را چنین بیان میکردند : برادران آتش میگیرند و افغان های زیادی را کشتند مفرآتش گرفت ، در بین توده های دود مشکل بود چیزی دیده شود . برنسر و برادرش تصمیم گرفتند لباس خود را تبدیل کرده و با مردم گد شوند . اما يك نفر جوان نزد آنها آمده و صد کله داد . اما در راه جوان مذکور بطور غیر مترقبه صداداد . برادران ! اینه سکندر برنسر ! بالای الکساندر هجوم آوردند . اما دیگران میگویند وقتی خانه را شعله های آتش گرفت ، انگلیس ها سبی وزیدند از آن برآیند . برادر کوچک کسی را کشت و کسی را زخمی کرد . بالاخره او را نیز از پا درآوردند . سرالکساندر برادر خود را بسیار زیاد دوست داشت وقتی از مرگش خبر شد چشم های خود را با تکه سیاه بسته کرد ... نمی دانم برای چه ، اما چنین حکایت میکنند . یا برای آنکه نیند چه کسی او را اول میزند ، یا برای آنکه از مرگ میترسید ، به این قسم به حویلی برآمد . بدون آنهم در خانه ممکن نبود ، همه جا را آتش در بر گرفته بود . عبدالله خان طلبه چیخ میزد تا با سکندر غرض نگیرند ، نمی دانم برای چه و چرا ؟ بلی ، و آيا در آن جهنم ممکن بود کسی را متوقف ساخت . او را با شمشیر درو کردند ...

همچنین در شهر قرقه میکنند که شب دیگر دوست نزدیک الکساندر را شتران کشته تغییر ناپذیر تمامی بنم های وی (طایب شریف پیر) به محل حریق آمده ، دوست خود را بخاک سپرد ... مکانن با دقت این حکایات دلخراش را شنیده و يك بار هم برخلاف عادت خود کپ او را قطع نکرد و تنها بعد از سخنان او اظهار داشت :

— سک زنده از شیر مرده بهتر است . سفیر وزیر مختار حتی با خود هم معترف نگردید که اندوه شدیدی بخاطر نزدیک ترین همکار خود متحمل شده باشد . او حتی بازم نتوانست کینه خود را نسبت به این انسان سبکسر که سفرها و کابهایش ، وی یعنی مکانن و اختنا را شتران در تاریکی قرار میداد از دل بکشد ...

بدون اینکه بیشتر از این حتی يك سوالی درباره ختم برنس کرده باشد مکانن هلاقه زیادی درباره مفر جانسون نشان داد . اگر بطور مشخص گفته شود نه درباره خانه بلکه درباره اینکه در آنجا چقدر بول قرار داشت ، نظریه گفته خزانه دار قوای شاه که درین شب فلاکت بار در اردوگاه برتانوی شب را گذرانده بود او میدانست که بر علاوه پسران از شخصی جانسون در آنجا بیش از هفده هزار پوند سترلنگ محافظه میشد . اما مومن لال پریشان دهن مورد هیچ چیزی نتوانست بگوید فقط پیوسته تکرار مینمود : همه چیز نابود شد !

اما مکانن چنین حساب نمی کرد که همه نابود شده باشد ، تا وقتی که او زنده است ، هیچیک از مفکوره هایش به ناگامی نخواهد انجامید . درست است که حادثه اندوه آور و غیر مترقبه برنسر و دوست که در نتیجه آن الکساندر برنسر به هلاکت رسید ، پس چه ، بالاخره این کار زیاد تعجب آور نیست ، بلکه تعجب آور آنست که برنس یا وصف آنکه بکرات با خطر مواجه

شده بود چطور توانست، اینقدر زیاد و به اندازه کافی زنده بماند

حال لازم بود درباره عواقب شورش فکر شود . از همه قرائن چنین بر می آمد که رفتن به بجشی به تعویق بیافتد . باید هرچه زودتر نظم برقرار شود ، کم از کم در پایستخت آنوقت است که به آرامی میتوان به سواحل گوارای بحر عرب رفت، برای همیشه " باید امیدوار بود " با این مرز و بوم لعنتی و مردم وحشی و تربیت ناپذیر آن و داع کرد . مکاتن تمام شب را بسـ آرامی در تصور خود سیر کرد . نه شبی از برنس گردن پرده به سراغش نیامد . او در جستجوی راه حل بود . بعد از این چه باید کرد ؟ صبح روز بعد وiliam خن یکی از معاونین خسود بریدن جان کونولی را خواسته و مدت زیادی درباره چیزی با وی صحبت نمود . پس از این صحبت بریدن مذکور موهن لال را که با پریشانی در اردوگاه میگشت ، پیداکرده و آنرا به اتاق کوچکی در قشله غند ۴۴ پیاده ملکه برتانوی برده ، کشمیری را بالای تخت نشاند ، کونولی خواهش کرد که قطیای شهر را بار دیگر بوی حکایت کند . موهن لال در یک نقطه ایستاده شد مثل آنکه دعا میکند . همه چیزی را که میدانست تکرار نمود . بریدن باز سؤال کرد :

— یعنی شما متیقن هستید که بین سرکردگان آشوبگران عبدالله خان موجود بود ؟
— بله !

— و امین الله خان .

— او نیز

— خوب .

کونولی پلان مکاتن را با موهن لال در میان گذاشت . پلان مشکلی نبود ، اما وعده داد که در صورت فعالیت ماهرانه میتواند به نتایج خوب رسید . از یکسو مکاتن میخواست بسا رهبران یاغیان مذاکره کند ، اگرچه روی موفقیت حساب نمی کرد . اما مذاکرات باید سرگردگان شورش را غافل میساخت . از سوی دیگر به موهن لال سپرده شد بریدن ، سندی را به موهن لال پیش کرد که روی آن تاریخ ۵ نوامبر سال ۱۸۴۱ تحریر شده و در آن تذکره شده بود : " من بخاطر سر هریک از رهبران اصلی ده هزار رویه وده می دهم ، مکاتن

بریدن بعد از اینکه موهن لال با چشمان گشادش سند را خواند از او پرسید :
— آشنا شدید . بیا فکر کنیم از کجا و کی باید شروع کرد . پیشنهاد میکنم از عبدالله خان یا اینکه از امین الله خان

نگاه موهن لال بیش از پیش را میهنم گردید و گفت :

— اجازه بدهید صاحب من مثلیکه بیاد م آمد در اینجا دو نفر است عبدالعزیز

و حمد الله ... شأ آنها را نمی شناسید . آنها با بول تاجیز هرکاری را انجام میدهند . او خاموش شد و درباره چیزی به اندیشه پرداخت ، بعد از لحظه ای اظهار داشت :

— بین تنها يك چیز ... طبعاً عبدالله خان باید هرچه زودتر از بین برود . امین اللعنان خودش به آن دنیا می رود . اگر امروز نباشد فردا می رود ؛ باید از میر مسجدی شروع کرد ؛ نفرهای او يك لحظه هم مرا از نظر نمی اندازند و تا وقتی که میر مسجدی زنده است من چیزی کرده نمی توانم ... کزنولی نیز کسی به فکر فرو رفت و بالاخر گفت :

— اینه نه هزار رویه ... دوازده هزار دیگر هم برایت داده میشود ، بیست هزار بخاطر دوسر و هزار رویه برای مصارف کوچک ...

پس از چند روز تمام کابل را این خبرنگاران داد . یکی از محترم ترین و باوقارترین شخصیت ها در شهر (میر مسجدی) را کشته یافته بودند . او را در خانه خود هشت هنگام خفه کرده بودند .

در همان روز موهن لال نزد کزنولی آمد و دوازده هزار رویه خواست . بریدن بادقت بوی نگاه کرده و سرخود را شیرداد مواظهار داشت :

— وقت است عزیزم ، چرا از نفر اصلی شروع نکردی . مثلیکه فیصله کردی خود را مصئون بسازی شاید این کار منطقی باشد ... شاید ... اما تادیبه مکمل پس از عبدالله خان است ، آنطوری که باهم قرار گذاشتیم ...

گسی به طرف غروب :

به ساعت سه روز ۱۵ نوامبر در نزدیک دروازه اردوگاه شیرپور ظلمغالی بگوش رسید . "خوك ن" (صدای پهره دار بلند گوید) . بجای جواب دروازه را باچیز سنگینی به شدت زدند . در خموشی بر حذر کننده شبانه این صدای زدن دروازه تا فاصله زیادی ساطع گردید . فرماندان نظام قراول از ککینچه نگاه کرد . کسی با شدت توسط قندان به دروازه می زد . کمی دورتر اسپ باردار دیده میشد . پهلوی اسپ دونفر ایستاده بودند . پهره دار باردیگر بالای آنها صدا زد . شنیده شد "بازکید" (و همراه آن سیل دو دوشنم به زسان خالمانگلیسی) فرماندان نظام قراول حاضر بود سوگند یاد کند که این صداها از برجی های باربر اسپ بگوش رسید .

به فرمانده او یکفر عسکر رفت تا دروازه را باز کند . بقیه سلاح ها را بحال آماده گرفته منتظر شدند . در زیر روشنی مشعل ها افسر توانست تثبیت کند که با اسپ دونفر چهره تیره

حرکت میکند. آنها نیا سافغانی به تن داشتند. اما از نظر قیافه به هندی ها شبیه بودند. آنها با احتیاط پاراسپ را برداشته بوجی ها را به اتاق بردند. یکی از بوجی ها چپه شده و از زیر چین افغانی سر آمد. به نظر رسید که با تکه ها بسته شده بود و صدای ضجه شنید. شمس. بوجی دومی که دود شلم از آن بالا بود حالت عمودی بخود گرفت و بعد از اینکه ریوش آن دور شد، پهره داران جگرن اردوی برتانیه را دیدند. بهر صورت فرماندهان نظام قزاق تیارسی شده و گفت:

— سر، چه امر میفرمایند.

— کمک کن این جنده باره، لعنتی از من دور شود. در بایم مری خورده، من جگرن ایلدر پاتنجر هستم، اجنت سیاسی در کوهستان... و میخواهم فوری با جناب مکاتن ببینم.

— سر، درین وقت شب، این کار بیفهم است.

— فردا بسیار دیر خواهد بود.

و جگرن بیهوش گردید.

ساعت نه صبح در حالیکه به دوسریاز تکیه کرده بود، پاتنجر خود را به مشکل تا دفتر آمرخود رساند. مکاتن انتظار او را میکشید و نمی توانست بی حوصلگی خود را بیوشاند. پاتنجر پیش رویش ایستاد شده و گفت:

— سر، سلام علیک.

مکاتن سر خود را حرکت داد، و متقابلاً جواب داد:

— سلام علیک.

— میترسم، سر، مهربان نخواهید بود.

— چه کپ شده جگرن، چطور در اینجا پیدا شدی آنم با این قیافه، تاجاییکه من خبردارم.

شما آدم زبوری نبودید...

— سر، با این قسم ما باقی ماندیم...

مکاتن خواهش کرد همه چیز را قصه کند.

... در مجموع در چارنگار وضع مطلوب میبود اگر نه... افغان ها... در ابتدا پاتنجر

نمیست با آنها روابط کاملاً خوبی برقرار کند. بعد وقتی آنها فهمیدند که انگلیس ها برای

وقت زیادی آمده اند، زمانی که جمع آوری کنندگان مالیات ظاهر گردیدند... فعلاً شروع

گردید و اما وقتی کدک گور که اردوی شاه شجاع الملک و بلوک توجی پنجاب به چارنگار آمدند،

افغان ها مثلیکه از زنجیر خطا خورده باشند، شدیداً با تدارک قوا از لحاظ مواد خوراکی

و علوفه مخالفت نموده حتی در بدل قیمت کراف، بعضاً به غیر میپرداختند... چند نفر را

زخمی ساختند... بریز ۳ نوامبر وقتی پاتنجر که در نزدیکی قریه لغمانی قرار داشت به اخیار

دادند که سرکردگان قبایل کوهستان بسوی شهر در حرکتند و در حدود چهار هزار نفر از هر

قبیل اشخار همراه آنهاست ...

مکاتن دوباره سوال نمود :

- به کدام تاریخ ؟

- هرگز سم .

- یعنی که یک روز بعد از شورش در اینجا و قتل برنس .

- چه گفتید ، الکساندر برنس کشته شد . چطور ... ؟

- شما نمی دانستید که در اینجا چه گذشته است ؟

- تنها آوازه درباره شورش ... اما بصورت دقیق کمی چیزی نمی دانست . پس باین خاطر بود که نمایندگان سرکردگان کوهستان آمدند و اخطار دادند . فوری وادی کوهستان را رها کنید ، ما در آنوقت صرف خنده کردیم . اما من بهر صورت تصمیم گرفتم از لغمانی به چاریکار رم (تحت حمایت کندی گروک) در راه به ما آتش نمودند ، یاور من بریدن رتیری کشته شد ، وقتی من به چاریکار رسیدم که از طرف یاقیان محاصره شده .

حملات یکی بعد دیگر ادامه داشت . قوماندان کندی تورن کود رنگون شدیداً مجروح گردید و من به پای من اصابت کرد . ماده روز مقاومت کردیم اما ذخایر مواد خوراکی و آب تمام گردید . در گارنیزون فرار سربازان شروع شد . یاور کود رنگون بریدن خاتون سعی کرد جلو فرار را بگیرد ، اما در بدل ضربه شمشیر گرفت ، من او را اینجا آورده ام هنوز زنده است .

گروکه هاییک ده ، قطعه باقی ماندند توان مقابله را نداشتند . از این رو ما تصمیم گرفتیم که گروپ وار خود را به کابل برسانیم . در شمال های افغانی خود را پیچانیدیم و تنها شش حرکت کردیم و روز خود را مخفی مینمودیم . با خاتون مجروح به بسیار مشکل خود را رساندیم . گرچه از چاریکار تا کابل بین ۴۰۰ میل فاصله نیست ، اما برای ما زیاد از صد میل شد . وقتی جگرن خاموش شد ، مکاتن با سردی برسید :

- تمام شد .

پانتهجر در مقابل روحیه رنجیده امرخوئیس که روی همدردی اش حساب میکرد اظهار داشت . - اگر تمام میشد ... چاریکار را یاقیان اشغال کرده و هر لحظه باید انتظار آنها را در اینجا کشید . از این سبب بود که ما به عجله خود را رساندیم .

مکاتن به این کلمات اهمیت نداده اعتنایی نکرد . اما بزودی مجبور گردید اعتراف کند که جگرن در پیشینی های تکان دهنده خود حق بجانب بود . خبر های گیج کننده از هرسو باریدن گرفت . بزودی پس از شکست گارنیزون برتانوی در چاریکار ، قطعه نظامی انگلیس در استالاف نیز از بین برده شد . حال تمام منطقه شمال کابل بدست یاقیان قرار داشت .

چند روز بعد خبر رسان از جنوب رسید . از دگروال پالمر قوماندان غده ۲۷ پیاده بنگال که در غزنی قرار داشت . خبر رسان با مشکل زیاد خود را به کابل رساند تا به اطلاع

برساند ، قبایل غلجی غربی شورش کرده اند و بسوی غزنی در حرکتند . دگروال پالمرانیست دیپلمات معتمد و مواد ارتزاقی را تقویه نموده است . حصار غزنی دیوار های نیرومندی دارد غلجی ها توپ ندارند ، نمی توانند دروازه را بپرانند . یعنی که باید در نظر داشت غزنی را محاصره طولانی تهدید میکند و اگر چنین شود راه کابل از جنوب قطع میگردد

مکاتن جال عادت کرده بود که خود را بحیث رهبر نظامی قوای ارسالی از هندوستان بحساب بیاورد . او با عجله خیبرستان را پس به غزنی فرستاده و حتی فرصت استراحت برایش نداد . در چین او فرمان دوخته شده بود . دگروال پالمر مجبور بود این فرمان را هرچه زودتر به قندهار برای جنرال نت ریان کند . جنرال نت باید لوائ خود را از طریق غزنی به کابل سوق میداد . راهی که کابل را با هندوستان وصل میکرد بهر قیمتی بود بایسد حفظ میشد . در این وقت مکاتن همراه جنرال الفنتون فیصله نمودند که در خود کابل نظم را برقرار سازند

درباره های نزدیک اردوگاه برتانوی قریه بی بی مهر و قرار داشت . برای جاسوس خزانۀ دار که در آن شب مصیبت آور بطور معجزه آسا بی زنده مانده بود (در همان شبی که برنس راکشتند) این قریه روزنه مخصوص بود به جهان . جاسوس مصروف تا مین اردوگاه از لحاظ مواد خوراکی و علوفه گردید . با پرداخت پول زیاد بعضا اگر با پول نمیشد قریه را بزیر برجه وادار میساخت که مواد خوراکی را برای اردوگاه تهیه کند . اما این کار مشکلات زیادی را موجب شده قریه بصورت مشکوکی رویه توسعه نهاد و دانسته نشد چرا ، آنهم بحساب مردها ، بلی و مردهاییکه مسلح بودند بزودی افغان های مسلح در کوچه های بی بی مهر و بطور گروپ وار دیده شدند . آنها اشخاص را که در بدل پول به انگلیس ها مواد خوراکی تهیه میکرد ، مورد تهدید قرار دادند .

موهن لال که کمی بخود آمده بود موفق شد بداند که در بی بی مهر و دو میل توپ نیز مستور شده است و به این ترتیب شورشیان میتوانستند در هر لحظه ایکه خواسته باشند از تپه ها اردوگاه را مورد آتش قرار دهند .

مکاتن ، دگروال شلتون را نزد خود خواسته (از نظر رتبه پس از الفنتون نفر دم بود) و به او پیشنهاد کرد تا بی بی مهر و را " تمفیه " کند . شلتون هیچ نتوانست بداند چرا ملکی ها در امور خالصا نظامی مداخله میکند . دگروال سعی کرد به او حالی بسازد که این اقدام بموقع نیست ، اینجا بود که ویلیام خشمگین گردید ، چنانکه قبلا هیچگاه بخود اجازه نداده بود . او چیخ زده گفت :

— دگروال شلتون ! اگر همین امشب برای تصرف این دو توپ دست بکار نشود جوابگوی عواقب آن من نیستم

و این است که بروز ۱۲ نوامبر سال ۱۸۴۱ لواء شلتن به بی بی مهری سوق گردیدند . شلتن قوای قابل ملاحظه ای را داخل جنگ ساخت « قریب چهار اسکدرون سواره ، هفده تپلی پیاده و دو میل توپ » مغزیه پیشرونده شده را عساکر غنند پیاده ۴۴ ملکه تشکیل میداد . فعالیت آن از طرف تمام مسکوتین " چون " مراقبت میشد .

در اویسی یکی از سلاختمان ها ، لیدی سیل خانم جنرال سیل که با قوای خود در بیسن کابل و جلال آباد قرار داشت ، با دوربین به نظاره پرداخت . او دفعتاً چیخ زد و به گسرد و خاکی که دورتر از ستون قوای در حال حرکت به هوا بلند شده بود اشاره کرد :

— سواران افغان . . .

عساکر غنند ۴۴ مثل آنکه در تطبیقات باشند موقع داد تا سواران به فاصله نزدیک می آیند و بعد آنها را زیر آتش قرار دادند . وقتی دود فرو نشست معلوم گردید که آتش سلاح ها نتوانست سواران افغانی را متوقف سازد . آنها خود را به صفوف پیاده های دشمن رسانده و آنها را متفرق ساختند . در همین روز لیدی سیل در کتاچه خود نوشت : " من احساس کردم که قلم از قلب خانه برید و به دندان هایم رسید وقتی دیدم که افغان ها چطور بدون کوچکترین تلفات به صفوف عساکر ما رخنه کردند . یورش آنها وحشت آور بود ، آنها به توده عظیم زنبور شهابت داشتند . . .

اگر در وقت برخورد ، توپ های برید من اپیر دست بکار نمیشدند ، (آنطوریکه عساکر و انسران غنند خود را مینامیدند " دو چهارگانه جنگ آور ") ضایعات جبران ناپذیری را متحمل میکردند . آتش توپی سواران را عقب زده و به پیاده انگلیس امکان داد که به تعرض بپردازند .

دسته جات خوب مجهز و تعلیم و تربیه دیده انگلیسی افغان ها را از منطقه بی بسی - مهری بیرون کشیده و دوتوپ آنها را تصرف نمود . فاتحین با بیرق های افزاشته زیر لواء دهل به اردوگاه بازگشت نمودند . اما روز بعد بازم تیراندازان افغان روی تپه های بی بی مهری ظاهر گردیدند و انگلیس ها مجبور بودند باز همه چیز را از سر آغاز کنند . اما اینکه گارتیزون انگلیسی را بالای تپه ها جایجا کنند فیصله نگردید . اگر گارتیزون کوچک را بگذارند در همان شب اول از بین میرود ، گارتیزون بزرگ ، نباید تمام اردوگاه را به این تپه ها منتقل کرد . بر ملا دورتر از این تپه ها ، تپه های بلند تر و از آن به بعد بازم بلند تر وجود دارد و به این ترتیب گارتا به خود هند و کش می کشد . . .

" گردش ها " در منطقه بی بی مهری بسیار گران تمام میشدند . هر يك آن ده ها کشته و زخمی با خود داشت اما انگلیسی ها مجبور بودند آنها تکرار کرده بروند . نشان زن های بالای تپه ها ، بطور مساعد جایجا میشدند بدون اینکه حمله کنند ، ساعت ها منتظر می ماندند و همینکه در محوطه اردوگاه کسی حرکت میکرد نشانه گرفته میشد ، به ندرت واقع میشد که فیر تفنگ های میل دراز خطا برود .

پس از گذشت سالهای زیاد ، در سال ۱۸۲۴ یکی از مادناتان مکاتن ویکی از آن انگلیس های معدودی که در سوزمین افغان سکونت کرده بود، تین جورج سن پاتریک - لارنس درباره جنگ های تپه های بی بی مهری می نویسد : برای ما دلچسپ بود تا خصوصیت قوایی را که با موفقیت علیه ما می جنگیدند بدانیم . ما بدقت آنرا مطالعه کردیم اما از بخت بد ما برای ما روشن گردید که به جای متعصبین طوایف که کورگوانه از دنبال سرکردگان خود روان بودند ، قوایی که بیرق انگلیس را از میدان جنگ خارج ساخت عموماً و عمدتاً از پیشه وران و سوداگرهای کابل تشکیل گردیده بود . به این ترتیب حتی با مشکلات اینکه تصور میکردیم با قبایل جنگجو مقابل هستیم ، هنوز روبرو نشده بودیم .۴۰۰۰

بزدلی "گازهای بی بی مهری" آنطوریکه بذله گویان گارنیزین به جنگ های تپه های بی بی مهری نام داده بودند "توقف گردیدند" . روزی طرف های شب در آغاز روز بیستم نوامبر سال ۱۸۴۱ از طرف پایتخت صدای فیرگوش رسید ، ابتدا از تفتنگ های جزائیلی و بعد توپ ها نیز به آن پیوست . آنها یک حس شنوایی قوی داشتند حاضر بودند سوگند یاد کنند که "غرش و نعره توده" را می شنوند . مکاتن دستور داد فوری معلم کند که در شهر چه گپ است . حال او کاملاً به اردوگاه رفته در آنجا برای او و فامیلش خرگاه زدند . و اینک با عصبانیت در انتظار اطلاعات جاسوسان موهن لال بالای قالیان از یک سو بسوی دیگر قدم میزند . آنها در آمدن تا خیر نکردند . کشمیری در نزدیک دروازه منتظر آنها بود و فوری آنها را نزد مکاتن برد . آنها اشخاصی دار و دستار بسربودند که چپن خاکستری پوشیده بودند .

مکاتن بزبان انگلیسی از موهن لال پرسید :

— آنها کی هستند ، به آنها میتوان باور کرد ؟

— آنها پارسی هستند ، تجار هستند ، سر ، تا حال یک بار هم خبر غلط نیاورده اند . اما خبر امروز حاجت کنترل ندارد .۴۰۰۰ ما آنها از قبل انتظار داشتیم : محمد اکبر خان با دسته های بزرگی از کوهستانی ها و کوهدانی ها و سایر قبایل وارد کابل شده است .

باشنیدن نام آشنا هردو دستارپوش سرخود را حرکت دادند . مکاتن لب های خود را گریه و متوجه شد که حقیقتاً چنین چیزی را باید انتظار داشت و این خبر دفعتاً رسید . به خصوص اکبر خان پسر دلخواه امیر قبلی ، میتواند تمام هواخواهان امیر دوست محمد خان را متحد سازد . برعلاوه او دشمن آشتی ناپذیر انگلیس ها بود . اکبر خان جوان و پیران سوزی ، حال انتقام پدر خود را خواهد گرفت .

بلی لانم بود برای مبارزه جدید و شدید آماده شد . اما این کار برای او نیست ، (برای ویلیام خی) زیرا او به مقصد خود رسیده و اسلح برتانوی بر تخت کابل نشسته است . چقدر خوب میبود که حال در بمبئی گوارا ، دلکش و سربیز قرار میداشت .۴۰۰۰ درین لانه کبوتر پیر گردید ، وقت را از دست داد ، لعنت بر شیطان ، دوما قبل لانم بود که زمام امور را بمرنس

میسپرد ، درباره تودیی را دایر میکرد و در آنجا
مکاتن که غرق در خیالات درباره آرزوهای ناباوردهاش شده بود ، حاضرین را فراموش کرد . این اشخاص را زکجا آمده ؟ آه بلی ! ... آنها خبر ورود اکبرخان را آوردند .

— موهن لال دستور بدید تا باین اشخاص پاداش خوب بدهند .

هنوز یک روز نگذشته بود که پسر امیر در رأس یک دسته سه هزار نفر تپه های بی بی مهرور را اشغال کرد . از اردوگاه بخوسی دیده میشد که چطور فرماندهان نظامی افغان به همراهی سرکردگان با اسب تپه را دوره میکند و دستورات میدهد . با دوربین حتی دیدید ، میشد که چطور اعضایش حرکت میکند و برای سرکردگان چیزی را توضیح میدهد . مترصدین همه یک زبان تایید کردند که اکبرخان چند بار بطرف شرق اشاره نمود .

مفهم این حرکت انگلیس ها را بزودی فهماند . اگر اردوگاه برتانوی از غرب و شمال با تپه های بی بی مهرور احاطه شده بود معلوم میشد که باجوی بزرگ از طرف شرق بطور مطمئن محافظه میگردد و آن طرف تراز آن دریای کابل جریان داشت اما دورتر از آن البته که نه زیاد دور سلسله تپه های دیگر واقع بود و آن تپه های سیاه سنگ بود . در آنجا نیز بزودی چهره های جنگجویان افغان ظاهر گردید که زیاد تر و زیاد تر میشد . اگر اکبرخان درین تپه ها توجی را جابجا کند آنوقت چه میشود ؟ ببین حتی در صورت نبودن تجربه هم خطا خوردن چنین هدف بزرگی بمانند اردوگاه انگلیس ممکن نیست . یعنی که از آن طرف هم خطر وجود دارد .

اما در جنوب . لانه مورچه شورشیان کابلی قرار دارد . بکلی حلقه تشکیل شده چه باید کرد ؟ قلعه بالاحصار را اشغال کرد و شاه شجاع را با حرمش یکجا ساخت ممکن است اما چنین شکستگی در امور به چه قیمت تمام خواهد شد و بعد تراز آن چه پیش می آید ؟ انتظار باید کشید تا جنرال هوت از قندهار و سیل از گندمک بیایند . اما در حقیقت امر این به معنی تسلیم کامل در برابر این اراده نیست . که نه از بازی بسیار سیاسی آگاهی دارند و نه از فن نظامی چیزی میدانند . این به معنی آن است که در اروپا و آسیا ، بالای قشون امپراتوری قدرتمند برتانیا خواهند خندید و آنرا مسخره خواهند کرد و خواهند گفت که نتوانست بر سیاهان مسلط شود . آنهم بالای کسانی که نه تعلیمات دیده و نه سلاح خوب دارند . از همه بدتر که این به معنی شکست معاملات شخصی وی خواهد بود که نه تنها باعث از دست رفتن گورنری ایالت میشی خواهد شد بلکه به تقاعد سوش می نمایند .

نه ، برای تسلیم شدن هنوز بهار وقت است . بر علاوه او (ویلیام خن) توانایی و مهارت آنرا دارد که از چنین حالات بدر آید . نباید فراموش کرد که قضا در افغانستان جریان دارند ، جایکه از انظار جهان بدور افتاده قبایل زیاد دارد ، طبعاً سرکردگان نیز زیاد است و هر یک دارای خصوصیت و گره جداگانه است . هر یک حساب خود را دارد . باید

از این خصوصیت استفاده کرد و بلافاصله باید استفاده کرد. یکی را بر علیه دیگر قرار داد. دومی را بر ضد سومی قد علم کرد. ... همان هایی که اصلاح ناشدنی است آنها را از صحنه کشید. در نهایت امر اگر ایجاب نماید این گدی تاج پوش را قربانی کرد که مردم از آن نفرت دارند. امکاناتی که تا حال مورد استفاده قرار نگرفته زیاد اند. نه، ویلیام خی نباید سلاح را نیز در انبار گذاشت. اما نباید فراموش کرد که بازی سیاسی یک چیز است و بازی حرب چیز کاملاً دیگری. باید با دقت تمام ضربه قوی را آماده کرد. آنوقت مذاکره آسان تر صورت میگیرد. ... اما در کجا باید شمشیرها را متبرک ساخت، "روی منطق اشیاء" طبعاً در تپه های بی بی مهری از آنجاست که خطر عمده متوجه اردوگاه شیرپور است و این است که دسته جگرن شین که با توپ های برید من اپیر تقویه گردیده بود بسوی بی بی مهری حرکت افتاد. جنرال الفنستون چنین امر داده بود. بزودی افغان ها تقریباً مسخره کتان سین را به فرار مجبور ساخت. اپیر با دست زخمی بازگشت نمود.

مکاتش ها ر شده بود، نباید به هیچکس چیزی را سپرد. با اصرار وی در سحر روز بعد دسته بزرگی به تپه ها فرستاده شد؟ ۱۲۰۰ نفر پیاده، ۴۰۰ نفر سوار، صد نفر استحکامی و توجی (باتوپ نوس). آنها قسمت شمال شرقی تپه ها را اشغال کرده و در انجا مستحکم گردیدند.

توجی ها با عجله بالای مواضع افغان ها در بی بی مهری آتش باز نموده انرا زیر باران شوابیل گرفتند. افغان ها با سلاح پیاده جواب دادند. دگروال شلتون که عملیات را رهبری میکرد به سین دستور داد با یورس پیاده ها، افغان ها را از خانه ها و قلعه بی بی مهری بیرون برانند. جگرن سین عساکر را به حمله واداشت اما پس از طی کردن چند متر نفرهایش بزمین دراز کشیدند و نمی خواستند که با وصف امر شدید شلتون از جا بلند شوند. پس از گذشت نیم ساعت مجبور گردیدند دسته را از موضعش عقب بکشند.

در این وقت برای افغان ها تقویه رسید. دگروال شلتون که سابقاً در جنگ بانابلیسون شرکت کرده بود به پسمیاده ها امر داد که به حال دومرح صف آراییی کنند. دگروال در بین آنها سواره را قرار داد. به اساس قوانین عرفی جنگ ها اروپایی این کار به معنی دعوت دشمن به حمله بود. اما فرماندهان جنگی افغانی که فن جنگی اروپایی را مطالعه نکرده بودند حتی درین باره فکر هم نکردند که از جای خود تکان بخورند. آتش شدید و دقیق سلاح آنها خسارات محسوس را به سرچ پوشان وارد کرد. در عین زمان گروپ بزرگ افغان ها خود را به مواضع انگلیس ها رسانده به آن هجوم بردند. این حمله چنان غیر مترقبه بود که پیاده های انگلیسی نتوانستند پایداری کنند و با فرار گذاشتند. "پیشه وران و سوداگران کابل" توپ ها را اشغال کرده در حالیکه از شادمانی فریاد میکشیدند آنها به موضع خود بردند. شلتون و افسران دیگر دست به حمله زدند تا از فرار سراسیمه عساکر خود جلوگیری کنند. بالاخره این کار را کردند. حمله جدید افغان ها با سر نیزه استقبال گردیده بعد سواره نظام علیه افغان-

ها بکار افتاد که توانست برای قطع راه اولان ها سواران افغانی دست به حمله زده شمشیرها و نیزه های خود را شور میدادند . در جلو اسپ یوغه ترکمنی قشگی که شخص دستار سفیدی بروی اندوار بود و شلاق خود را بدور سر خود میگشتاند ، در حرکت بود .

مکاتن که با جنرال الفنتون یکجا صحنه جنگ را مثل هدیه میکرد ، چیز خفیفی روی شانه خود احساس کرد . موهن لال در حالیکه چشمان خود را از تپه ها نمی گرفت گفت :

— عبدالله خان سر .

هیجان او به مکاتن نیز سرایت کرد و اظهار داشت :

— یک دقیقه صبر کن .

سوارکار اسپ یوغه فقط چند متر از انگلیس ها فاصله داشت که از پشت صدای فیسر شنیده شد . عبدالله خان فرورفته بالای گردن اسپ افتاد و به پشت کج گردید . دو سوارکار بلافاصله خود را به او رسانیدند و اسپ او را از معرکه کشیدند . افغان ها سراسیمه گردیده و اسپ های خود را دور دادند . پیاپی انگلیس ها که بر جامانده بود دست به حمله زدند . مکاتن فوراً به الفنتون اظهار داشت :

— حال تمام نیروها را باید بکار برد و موفقیت را استحکام بخشید .

جنرال پیر سرخود را شور داد و گفت :

— پلان خشن است ! و غیر قابل اجرا . . . اگر در آنجا شکست بخوریم بلافاصله از هر چیز محرم خواهیم شد .

بیزوی آتش شدید تفنگها انگلیس ها را مجبور ساخت خود را به تپه ها بچسبانند و بعد عقب نشینی کنند . دگروال اولیور که شش تولی غند ه پیاده بومی را قویانده می نمود ، بیهوده به نفرهای خود امر داد تا تیر زنان افغانی را که در جقوی ها جایجا شده بودند مسرود حمله قرار بدهند . یک نفر عسکر هم از جای خود تکان نخورد . دگروال اولیور از خشم و غیظ چیخ زد :

— اگر عساکرم مرا ترک گفته اند ، من خودم وظیفه خود را بجای می آورم . با این کلمات او چند قدم به پیشرفت و بزمین افتاد در حالیکه بدنش بامری سوراخ سوراخ شده بود .

دگروال شلتن دستور عقب نشینی داد و در اینوقت قوای تازه افغان ها داخل عمل گردید . در صفوف اول غازیان متعصب قرار داشتند ، آنها به صفوف دشمن رخنه کردند ، در ابتداء پیاده ها و به دنبال آنان سواره نظام راه فرار بسوی قلعه مستحکم شیرپور را در پیش گرفتند . سواران افغانی آنها را تعقیب میکردند . انگلیس ها توانستند هجوم شدید افغان ها را فقط در پای دیوار اردوگاه متوقف سازند . افغان ها چنان نزدیک آمده بودند که کشمورن آتش توپ ها ممکن نبود و خواه ناخواه سینه پوشان و آبی پوشان خود را زیر تپه شیر قرار میداد .

افغان ها ميتوانستند كه روى دوش عقب نشيني كنندگان كاملاً خود را به دا خيل
شيرپور برسانند . اما بصورت غير منتظره سرگرد* سواران افغانى (عمرخان) قومانده بازگشت
دا. دوا انگليس ها را متعجب ساخته برآن وا داشت تا درباره علت رفتار او به باز كردن معما
پيروزانند . مكاتبات كه از هيچان ميلرزى بطور پيوسته تكرر ميكرد :

— چه گپ شد ، خدا يا ، چه گپ شد ؟

پس از مدتى تسكين گرديده سعى كرد برخود مسلط شود .

— تلفات ما معلوم شده ميتواند ؟

— آنرا حساب ميكنند سر ، حال بايد گفت كه بيشتر از سه صد نفر كشته شده و در جمله افسران

زياد نيز ۰۰۰ زخمى ها چند بار بيشتر است ۰۰۰

مكاتبات سر خود را شور داده و در حاليكه شديد* متاثر بود (نه براى تلفات بلكه با احساس اينكه
چطور بتواند تلخى و اندوه چيز شنيده شده را تخفيف دهد) گفت :

— سه نفر كشته ، پنجم يا ششم حصه تمام آنها ييكه در عمليات شركت كردند ، وى افزود :

— بلا شبهه كه افغان ها به مراتب تلفات بيشتر ديده اند ۰۰۰ در غير آن روى خود را به باز
نى گشتانند .

پيروزى درين پيكار تا بعدا* كه شرايط تسليم را ديكه نمودند بدست نيامد . در غير آن
مكاتبات آنقدر كا هل نبود كه ندانند كه شور شيان درك نكرده باشند آنها چقدر به پيروزى نزديك
بودند . موقعيت هاى امروزى جمعيت هاى جديدى را به صفوف آن جلب ميكنند . در آن وقت
مذاكره با آنها مشكل تر ميشود .

ليدى سيل درين روز درياد داشت خود نوشت : * اغلب مى شنيدم كه افغان ها را به
نام ترسو ياد ميكنند . آنها مردم زيبا و شجاعى هستند و من ميتوانم منبع چنين قضاوت را در آن
بييم كه در طرزديد اشخاص متدن موجود آدمكش* چين و ترس تلقى ميشود و اينكه افغان
ها در معركه بلا تا* خير خنجر هاى طويل خود را بكار ميبرند به معنى ترسو بودن آنهاست .
اما آنها در برابر توپ هاى ما هيچگونه ترسى از خود نشان نى دهند . به كدام حيله و نيرنگ
نيز دست نى زنند ، هجم مى آورند و قلعه ها را تسخير ميكنند ۰۰۰

حتى در ذهن سرويليام خى خطور نى كرد كه درين دقيقه دراماتيك يك چهره ديگر
سطح طالبى نپسز با علاقه تمام شاهد انكشاف حوادث است و او بزودى و بلا تا* خير خود را
بياد همه خواهد داد . از سوى كابل سوارگاريى كجى چهارنعل خود را رسانده و اسلام
داشت كه اعليحضرت شان او را نزد مكاتبات ط حبريان كرده است و اين رمز مخصوص بود .
مكتوب بيان مى داشت : * اعليحضرت شاه شخمه* با تلسكوپ جريان معركه را درى بي مهر و
تا شا ميگرد . اعليحضرت ايشان مضطرب است و عقيده دارد كه تنها و تنها عقب نشيني نسوى
به استحكامات بالا حصار ميتواند امنيت را تا* مين كند و شرافت برتانوى ها را نجات دهد .

مکاتن نوری مکتوب را به جنرال الفنتون و دگروال شلتون انتقال داد. هردو قوماندان نظامی با پیشنهاد مذکور مخالفت کردند. به دنبال آنها قوای بزرگ لوژیستیک، خدمتات، زن ها و اطفال، فروشنده ها، عمله و فعله، نوکر و چاکر... برای خواهند افتاد و تمام آنها مجبورند، از کوچه ها و پس کوچه های شهر زیر باران مری بگذرند.

نه، باید درباره تدابیر عاقلانه ترفکر شود. باید سعی کرد تا با سرکردگان مذاکره نمود و فرصت کمی تنفس بدست آورد. تا عساکر بخود بیایند و احساس مایور کنند، باید ذخایر مواد خوراکی و علوفه را اکمال کرد و بعد به کابل ضربه وارد کرد. بهتر تراز آن آیا می توان این محل عداوت پیشه را ترک داد...

اما مکاتن حاضر نبود به این زودی اسلحه را بگذارد. آنطوریکه اغلب چنین میشود پس سراز شکست اگر سرور آور نبود بهر صورت اطلاعات خوش آیندی بوی رسید. موهن لال موفق شد درگوشش بگوید، مثلیکه محمد عبدالله خان کشته شده و یا اینکه شدیداً زخمی است. روز بعد مکتوب عمرخان به اردوگاه رسید، همان عمرخانی که جلو هجوم پیروزبندان سواران را که برای قلوب برتانوی ها ننگ آورد، گرفت. عمرخان با تیختر تمام ذکر نموده بود که میتواند بایک ضربه تمام اردوگاه انگریزها را خورد کند اما این کار را نکرد تا به آنها فرصت بدهد به عقل بیایند و بدانند: در افغانستان به آنها "حلا نمی خوراند"... مفهوم عمومی مکتوب بدو ن در نظر داشت یک اندازه پیچیدگی ستایل آن چنین میتواند تعبیر شود که وقت آن رسید که انگریزها خارج شوند.

ولیم خی باردیگر و باردیگر از جنرال الفنتون پرسان کرد چقدر قوا بدست دارند. جنرال مایوسانه با دست شمار نمود.

— مواد خوراکی برای چند روز، قدرت جنگی... شما خودتان خوب دیدید. هر قدر زودتر مذاکره و معاهده صورت بگیرد به همان اندازه جانس نجات بیشتر است...

آج که این دریشی ها و سرشانی ها برای رسم گذشت گار می آیند. مکاتن با نفرین و لعنت مکتوبی را دیکه کرد که حاضراند مذاکره نمایند.

روز بعد ۲۵ نوامبر نمایندگان سرکردگان افغان/محمد خان و میرزا احمد علی به پلی که بالای دریای کابل قرار داشت آمدند. آنها لباس ساده بتن داشتند. دستار سفید، چپس خاکستری و موزه کهنه دیده میشدند. آنها فقط با دوسوار همراه بودند. محافظین برتانوی شوراکندگان را باخود به سلختمان نظام قراول اردوگاه بردند. مکاتن باتلاش به اینکه شکوه این لحظه را نشان داده باشد با لباس جشنی که همه گونه تزئینات روی آن میدرخشید، نزد آنها آمد. محمد خان و میرزا احمد علی خان صرف با تعجب یکدیگر نگاه کردند. پس از تبادل سلام و تعارفات معمولی، محمد خان که بزرگتر بود به صحبت پرداخت:

همانطوریکه مؤرخ انگلیسی مینویسد: "شیوه کرنش آمیز و بیک ها خاتمه یافت، محمد خان

بالحن شدید و تحقیرآمیز اعلام داشت: (۰۰۰ اما موضوع نه تنها بر سر لحن بود بلکه در مفهوم گفتار نماینده افغان ها بود.)

— به ما وظیفه داده شده تا به اطلاع‌تان برسانیم که انگریزها پس از شکست در جنگ باید بدون قید و شرط خود را تسلیم نمایند. سلاح، تجهیزات، مهمات و خزانه خود را به ما بسپارند.

محمد خان با زبان وسیعاً پخش شده در افغانستان صحبت میکرد (یعنی فارسی کابلی). مکاتبات این زبان را بخوبی میدانست و حاجت به ترجمان نبود. نفس‌مکاتبات فشوده شد، نه لهجه و نه مفهوم این بیانات به هیچوجه با چیزی شباهت نداشت که ویلیام خی قبلاً شنیده بود. مکاتبات بدون اینکه زیاد فکر کند اعلام کرد که مطالبات طرف مقابل را با قاطعیت رد میکند.

افغان‌ها بزودی اردوگاه را ترک گفتند. بعد مدتی طرفین باهم تبادلۀ بیک نمودند. اینک چیزی که مکاتبات خودشان در این مورد نوشته است:

«... من برای سرکردگان یگانه شرایطی را که ما میتوانستیم به شایستگی بپذیریم به اطلاع رساندیم، اما آنها صبح روز بعد بمن مکتوبی فرستادند که در آن تهدید شده بود اگر من به تسلیم سلاح و گذاشتن شاه به مقدر خویش موافقه نکم باید آماده تجدید فعالیت‌های خصمانه بود. من در مقابل جواب دادم مرگ را بر بی‌آبرویی ترجیح میدهم، اما نیروی خدای توانا باقیست تا درباره ما قضاوت کند...»

آنها، مکاتبات هیچگاه عارف و سادگ نبوده است. او همیشه نسبت به مالک آسمان‌ها روی مهارت خود شمار میکرد اما استدلال فوق‌الذکر شاید زنده‌آشتی چنین سیاستمدار مجرب مانند مکاتبات است.

سربازان و افسران اردو سند که از بیرون خود دور، در کشور کوهستانی خشن، جاییک سلاکین آن از آنها نفرت داشتند، کاملاً احساس میکردند که برای خلاصی از وضع خویش راه‌گریزی نداشتند. منابع انگلیسی که درباره حوادث افغانستان معلومات پخش میکرد، ملو از شکایت‌ها و اتهاماتی بود که به آدرس جنرال ناتوان الفنتون، دگروال نایخته شلتون، عدم ثبات و پایداری لازم جنرال سیل، نوشته میشد. آنها را به این متهم میساختند که نتوانستند تعداد لازم تفنگ، شمشیر و توپ برای پشتیبانی پلان‌های ماهرانه وزیرکانه مکاتبات و کمپنی معظم وست هند تأمین نمایند. اگرچه پاسیف بودن جنرال‌ها، دگروال‌ها، به هیچ وجه از باعث صفات شخصی آنها نبوده بلکه از وضع و حالت عمومی اردو تراوش میکرد، که نمی‌دانست برای چه آنها به چنین سرزمین‌های دور دست اعزام کرده‌اند. یا اینکه ممکن است در نتیجه معاشرت با افغان‌ها فهمیده مجبور است امتحان‌های خود را خاک بسازد تا این زمان مدار منظر را بر کشور تحمیل کند...»

اما به هر اندازه که بدگویی به آدرس فرماندهان ادامه پیدا کرد آنها نسبت به خدمات سیاسی که از طرف مکاتن رهبری میشد بیشتر تدبیر نشان دادند. او نتوانست به هیچ صورت بداند که با ما شین جنگی تعرضی بر تائییه چه گذشته است و شیوه های گفته که به کرات مورد آزمایش قرار گرفته بودند نتایج مطلوب باریاوردند. آنوقت است که تبادل پیام ها بسا سرگردان شورش ادامه می یابد. روی این محاسبه که زمان کماپی شود امیدواری روی رسیدن کمک از قندهار و پشاور یک لحظه هم مکاتن را ترك نگفت.

و این است که باز موهن لال در برابر ویلیام خی قرار گرفت. او خبر خوشی آورد ما ست اجنت های او در پناه تاریکی نزد کشمیری آمدند (عبدالعزیز و محمد الله) آنها خبر دادند که عبدالله خان دو بین رهبر افغان ها کشته شده است:

— همه دیدند... در زمان پیگیری بی مهر...

— باین ترتیب... باید یازده هزار رویه بها داده شود.

— میترسم شما بمن دروغ نگویید و همزمان با این خود را فریب میدهید...

— توجه میخواهی بگوئی حرامزاده؟ پول ما را بده، در غیر آن همین دستی پوست را بچینیم.

— ببینید، نزد من کدام ثبوتی وجود ندارد که خاصه شما بالای عبدالله خان فیر کرده باشید.

— بمن معلم است که او کشته نشده بلکه زخمی است...

— تو بد میگی! بلی او زخمی شده بود، اما ما کار را به آخر رساندیم... یک چیزی به وی

دادیم... او صبح پیش پدر کلان خود رفت... تمام شهر برای دفن کردنش جمع شدند.

است...

آنوقت است که موهن لال خود را پیش مکاتن میرساند. سر ویلیام از طی قلب از خبر درباره "خاتمه جنگجوی دلیر، عبدالله خان" ششاد و مسرور گردید و برای کشمیری دستور داد که درباره سرگردان دیگر نیز "فکر کند" و... و در بین آنها قبل از همه نام اکبر خان را بزبان آورد.

مکاتن تمام سعی خود را کرد تا مذاکرات را دنباله دار بسازد، اما زمان به نفس او کار نمی کرد. او با مشکل بزرگ میتوانست از گذار ثلث روز مره الفستون طفره رود، که نشان دهنده اتمام ذخایر مواد خوراکی بودند...

روز های اول ماه دسمبر مشکلات و مصایب را دوچندان سلحت. افغان ها پل درای کابل را متفجر ساختند و با این کار خود رسیدن قوای انگلیسی را به راه جلال آباد و بالاحصار دشوار ساختند.

با ظهور اکبر خان یاغیان بطور منظم ترو منسجم تر به فعالیت پرداختند. بزودی پسر از خرب پل درای کابل گروه کوچک افغان ها بصورت غیر منتظره قلمه "محمد شریف خان" را به تصرف درآوردند. مکاتن از خشم و غیظ گیج شده بود. این قلمه یا دقیقتر گفته شود ویلای

سابقه تقریباً متصل دیوار جنوب غربی اردوگاه قرار داشت. آنرا به دیو تبدیل کرده بودند و انگلیس‌ها در آن شش هزار پخ جبهه خانه را محافظت میکردند. . . . شش هزار !

این قلعه از طرف يك تولى مكل محافظت میشد که قومانده آنرا بریدمن هورتی بدست داشت. . . . سربازان سلاح خود را گذاشته و به اردوگاه گریختند. تنها خود بریدمن عقب نشینی را حمایه میکرد. این قضیه در کتابچه یادداشت لیدی سیل نیز نوشته شده است. در همان روز او نوشت که تولى پس از حمله فرار کرد که آنرا " طفل شیرخوار مسلح با چوب می توانست عقب بزند " و افزود " این فرار شرم‌آورترین فراری بود که صورت گرفته بود. "

بیهوده بود به این سربازان جزای سنگین داده شود وقتی ترس‌اولی رفع گردید، آنها خود شان حاضر گردیدند قلعه را دوباره بدست بیاورند. قبل از اینکه به آنها اجازه داده شود جنرال الفنتستون تصمیم گرفت با تیرین انجیری قوای بمبئی ستیرت در این مورد مشوره کند.

آیا میتوان قلعه را بحیث استحکامات مورد استفاده قرار داد و موفق میشوم از آن نگهداری کنم ؟

تیرین ستیرت (یا اینکه مشخص تر گفته شود داماد لیدی سیل) با نیشخند جواب داد :
— میتوان قلعه را بحیث استحکامات مورد استفاده قرار داد اگر سلاک‌برجنگد. نگاهداری آن در صورتی میسر است که آنها فرار نکنند. از آنجاییکه جنرال یقین قوی نه به این و نه به آن داشت از مفکوره بازگشت قلعه صرف نظر نمود. اما آنطوری که بزودی معلوم گردید این کاریکلی بیهوده بود.

بطور مجموعی در دود و پنجاه مترى قلعه " محمد شریف " استحکامات دیگر انگلیسی‌ها " قلعه کیسارات " واقع بود که در آن ذخایر اساسی مواد خوراکی، البسه و مهمات محافظه میشد. گارتیزون قلعه مذکور از نود نفر متشکل گردیده بود که قومانده آنرا دریم بریدمن اورین بعهد داشت. اما راه آن زیر آتش یغانی که قلعه " محمد شریف " را تصرف کرده بودند قرار گرفت. بخاطر " قلعه کیسارات " با سر سختی جنگیدند. وقت بوقت فرستاده‌های الفنتستون نزد اورین می‌آمدند. جنرال امر مقاومت میداد و وعده رسیدن تقویه میکرد. . . . معرکه بخاطر " قلعه کیسارات " دوشبانه روز ادامه یافت. از آوردن چند نفر زخمی ازده شدند و آنها اصرار نمودند که تقویه هرچه زودتر فرستاده شود. یغانی که در قلعه " محمد شریف " جایجا گردیده بود تلاش دم بخاطر شکستادن محاصره " قلعه کیسارات " را نیز عقیم ساخت. سواره نظام نیز بگارانداخته شد اما موفقیت بدست نیامد. در بحبوحه مشاجرات شدیدى که بخاطر کمک به اورین جریان داشت تا به وی چگونه تقویه برسانند از او خبر رسید :

— به اطلاع میرساند که اگر تقویه نرسد او مجبور میشود موضع را ترك بگوید. به او خبر دادند

که "تم نجات" تا ساعت دوی شب آماده میگردد. این گروه تا ساعت چهارم آماده نگردید. اما طرف های سحر، او را با چند نفر عسکر باقی مانده به گارنیزون داخل گردیدند. یاوران الفستون فوری خود را نزد او رساند تا بداند که چطور بریدن من جرئت کرده موضع خود را ترک بگویم. او را با عصیانیت تفنگچه خود را در دست میفشرد غرزد:

— من این براهین را در محکمه تحقیقی که با ساس درخواست من تشکیل میشود ارائه می کنم.

ضرباتی که درین روزها به انگلیس ها فرو می آمد بلاشبه از طرف دست مجری اداره میگردد. هر دو قلعه از دست رفت و مواد خوراکی به آخر رسید. گارنیزون کابل با گرسنگی مرکبائی رهبر گردید که در همین وقت خبر دیگری رسید. قاصد شاه شجاع الملک اطلاع داد که یافغان نذخایر بزرگ گندم و آرد که از طرف جانسون برای قوای شاه جمع آوری شده بود اشغال کردند. فرمانروای افغانستان در وقت و زمانش نمی خواست که نذخایر را در بالاحصار جایجا کنند از این رو آنها را در انجام شهر مجهز ساختند. دیو ها از طرف دود نغریاهی کوه قوبانده آنها تیر کولین مکنزی بعهده داشت محافظه میشد. در جریان چند روز دستگیر مکنزی که بای صبری مانند او را منتظر تقویه بود. درهم شکسته و اونیوز با چند نفر عسکر از حال برآمده خود را به شیرپور رساند. وضع جهان کشایان طایفه انگیز گردید. هر قدری که ولیم خی موهن لال را به خریدن سرکردگان مجدانه بکار انداخت عملاً درین مورد چانس وجود نداشت. همزمان با اینکه موفقیت های یافغان توسعه پیدا میکرد، وادار کردن حتی منفعت جوتین سرکردگان افغان به همکاری نیز مشکل و مشکل تر میگردد. زمستان فرا رسید، کوه ها از برف مستور شدند. سلاکین اردوگاه شیرپور از بی هیزی از خنک خشک شدند. خاصاً هندی ها که به گرمی عادت داشتند و قسمت بزرگی اردوی هند را تشکیل میدادند. روز ۱۵ دسمبر سال ۱۸۴۱ قوماندهان گارنیزون غزنی دگروال بالمر اطلاع داد که لوائ مکلارن که جنرال هورت آنها را به درخواست الفستون از قندهار به کابل اعزام نموده بود نسبت موجودیت برف زیاد نتوانست از کوتل ها عبور کند بنا به بازگشت نمود (یعنی که چهار پنج ماه مکمل از جنوب رسیده نمی تواند) عملاً مواد خوراکی نیز وجود ندارد. در اردوگاه شترها و مواشی را فراموش کردند. سیاست طویل ساختن مذاکرات به ضرر برتانوی تا تمام شد. مکاتبات برای اینکه "کدام طوس بازی" را برای خود نگاهد کند مسوده، معاهده را آماده کرد و شروط ملاقات با افغان ها را در میان گذاشت.

د وازد، رول سر ویلېام :

روز ۱۱ د سېمر نیمه شده ، کلاړ دریا کابل در پنځصد متره اردوگاه .

۰۰۰ تقریباً د وگروپ سواران همزمان در آنجا آمدند . افغان ها پانزده نفر بودند ، انگلیس ها يك چیزی کمتر ، مكاتن را نزدیکترین معاونین وی همراهی میکردند : لارنس ، تریور ، مکزی و چند سرباز .

افغان ها پیاده شدند . شخص سببا ، خوش اندام و آراسته که تقریباً سی سال داشت پیش برآمد . چشمان بزرگ سیاه و ریش سیاه متناوب به کبود نشان دهنده رنگ پریدگی چهره باریک و عصبانی وی بودند . به مجرد دیدن وی ، لارنس و تریور گویی برای نشان قومانده داده شده باشد ، به طرف آمر خود دو رو خوردند و گفتند :

— اکبر خان !

اینک بالاخره مجبور شدند با هم ملاقات کنند ، با پسر امیر قبلی و آدمی که سعی و تلاش بزرگی بهر خج داده است تا این امیر را به امیر " قبلی " تبدیل کند

هیچگونه حرف محبت آمیز رد و بدل نکردید . اکبر خان با شایستگی و تبختر سلام معمولی را بجا آورده و روی گلیمی که نوکر ها پهلوی دریا پهن کرده بودند ، چارزانو نشست . سه نفر افغان دیگر نیز در پهلوی نشستند ، دیگران به عقیش . مکاتن نیز در مقابلش به زمین نشست . اما لارنس ، تریور و مکزی عقب آمر خود ایستاد شدند . مکاتن یوز مساعدتری گرفته دستمال خود را کشیده و به آهستگی روی خود را با آن پاک نمود و همانطور به آهستگی آنرا در جیب گذاشت و بعد از آن طوماری را که متن معاهده در آن نوشته شده بود از دست لارنس گرفته و گلوی خود صاف نمود . وی با فارسی سلیسی با صدای بلند به خواندن آن پرداخت :

لایم بود حیف خورد که درین ملاقات الکساندر برنس موجود نبود . او شاید از ته دل خنده میکرد وقتی این " بیانیه برای معاهده " با دید به را که رهبر خدمات سیاسی قرائت می کرد ، می شنید . الکساندر طبعاً آن احساس نامطلوبی را که در وقت تصویب " اعلامیه " سله " به وی رخ داده بود به یاد استعزا میگرفت .

مکاتن به خواندن سند ادامه داد ، اکبر خان و همراهانش به دقت به آن گوش داده بودند . تبسم خفیفی بر لبان پسر دوست محمد خان بازی میکرد .

— از آنجاییکه حوادث اخیر نشان داد که ورود قوای برتانوی به افغانستان مورد آزردگی قسمت بزرگی از مردم افغانستان شده است و از آنجاییکه دولت برتانوی این قوا را به افغانستان صرف باطری فرستاده تا افغان ها را در ایجاد صلح و آرامش کمک کند ، حال که واضح گردید نیل به این اهداف بدست نیامده ، قوای برتانوی نمیتواند بیش از این در اینجا باقی بماند .

اکبرخان با شنیدن این اعلامیه که اکثريت افغان ها از ورود قوای برتانوی به کشورشان "آزاده" شده اند ، واز آنجاییکه دولت برتانیه این قوا را به افغانستان صرف بجا طری فرستاده تا افغان ها را در ایجاد صلح و آرامش کمک کند ، نیشخند زده ، درباره ده ها دهکده ویران شده ، درباره هزارها کشته و زخمی ، کسانی که از گرسنگی هلاک شده اند بفکرافتاد ، اما گفتار مکتاتن را قطع نکرد و تنها وقتی سفیر ماده اول مسوده متارکه را خواند که بیان میداشت : قشون انگلیسی " همین که امکان عملی رفتن به پشاور میسر گردد " روانه آنجا میگردد . اکبرخان نتوانست خود داری کند :

— چرا فردا باید نروید ؟

گفت و خجالت کشید ! ممکن است با این طهار از کوره برآمد ، سرکردگان بحق سرهای خود را شهر میدهند ، آرام ! آرام ! میروند . اگر فردا نباشد ، پس فردا ، بعد تسردر مسوده معاهده گفته شده بود که قشون برتانوی افغانستان را بلامانع ترك میگوید و به هندوستان بر میگردد . قبل از این کار آنها از افغان ها مواد خوراکی و ترانسپورت لازمه را بدست می آورند . و اما اشیاء و مالزهای را که در اینجا میگذارند تحت محافظت مطمئن افغان ها گرفته شده و هر چه زود تر به هندوستان ارسال میگردد . نقطه اخیر بیان میداشت :

" بدون موافقه دولت افغانستان قشون برتانوی یاردیگر داخل حدود این کشور نمی گردد .

پس از این بای این سند قرائت شده ، هر دو طرف با قید و شرط آنرا قبول کنند و انگلیس بعد از سه روز از اردوگاه مستحکم خارج شود . معاهده با سوگند تقویه گردیده و مکتاتن از گلیم رسوایی " بلند شد . بلی . خیلی نا هنجار است که بحیث مولف چنین سندی تیار کرد . . .

حماسه افغانستان شایستگی آنرا داشت که در انتخاب تقدیر بحیث نمونه مثال و انتیروپم

عرض اندام نمود و چقدر درد ناک است که آنهم با نام وی بستگی دارد . بدتر از آن اینکه متن

این معاهده را شخمی مکتاتن تهیه کرده است ، باوصف آنکه چنین عملی با کوکزش در منافات است ، چطور میتوان آنرا توضیح نمود . با نیروی که روی واقعیت او فشار می آورد . ابداه نه !

او هیچگاه حاضر نیست در تاریخ بحیث تهیه کننده چنین سند تنگینی شناخته شود . باید

خست . زبان را طولانی ساخت . نهرو را منجم کرد ، منتظر فرمت مناسب گردید . شرایط

مساعده بوجود آورد ، بخاطر این کار بود که به چنین معاهده ضرورت وجود داشت . به ایمن

ترتیب بود که دوازده روز آغاز شدند . . . دوازده روز بازی باریک و میزبانه . . .

پس از " کانفرانس حقیری " انگلیس ها به کشاندن قوا به اردوگاه شروع کردند . برروز

۱۲ دسمبر آخرین سربازان و افسران برتانوی حصار شجاع الملک را ترک گفتند . آنها آنقدر که

میتوانستند گندم با خود گرفتند . آنها را شخمی اکبرخان و جنگجویانش که براسپ های کوتاه

قد ، سینه عرضی و تیز تک سوار بود ، بدرقه نمود . آنها با پیش گرفتن راه شیربوردی را

قطع کردند .

همین که تشون برتانوی با الاحصار را ترك کردند ، دسته افغان بایه دروازه قلعه رسید . در فکر آن بودند که بایک حمله ناگهانی آنها تصرف کرده میتوانند . اما سرباز های اعلیحضرت ایشان بالای حمله کنندگان آتش باز نمودند . به آتش تفنگ بزودی رگبار توپ ها نیز یکجا گردید . اشغال قلعه بایک حمله ناگهانی میسر نگردید . وقتی تمام قطعات نظامی به شیرپور رسیدند ، مکاتبات جنرال الفستون ملاقات نموده با صراحتی که برایش غیر طبیعی بود اعلام داشت :

— سر ویلیام ، حال که نیرو های ما از حساب قطعات با الاحصار تقویه شدند آیا وقت آن نرسید ، که ضربه کشنده بالای کابل وارد آورده شود ؟

جنرال حیرت زده اظهار داشت :

— چطور ؟ شما خودتان معاهده را امضاء کردید

— با آسیایی ها کدام معاهده می میتوان وجود داشته باشد . آنها مواد خوراکی برای ما نمی رسانند ، برای چه با آنها پایبند تشریفات بود .

— نه ، سر ، پیشبرد جنگ در شهر که تقریباً هریک در آنجا مسلح است به معنی خود کشی است میتوان کابل را با آتش توپ ها ویران کرد آنها آتش زد اما گلوله های ما کم است و برای معات بیشتر ضرورت خواهیم داشت . مگر بعد از آن با خان های کابل نمیتوان درباره هیچگونه صلحی سخن به میان آورد ، سر ، آیا شما حاضر هستید به چنین کاری دست بزنید ؟

مکاتبات سوال جنرال را بی جواب مانده و به ساختمان مسپون رفت .

بصورت عمومی مکاتبات از لحاظ رساندن مواد خوراکی و علوفه بطور نسیبی حق به جانب بود . بدین در نظر داشت معاهده افغان ها از فروختن مواد خوراکی به انگلیس ها خودداری کردند . موهن لال موفق شد يك تعداد سوداگرها را با دادن مبالغ "علاقند بسازد" . اما سلاکین کابل و دهات اطراف که با جزائیلی ، نیزه ، شمشیر و گارد مسلح بودند اردوگاه انگلیسی ها را محاصره کردند که حتی حریص ترین سوداگرها هم نتوانستند امتعه خود را به شیرپور برسانند .

توین خدمات سرشته داری جانسون چندین بار درین مورد به جنرال الفستون شکایت نمود اما او هر بار از فرستادن سربازان به کمک وی خود داری نموده و دلیل می آورد که این کار باعث تیرگی روابط با افغان ها میشود . آنوقت است که مکاتبات غضب آلود به توین لارنس دستور داد بشهر نزد کدام شخص یا نفوذی برود . لارنس هیچگاه به امور خوار و بار مصروف نشده بود و درین باره در کابل آشنایی نداشت . بلی رفتن به پایتخت چیزی میسر نمی ساخت . بر علاوه امکان داشت به او آتش کنند . اما امر ، امر است . لارنس تفنگچه دو میله را زیر کمربند خود پنهان کرده اگرچه میدانست که در صورت حمله بوی این سلاح کمک زیادی نخواهد توانست . برای

وی خدمتگرا سپ خاکستری ابرمانند را حاضر ساخت و خود بالای اسپ سبکی سوار شد ...
 تون تصمیم گرفت نزد ستار خان الکوزایی برود که سه ماه قبل الکساندر برنس او را به
 وی معرفی کرده بود. لارنس به سختی در پیچ و خم کوچه ها راه را پیدا کرده و بالاخره خود
 را به خانه ستار خان رساند. (مملکت بی وقت آمده بود) از پشت دیوار صدای بلندى به گوش
 میرسید گاهی به فارسی و گاهی پشتو. بسیار دیر ازو پرسان کردند بدون اینکه دروازه را باز
 کنند (او کیست و چه میخواهد؟) بالاخره پله های دروازه باز شدند و لارنس را بدرون خانه
 رهنمایی کردند.

صاحب خانه مهمان داشت. آنها در اتاق بزرگی روی فرش نشسته بودند و دربارۀ
 چیزی مناقشه داشتند. وقتی لارنس داخل اتاق گردید همه خاموش گردیدند. اولین کسی که
 بین مهمانان به نظر لارنس خورد اکبر خان بود. او تون را شناخته و سرخود را برایش پیش
 حرکت داد. لارنس را به نشستن دعوت کردند و پس از احوال پرسى معمولی و مرسوم، تون از
 "اشخاصی مسئولیت که مقررات معاهده و صلحنامه تثبیت شده" بین دو خلق "را رعایت
 نمی کنند، شکایت نمود. افغان ها خاموش بودند و توضیح میخواستند. فرستاده مکاتبات
 شکایت نمود که با وصف معاهده اردوگاه کافی السلیقی از منابع خوراکی و علوفه تجرید است.
 اکبر خان با نرم اظهار نمود:

— آیا میدانید کارهای ما در این وقت بسیار زیاد است، آنقدر زیاد که به همه چیز رسیدگی
 ناممکن است. طبعاً برای اینکه رفتن شما را سرعت بدهیم باید به شما کمک کنیم.

اکبر خان خطاب به مهمانان گفت:

— خان ها با من موافق هستند؟

هیچکس اعتراض نکرد، احساس میشد پسر دوست محمد خان با وصف آنکه از همه کم سن
 تراست از احترام بزرگ حاضرین برخوردار میباشد. پیره مرد خشکی که برت های مرطوب
 و ریش نوک تیز داشته و پهلوی اکبر خان نشسته بود، رتبه های انگلیسی را خوب میدانست و
 اظهار داشت:

— فکر میکنم کدام نفری باید از ما با جفتان برود. اگر سردار ها اعتراض نداشته باشند من،
 حاضرم برم، سرم درد میکند، هوای آزاد برایم خوب است ...
 اکبر خان با پیره مرد موافقت کرده و گفت:

— خوب برو داؤد خان، اما ما انتظار ترا می کشیم. در بسیاری کارهای دیگر نیز مشوره
 تان برای ما لازم است. داؤد خان ایستاد شد در حالیکه به پای راست با سنگینی لنگر
 می انداخت از اتاق برآمد. لارنس می خواست به دنبالش برود اما اکبر خان او را متوقف
 ساخت:

— این چیست همراهت؟

لارنس تفنگچه خود را به شاهزاده پيش نمود . واقعا تفنگچه خوبی بود . برشنازك
تقریبی ، با نقش و نگار زیبا که با مهارت و استادی زیاد با صدف مثبت کاری شده بود . تفنگچه
در دست خیلی‌ها قشنگ معلم میشد .

— خوش سردار آمد .

— قشنگ تیار شده ، بسیار قشنگ است .

— در آن صورت بگذار تحفه من باشد .

اکبر خان با حسرت آشکار تفنگچه را به توین پس داد و گفت :

— نه ، من نمی‌توانم آنرا بپذیرم تحفه بسیار قیمتی است .

— سردار ، من یک دانه دیگر نیز دارم که جوهره آن است لطفاً آنرا بحیث تحفه
بپذیرید (لارنس در این باره اصرار زیاد نمود)

اکبر خان خود داری نموده و اظهار داشت :

— در این صورت خوب نیست آنرا از شما بگیرم ، نه سپاسگزارم ، تفنگچه دومی بدون آن خفه می
شود برعلاوه " سردار مکی یومعنی نمود : در افغانستان آرامش وجود ندارد ، سلاح
نسبت به من زودتر بدردت شما خواهد خورد .

لارنس تفنگچه را در کمر بند فرو برده و بیرون رفت . داؤد خان پهلوی خانه انتظار وی
را میکشید . آنها به سرعت خود را از حدود شهر دور نموده و به اردوگاه انگلیس‌ها رفتند .
بصورت غیر مترقبه آدم بلند قدی که کلاه پوست و پوستین بتن داشت جلو آنها را گرفت . نامبرده
دروبین بدست داشت و در عقب وی نیم رخ دو نفر دیگر نیز در تاریکی شب به نظرمی آمد .

آدم کلاه پهن با صدای غور ، در حالیکه اسب داؤد خان را از قیزه اش گرفته بود استفسار
کرده و پرسید :

— کجا میروید ؟

از پشت سرش یکی از همراهانش اظهار داشت :

— اسب را بگذار ، او داؤد خان نورزی است .

داود خان صدا برآورد :

— تو در اینجا هستی قبر ، کی بجای تو پتنوس‌ها و آفتابه های منی را تیار خواهد کرد ؟

حسن قبر ، لارنس را بانوگرش دیده و تفنگ خود را آماده ساخته و گفت :

— حال وقتش نیست سردار انگیزه های لعنتی را بیرون می‌کیم بعد به کار خود
بر میگردیم

داؤد خان بدون آنکه به سوال مسگر توجه کند پرسید :

— تو در اینجا چه میکنی ؟

شخصیکه کلاه پوست بر سر داشت جواب داد :

— میخوام مهمانان ناخوانده را کم کن زودتر بخانه شان برگردند .
داود خان اعتراض نموده و گفت :

— اما شما خود مانع این کار میشوید . او پیاده شده جلوا سپ را به حسن قمبر داده و ننکیده و ننکیده به کنار سرک رفت ، جاییکه چند پوست گوسفند گسترده شده بود . صدای ترقش آتش دادن بلند بود . داود خان ادامه داد :

— انگریز ها بهانه می آورند که مواد خوراکی ندارند و حرکت خود را تال میدهند و شما مانع آن میشوید که آنها این مواد خوراکی را بدست بیاورند . پیره مرد با سنگینی روی نمود نشست . مرد بلند قد با عصبانیت اظهار داشت :

— اگر تو آمدی که برای آنها زحمت بکنی ، بی جهت از اسپ پایین شدی ، اگر خوراک نباشد خود شان میخرند و اگر مواد خوراکی زیاد باشند به ما هجوم می آورند .
داود خان با خشم جواب داد :

تو هنوز جرات ترازان هستی که به من اعتراض کنی .

— شاید همینطور باشد سردار اما بمن گوییده ، درخزان پراسال تحصیلداران مالیات اعلیحضرت شاه نزد ما آمدند ، اگر از ریشش میگریتم ، هزار بار مشتعل تر میکردید میخواستند تمام حاصلات را جمع کنند ، چه باید میکردیم ، ما خود داری کردیم نه تنها من برادران پسران داماد ها ، همه ما عساکر انگریزی با هجوم آوردند . قریه را سوختند مراد دست بسته به گابل آوردند و در زندان انداختند . یک سال در زندان نشستم ، حال باید انگریز ها هر چه زودتر از اینجا برآیند . بسیار د باید بخانه میرفتم ، اگر چه تنها خداوند میداند چه کسی در آنجا زندمانده است ، " صدای اولرزان گردید " نی دام شما چه فکر میکنید اما من به این فکر ، هر قدر انگریز ها در حالت بد باشند به همان اندازه زود راه خود را در پیش میگیرند .

داود خان خطاب به لارنس گفت :

— چیفتان شنیدی ، او با شما حساسی دارد . طبعاً که نه تنها او ، بلکه این حسن قمبر مسگر کابل هم حساسی دارد . در غیر آن به اینجا نمی آمدند
داود خان خاموش گردیده بعد افزود :

— مشکل است شما را کم کرد ما افغان ها هم قوانینی داریم . نمی توانیم به یکدیگر دستور بدهیم ، ما با هم برابریم . برای اینکه این علی زکی کپ ماقبول کند ، من باید او را بستان قانع بسانم که اوج بجان نیست و چطور خواهم توانست این کار بکنم . ظایفه ها و قبایل از خوانین خود پیروی میکنند اما اگر بدانند که خان بر علیه آنها عمل میکند بدا بحال او
داود خان از کسانی که دور آتشان نشسته بود استفسار کرد ؟

— تمام راه ها به همین منوال اند ؟

آنها با حرکت سر تایید نمودند .

— امروز دیر شده است ، فردا اگر خدا خواسته باشد (چیفتان غم نخور) چیزی برای پیدا می کنیم . کسی که شما را فرستاده این را برایش بگوید .
پس از نیم ساعت لارنس درباره نتایج ماموریت خود به مکلتن گذارش داد . مکلتن حکایت او را بدون آنکه گفتارش را قطع کند شنید ، خاصه ورود لارنس به خانه ستارخان الکوزایی مورد دلچسپی اش واقع گردید .

روز بعد افغان ها مواد خوراکی و علوفه به اردوگاه آوردند . وقتی در این باره به مکلتن خبر دادند ، او به آن چندان اعتنایی نکرد . کسی که به اتاق او نظر اندازی کرد حاضر بود شرط ببندد که مکلتن پاسیانس بازی میکند (نوعی قطعه بازی) و حقیقتاً هم پاسیانس بازی میکرد . اما چه قسم ؟ بجای قطعه بازی دردستش پارچه های دقیق بریده شده ، کافذ کاک به نام سرکردگان قبایل قرار داشت . مکلتن این قطعه ها را از یک جا بجای دیگر می گذاشت و به موهن لال اندرز میداد که هر یک از این سرکردگان از دیگران نفرت دارد .

پول ، همان نیرویی است که میتواند اتحاد افغان ها را که از سلطنتان ریگی امسار گردیده متلاشی سازد . سرولیم با ابهت به کشمیری نگاه میکرد . تنها بین ، غلجی ها به صورت مرگباری ترس دارند از اینکه بارکزیی ها به قدرت برسند . " معاهده تقریری " با بارکزیی ها و متحدین آنها عقد گردیده ، یعنی که بحیث نیروی مخالف باید از غلجی ها استفاده کرد . همچنان قزلباش ها ۱۰۰۰ این بقایای جنگجوی پارس ها که زمانی بر افغانستان استیلا داشتند حاضرند در فرصت مساعد از بارکزیی ها روگردان شوند .

او یعنی مکلتن ، با اکبرخان به معاهده رسیده است اما حاضر نیست آنرا تطبیق کند . باید برضد اکبرخان شورش براه انداخت و آنوقت است که تنها میتوان تیرکات را پذیرفت .

بروز ۲۰ دسامبر سال ۱۸۸۱ یک هفته پس از " نشستن روی گلیم توافقی " مکلتن به موهن لال نوشت : " شما میتوانید به غلجی ها و شیرین خان قزلباش بگویید بعد از آنکه آنها از روی احساس قوی وفادار نسبت به اعلیحضرت و نسبت به ما صد خروار گندم به اردوگاه شیرین ارسال دارند من باخوشی تمام پنج لک روبیه را در اختیار شان میگذارم .۰۰۰ تا فردا صبح به من اطلاعات بدهید که نتایج پیشنهاد چطور بوده است ، زیرا من باید با بارکزیی ها که بطور شایسته بی با ما برخورد نمی نمایند ، مذاکره نمایم .۰۰۰ "

یکروز بعد مکلتن موهن لال را با دستورات و هدایات لازمه چنین مجهز می سازد : " هر کسی که طرف صحبت شما واقع میشود باید شما تایید نماید که من حاضرم از معاهده با بارکزیی ها و سایر سرکردگانی که با آنها پیوند دارند تابعیت نمایم ، اما اگر کدام قسمت از افغان ها خواسته باشد که قشون ما در اینجا باقی بمانند من خود را کاملاً آزاد احساس می نمایم معاهده

را که قبلاً عقد کرده ام نقض کنم اگر غلجی ها و قزلباش ها بخواهند که ما باقی بمانیم بگذار فردا آنها آشکارا این را اعلام نمایند و ما از آنها طرفداری خواهیم کرد . بهترین ثبوت طرفداری آنها از ما ، این است که امشب مقدار زیاد گندم برای ما ارسال دارند اگر این کار را بکنند من به بازگرای ها خبر میدهم که معاهده ما با آنها خاتمه یافته است

اگر اکبر خان از بازی دوگانه خبر شود چه میشود ؟ با موجودیت کرکتر شکاک وی ، و در صورت چنین حالتی که اشخاص زیادی با این بازی جلب شده اند باید تدابیری بعمل آورده شود که بیداری سردار را خاموش کرد ، چطور باید این کار را انجام داد با در نظر داشت وضع و سیاسی عقیق به شاهزاده اکبر خان ولیام خی شام ۲۲ دسبر هدیسه شاهانه بوی فرستاد . گادی با شکوه خاتمش را که دو اسب عالیشان به آن بسته بود ، بعد با یاد آوری از حکایت لارنس که چطور اکبر خان به تنگچه او علاقمندی نشان داد ، مکانسن از تورن خواهش کرد هردو تنگچه را بوی بدهد . آنرا نیز به شاهزاده ارسال میدارد . لارنس در کتابچه یاد داشت خود نوشت : " طبعاً من شک داشتم آیا می آرد تنگچه های خود را بدهم ، زیرا وقت طوری نبود که چنین سلاح های سودمندی را از خود دور کرد ، اما من طبعاً نتوانستم خواهش شخص ولیام خی را رد کنم . "

در اخیر ریز ۲۲ دسبر ، در حالیکه تا این وقت هیچیک از سرکردگان افغان درباره پیشنهاد انگلیس ها چیزی ابراز نکرده بود ، در وقت غروب چند سواره دروازه اردوگاه آمدند . آنها به صدای محافظ جواب ندادند . از اسب ها سه جوال بزرگ را به پایسین انداختند و راه شهر را دوباره در پیش گرفتند . فرماندان نظام قزاقل دستور داد جوال ها را باز کنند .

در بین آنها سه جسد افتاده بودند ، موهن لال اجنت های خود را شناخت ، محمدالله و عبدالعزیز و آشیر عبدالله خان مرحوم را . در همین وقت بود که چیز غیر محتمل بوقوع پیوست . محمد اکبر خان و نماینده خود را فرستاد . تورن سگیز همراه آنها بود . تورن مذکور در زمان سرکوب مفرض از طرف افغان ها گرفتار شده بود . پیروان اکبر خان را به اتفاق انتظار بردند اما سگیز به دفتر مکاتبات رفت . او به مکاتبات اطلاع داد که افغان ها مکتوب پسر دوست محمد خان را که دارای " اهمیت فوق العاده است " با خود آورده اند .

دست های ولیام خی لرزیدند چه خوب ! او افغان ها را به دفتر خود دعوت کرده و به گفتار آمسته یکی از آنها که پیشنهاد اکبر خان را بیان میداشت گوسن فرستاد .

شاهزاده و غلجی ها با قشون انگلیسی متحد میشوند ، قلعه " محمود خان " را که مرکز عمده باغیان در راه بین شیرپور و بالا حصار میباشد اشغال میکنند ، امین الله خان سرکرده آنها را اسیر میگیرند ، سرش را میبرند و آنرا در مقابل پول هنگفتی به انگریز ها روان میدارند

(مکاتن با وسواس گره به ابروانگند) افغان ادامه داد :

— سردار دستور داده بگویم : شجاع الملك (مکاتن باخود یاد داشت کرد ، لقب وی کجاست) شاه باقی می ماند . اکبر خان وزیرش باشد . انگیزها می توانند تا بهار رافغانستان باقی بمانند و در آنوقت هر طوری که لازم میدانند . . . به این خاطر انگلیس ها بایستد به اکبر خان سه صد هزار پوند استرلنگ فوری بپردازند و هر ساله چهل هزار پوند استرلنگ به وی تادیه کنند ، تمام . در همین لحظه دیدار نواب جبار خان را در غزنی بخاطر آورد می شد که همان وقت موافقه میکردیم و دوست محمد خان وزیر شجاع الملك میشد . . . اما برای چه پشت گدشته گشت

همه اینجا قایل قبول است . مکاتن دستارها بهم زده بالای میز ، قلم و دولت و کافند حاضر کردند . مکاتن با عجله گویی میترسد که معانان فکر خود را تغییر دهند و بروند ، به تعییه مضمون معاهده جدید پرداخت . به زبان فارسی نوشت و آنرا امضا نمود .

افغان ها خود را خرم نموده و سند را گرفته و قبل از رفتن با هم قرار گذاشتند که فردا طرفین معاهده کنند باید با هم ملاقات کنند و معاهده جدید را امضا کنند .

برف می بارید و می بارید و بسان کفن باغ ها را که در اطراف اردوگاه قرار داشت می پوشاند . دهشت آور بود فکر شود که در کوه ها و در کوره راه ها که حتی در تابستان هم صعب العبور بود و در دره های پر برف و در کوئل های خوفناک ، چه بوجود می آید

سرویلیام خی وقتی در اتاق تنها ماند درباره این موفقیت غیر منتظره به تفکر پرداخت خاصه چرا باید غیر منتظره باشد . صبح روز بعد سرویلیام خی حتی تنزل نموده از جنرال الفنتون شخط دیدار بعمل آورد تا او را درباره معاهده مخفی با اکبر خان مستحضر سازد . جنرال الفنتون باشک و تردید سر بزرگ و سفید خود را ششور داده و استفسار نمود که خان های دیگر بارگزاری در این توطئه چه نقشی را بازی می کنند ؟ ویلیام خی جواب داد که آنها در آن اشتراک ندارند . مکاتن بدون آنکه حتی نظر جنرال را معلم کند مطالبه نمود که دو کدک با دوتوپ جهت اشغال قلعه "حمود خان" آماده شوند . مکاتن بعد از آنکه از نزد جنرال بازگشت نمود دستور داد اسب ها را آماده کنند تا برای ملاقات با اکبر خان بروند . بر حسب معمول مکنزی ، تریور و لارنس او را همراهی میکردند . ده نفر سرباز به سرکردگی بریدن لی گیت آنها را بدرقه میکردند .

همینکه از اردوگاه خارج شدند مکاتن با عصبانیت اظهار داشت :

— لعنت بر شیطان ، اسب را فراموش کردیم .

قبل از اینکه ویلیام خی بفکرایکه چطور بتواند از اکبر خان تقدیر بعمل آورد ، پیاده آورد که کسی برایش گفته است ، متلیک سردار از سمنده عری که به یکی از افسران قرارگاهش توبین گران تعلق دارد خوشش آمده . مکنزی مجبور گردید باز گردد تا اسب را با خود بگیرد .

بالاخره دسته سواران به محل موجود، در کنار دریای کابل رسیدند. اکبرخان، محمد شاه خان، سلطان خان، خدا بخش خان و آزاد خان که سرکردگان قبایل و طوایف بودند انتظار آنها را میکشیدند.

— السلام علیکم، احوال پرسى معمولی از طرف و طرف بعمل آمد.

مکاتن طبق عادت ابتکار را بدست گرفته و خطاب به شاهزاده گفت:

— سردار صاحب اینک برای شما اسپ گرانست صاحب را که از آن خوش تان آمده بود آورده ام.
اکبرخان جواب داد:

— از شما تشکر میکنم، هم بخاطر اسپ و هم بخاطر تفنگچه های لارنس صاحب! می بینم آنها نزد من هستند...

زین پوشها را هموار کرده و مذاکره کنندگان روی آن نشسته بودند. لارنس مانند دیگران نشسته بود بلکه روی یک زانو در کنار مکاتن ایستاد بود و آماده بود که در صورت ظهور کوچکترین خطری جهد.

در مقابل انگلیسی ها خوانین افغان جا گرفته بودند. جنگجویان افغان که با خوانین آمده بودند، بسیار نزدیک آمده و مکاتن نظریه اصرار لارنس مطالبه نمود که آنها دور بروند زیرا که مذاکرات مخفی بود.

اکبرخان لبخند زده و اظهار داشت:

— بی جهت مضطرب هستید، همه ما در یک کشتی نشسته ایم و لارنس صاحب نباید مشغوش کردند، و بدون آنکه انتظار بکشد مکاتن چه میگوید به موضوع پرداخت.

— آیا صاحب آماده است موافقه را که دیشب درباره اش صحبت شده مورد اجرا قرار بدهد.
ویلیام خن با صدای زنده جواب داد:

— بلا شلاط.

— مگر قبل از این هم ما با هم قرار گذاشته بودیم اما شما سعی بخرید ندادید که وعده خود را عملی کنید.

لارنس متوجه شد که جنگجویان اکبرخان با علاقه زیادی به موقع میگردند. اما اکبرخان اطمینان داد که "آنان با انگیزه ها در یک کشتی نشسته اند" و در همین وقت دست خود را

شور داد. ... مثلی که این حرکت زیگالی بود که درباره آن افغان ها قبلا موافقه نموده بودند. در همین لحظه اکبرخان و سلطان جان مکاتن را گرفتند و سعی کردند ویلیام خن را از تپه پایین بیاورند. اما پا های وی از ترس از کار افتاده بودند.

لارنس، مکتزی و تربوریه سلاح دست زدند. در این وقت یکی از خان ها چیخ زد و بسوی شهر بر اشاره نموده چیزی را نشان داد. اکبرخان تفنگچه خود را از کمر بند کشید.

صدای فیر شنیده شد و مکاتن بزمین افتاد.

عساکری که با مکتان آمده بودند، بجای آنکه بالای افغان ها آتش باز کنند ، با سراسیمگی خود را به اسب های خود رسانده و همگی بسوی اردوگاه فرار نمودند و تا آنجا پشت سر خود را سیل نکردند . بریدمن لی گیت نیز از عقب آنها رفت .
لارنس دست به شمشیر برد اما دست محمد شاه خان بسان دست یولادین میچ او را فشار داد :

— اگر زندگی ات را دوست داری توری دنبال من بیا !

از طرف شهر جمعیت بزرگ افغان های مسلح غوغا گمان نزدیک میشد . محمد شاه خان بسیاری حوصلگی اظهار داشت .

— عجله کنید . در این وقت دست لارنس را محکم قایم گرفته بود و در حالیکه از تپه پایین میشد تا بالای اسب خود سوار شود ، لارنس را نیز یاخود سوار اسب نمود .

تمام این کارها چند لحظه را دربرگرفت . لارنس که از کمر بند محمد شاه خان قایم گرفته بود ، ساحل دریای کابل را دید که با آفتاب شفاف زمستانی روشن گردیده است ، همچنین سربازانی را دید که با لباس های آبی دروادی پوشیده از برف کابل بسوی اردوگاه انگلیس شتاب دارند ، در ساحل لکه سیاه جسد مکتان را دید که اکبر خان بالایش خم گردیده و کدام کسی از خان ها تیر و رگزی را به اسب ها میکشاند . و اما از ریهش افغان ها میدوند که تنگنه های جزائیلی ، شمشیر ، چوب ، نیزه ، پیل ، تبر و گارد و غیره در دست دارند .

لحظه بعد جمعیت میجانی افغان ها اطراف اسب محمد شاه خان را احاطه کردند . ده ها دست بسوی لارنس دراز شد . مردم با صدای دیوانه وار مطالبه میکردند که با انگریز ها تصفیه حساب شود . محمد شاه خان اسب خود را روی دوش بلند کرده تا نفر ها را عقب بزند ، او نیز فریاد دیوانه وار برآورده چیزی به جمعیت گفت . او موفق شد نفر ها را از اسب دور کند و اسب را به چارنعل درآورد . بزودی غلام محی الدین خود را به آنها رساند . دوغلب غلام محی الدین مکتزی قرار داشت که از کمر بند غلام محی الدین محکم گرفته بود . چهره او را خراشیدگی ارضوانی که یک چشمش را بر خون ساخته بود ، پوشانده بود

از طریق جگد لک :

.....

لارنس و مکتزی را که از مرگ نجات یافته بودند بخانه محمد شاه خان بردند . نوکرهای خاموشانه آب و کالآ آوردند ، در بسته کردن زخم کمک کردند ، در جلو افسران پتئوس های مسی، دارای چاینگ های داغ و غریز چای معطر با طعام پلو دار گذاشتند

کلین مکنزی برای لارنس قهوه کرد چطور تیر کشیده شد ، یا اینکه خود را در پشت خان
صحيح محکم نگرفته بود و یا اسپ که از جمعیت مردم ، دم خورده بود دفعتاً با شدت جهید و
اواز پشت اسپ بر زمین افتاد و یک آدم بلند قدی که کلاه پوست بزر داشت بر او تیر کرد .
در کج گردشی اسپ غلام محی الدین خان تکر خورده و مکنزی نیز افتاده زیر پای جمعیت شدد ،
تزدیک بود در همانجا از بین برود ، محل الدین خود را بکمکش رسانده اما اگر شخص اکبر خان
نفسی رسید و چاره اورانی کرد ، حتماً از بین میرفت . اکبر خان تنگنجه دریگه ست
و شمشیر بدست دیگرانفرها را عقب زد . او که حمله جمعیت را عقب زده بود به مکنزی که از طرف
محی الدین کمک میشد تا بر اسپ سوار شود پیچ زد ؛
- شما مثلیکه میخواستید کشور ما را اشغال کنید ، همینطور نیست .
مکنزی از لارنس استفسار نمود :

- او چه میخواست بگوید ؟ چرا سر ویلیام خی را کشت و با قبول رسله زندگی مرا نجات داد ؟
در نیمه دم روز ، وقتی غبار شامگاهی بر شهر گسترده شد ، پله های دروازه بشدت باز گردید ،
پیره مردی در دروازه نمایان گردید . او که روی عصائیکه مینمود به مشکل خود را نزدیک افسران
رسانده دست خود را گره نمود و صدا زد ؛
- برایتان توپ ها را بر میگیریم و غیر میناییم . هر مرگ دیگری برای شما بسیار خوب است .
از دنبال او محمد شاه خان داخل گردید ، و به پیره مرد معلومات داد ؛
- آرام باشید امین الله خان عزیز ! چنین قبول کن که برای آنها توپ فیر شده ، اگر چه خود
را از جفوی کشیدند ، اما در جاه افتادند او امین الله خان را که گرفتاری و زندانی کردنش
بزرگترین آرزوی مکاتن بود ، با خود برد . بعد به اتاق بازگشته و با قیافه صاحب خانه خیلی
خوشحال پرسید ؛

- توین ها چه حال دارید ؟
لارنس سعی کرد شوخی نماید ؛
- اگر بگویم که حال ما بسیار خوب است ، شما باور نمی کنید بهر صورت من زندگی خود را
مدیون شما هستم .
محمد شاه خان کپ او را قطع نموده و گفت ؛
- آیا ارزش دارد در این باره صحبت نمود ، شما و همه دوستان تان خود شان در کار خویش
گروه انداختند ، در باره چیزی که واقع شد خود تان مقصر هستید
مکسنزی پرسید ؛
- سردار ! توین لارنس را از مرگ هتلی نجات دادید ، تیر از روی تمادف هلاک شدد ،
چرا مکاتن کشته شد ؟
جواب او آنها را به حیرت انداخت .

— هیچکس نمی خواست او را بکشد ...

— چطور ، همه چیز در پیشروی چشم ما جریان یافت .

— آتظوری که پیش بینی شده بود جریان نیافته است ...

... تقریباً يك هفته قبل سرکردگان بخانه ستارخان جمع شدند تا مشوره نمایند

که چه قسم عمل کنند . لارنس صاحب باید این روز را بیاد داشته باشد . زیرا او در آن وقت

بصورت غیر مترقبه بخانه ستارخان آمد . در باره تنگنجه ها با اکبرخان صحبت کرد و

داؤد خان نورزی برای اینکه لارنس صاحب را زود ببرد (بگذار خفه نشود) حاضر شد

او را همراهی کند . خان ها در آنوقت باهم فکر کردند که مکاتن بازار چیزی بر برده است .

به این ترتیب در همان وقت برای همه روشن گردید که انگریز ها نمی خواهند طبق معاهده

عمل کنند . وقتی میر مسجدی کشته شد ، به آن چندان اهمیت ندادند اما قتل عبداللـه

خان چشم های ما را راجع به زندگی وحيله گيری انگریز ها باز کرد ، مراقبت بعمل آمد

چند نفر اجنت مکاتن صاحب از بین برده شد ، اما او به بازی خود ادامه داد . سرکردگان

غلجی اطلاع دادند که مکاتن سعی دارد آنها را بخرد ۱۰ ز مذاکرات و توافق همسراه

قرلباش ها نیز اطلاع بدست آمد . با آنهم يك تعداد خان ها امیدوار بودند که با انگـ

ساز ها از راه صلح آمیز به توافق میرسند . اکبرخان به آنها قناعت داد که این کار بی فایده

است . اگر میخواهید متیقن شوید بفرمایید ، من با انگریز ها پیشنهاد اتحاد علیه شما

را میکنم و شما میدانید که من پسر امیر مخلوع هستم ، یعنی دشمن آشنی ناپذیر آنها ، اما

آنها برای اینکه صرف در اینجا باقی بمانند ، همین کار را میکنند و با من متحد میشوند . با

هم فیصله نمودیم که این کار را امتحان میکنیم و مکاتن صاحب بلافاصله موافقه نمود . ما دانستیم

که تمام معاهدات يك توت ایزش ندارد ، آنوقت است که خواستیم او را به مذاکره بخواهیم

و طور گروگان بگیریم . ما هم به رسک بزرگی دست زده بودیم ، بزرگتر شما ، زیرا ملاقات

تقریباً در نزدیکی اردوگاه انگریز ها صورت میگرفت ...

وقتی اکبرخان تلاش کرد مکاتن صاحب را با خود ببرد ، او از جای خود شور نخورد ،

شاید از ترس یا اینکه از چیز دیگری ... در این وقت کدام يك از نفر های ما دید که در اردوگاه

حرکات صورت میگردد . ما فکر کردیم که انگریز ها سواره نظام خود را اعزام میکند ، لحظات همه

چیز را فیصله میکند ، این درست است که از کابل جمعیت براه افتاده بود اما ممکن بود موفق

نشوند و رسیده نتوانند . وقت آن نمانده بود که مکاتن صاحب را بکشاییم . امکان نداشت

چه باید کرد : (باقی نماندن هیچیک از مقصرین اصلی همه بدبختی های ما بطور زند)

قبول کنید که این کار احقانه بود . در این وقت بود که اکبرخان از تحفه شما از تنگنجه

شما لارنس صاحب استفاده نمود .

... خبر قضايت کتار درای کابل بسرعت برق در پایتخت بخش گردید . اگر چه قبل

از همه شجاع الملک از آن خبر یافت . در این روز ها اولک لحظه هم از دورین جدا نمیگردد
و همیشه در کلکین یکی از بلند ترین برج های حصار قرار داشت . از آنجا بخوبی او مشاهده
میکرد که در اردوگاه ، راه هایی که به شهر منتهی میگردد و حتی در حویلی های سرشتا
کابل چه میگردد .

شجاع الملک ملاقات کنار دریا را با دقت ترصد میکرد ، او قتل مکاتن را مشاهده کرد و
دید که چه قسم خان ها از بین جمعیت خشمگین پریدند و افسران انگلیسی را با خود بردند .
او در زندگی خود چیز های زیادی دیده بود و تجربه کافی داشت درک نماید که انکشاف
چنین قضا یا بالای سرنوشت وی نیز تا به تیر دارد . اما اینکه با اردوی نامطمئن خود دست بکار
شود یا مداخله نماید برایش مقدور نبود . این کار به معنی آن بود که از بلند ترین برج بالای
تخته سنگی سقوط کند . یک راه مانده بود و آن اینکه در انتظار نشست .

اما تفصیل کوچک ترایدی مکاتن او را علاقمند میساخت . وزیر عثمان خان که از طرف
او احضار گردیده بود نتوانست بداند که فرمانروا از او چه میخواهد بدست بیاورد . گفتگوی
آنان چنین صورت گرفت :

— حضور اعلیحضرت ، مکاتن صاحب را کشتند .

— دیدم ، خودم مقصر هستم ، باید شما را میساختندیم و همه سلاکین آنرا به داری آویختیم
همه آنها بچه های سگ بوده و آشوبگر هستند .

— برای انگیز ها مشکل خواهد بود ، زیستان قرا رسید .

— بلی ، زیستان . سپاهیان آنها زیاد اند . سردی زیاد خواهد بود ، عثمان خان بعد با
مکاتن صاحب چه کردند ؟

— میگویند ، کدام جایی در شهریت کردند و چیفتان ها را با خود بردند .

— همه را نه ، یکسی از آنها را ختم کردند و مکاتن صاحب را تاجا بردند .

— چطور تاجا ؟ مرده ...

اعلیحضرت حوصله خود را از دست داد و بتندی گفت :

— بلی اوزنده نبود ، با او چه کردند .

— او را کشتند .

— راستی که تو احق هستی عثمان خان ، گوشه ایش را بردند یا نه ؟

— مثلیکه بردند . وزیر با حیرت به شاه نگاه کرد .

اعلیحضرت به بالشت تکیه کرد و گفت :

— اینی قسم ، باید دستی این را میگفتی و تو هیچ مقصد را نمی فهمی ... من میدانستم

که گوشه ایش را میبردند ، مدت ها قبل به مکاتن صاحب گفته بودم که گوشه های خود را نگاه
کند . گپ مرا گوش نکرد ، نتوانست گوش خود را نگاه کند ... و شجاع الملک پسر آنکه عثمان

خان را رخصت نمود برای مدت زیادی سرخود را شور میداد و وزیربان خود چیزی میگفت...
 عساکری گیت خود را به يك تاخت به اردوگاه رساندند. آنها از اسب ها به پایسن
 پریدند و درحالیكه گپ یکدیگر خود را قطع میکردند حکایت نمودند که چطور جمعیت بی حد و حصر
 افغان ها بر آنها حمله نمودند. فقط قرار آنها را توانست نجات دهد.
 تمام این قضایا در روز صورت گرفت. آنقدر نزدیک به اردوگاه که هر بیننده میتوانست
 تمام جزئیات را ببیند. از این روگفتار عساکر باعث تمسخر گردید. بر علاوه ساکنین اردوگاه چنان
 گپ و وامانده شده بودند که گفتار فراریان را تقریبا نمی شنیدند.
 اما جنرال الفنتستون و معاونینش هرگز مکاتبین را قاطعانه رد نکردند. در اردوگاه
 رسماً اعلام داشتند که سرولیم خی با همراهانش جهت ادامه مذاکرات به شهر رفته
 است...
 از سوی شهر صداهای شادی و سرور و صدای فیریکوش میرسید. شب به جنرال

الفنتستون خبر دادند که سرکردگان افغان مطالبه مینمایند که انگریزها مطابق به معاهد
 شهر را ترک گویند.
 دوفرنمایند، اکبر خان با این مطالبه آمدند. آنها اظهار داشتند که سرداران شان
 باور خود را بدرستی قول "انگریزها" از دست داده اند از این سبب میخواهند که افسران
 زن دار یا فامیل ایشان به قسم گروگان به آنها تسلیم شوند. الفنتستون بلافاصله دستور
 داد تا جگرن تیین داوطلب پیدا کند و به آنها وعده بدهد که هر يك ماهانه دوهزار روپیه
 بدست خواهند آورد. بجزیریدمن و منست و کس دیگری به این پیشنهاد حاضر نگردید.
 مذاکرات نمایندگان اکبر خان در تمام طول روز ۲۵ دسمبر ادامه یافت. جنرال تمام امور سیاسی
 را به جگرن ایلدر پاتنجر سپرد (که تا هنوز از زخمی که در چارنگار برداشته بود علاج نیافته
 بود.)

ماموریت دھواری به دوش پاتنجر قرار گرفت. جیره ای که به ساکنین شهر پور میدادند
 هنوز هم کمتر گردید. نجات از سردی ممکن نبود. همه چیزهایی را که قابل سوختاندن بود
 مدتها قبل سوختاندند و حالا به خاکستر مبدل شده بود. افغان ها تمسخر خود را نهوشانده
 وقتی جگرن با جملات پرطمطراق از "شرافت" امپراتوری بریتانیا یاد نمود و بیان داشت که
 نمی تواند به چنین تسلیم تنگین تن در دهد... آنها مسرده معاهده ای را که به فارسی
 آماده کرده بودند به پاتنجر دادند. اولین سطور معاهده چنین بیان میداشت: "مراقبت
 سردارها سرخ خواهد بود. قشون برتانوی که در کابل، غزنی، قندهار و جلال آباد است
 بلا تا" خیر به هندوستان می روند. دوست محمد خان با قایلش امکان بازگشت به وطن را پیدا
 میکند. برای تضمین آن به افغان ها گروگان داده شود."

خزان و توجی بر علاوه شش میل توپ باید به افغان ها سپرده میشد. پاتنجر از خشم

لب‌های خود را گرفته ، پیشنهاد را رد نمود . به او اطلاع رسیده بود که قوای ککسی از هندوستان به افغانستان حرکت کرده است و پاتنجر مصروف آن گردید که پلان های فانستیک بسازد . باید در بالا حصار جابجا شد و تا بهار پایداری کرد . واریانت عالی بود . اما . . . غسیر واقعی . . . چطور ممکن بود توپ ها را از شیرپور به بالا حصار در جنوب چشمان دشمن قوا ، مسلح ، انتقال داد . اگر توپ ها را در اردوگاه گذاشت از تویچی بالا حصار که مهمات ندارد ، چطور استفاده نمود ؟

شورای نظامی که مرکب از دگروال شلتون ، دگروال انکیتیل ، دگروال چمبرس ، تسورن - گرانٹ و تورن بیلو بودند پلان پاتنجر را رد کردند . دگروال شلتون آنرا " در پراتیک غیر عملی " خواند . در گت و گوهایی بی شر چند روز دیگر نیز گذشت .

در روز اول سال جدید ۱۸۴۲ با اخره موافقه بعمل آمد . متن آنرا مهر های هزده نفر سرکرده افغان زمین ساخت . اردوئی انگلیس باید به همراهی سرکردگان با صلاحیت افغان ها بسوی سرحد براه افتاد تا در راه به موانع مواجه نشود . زخمی ها و بیماران میتوانند تا صحتیابی شان در پایتخت باقی بمانند و بعد به هندوستان بروند . با آنها سلوک نیک صورت خواهد گرفت و با احترام اعزام خواهند گردید .

تویچی ها چطور ، به انگلیسی ها اجازه داده میشود نه میل توپ با خود بگیرند و این بیشتر از حد کفایت است . سلاح و مهمات دیوها به افغان ها انتقال داده شود . و این به عنوان علامت دوستی خواهد بود .

روز ۶ جنوری سال ۱۸۴۲ عقب نشینی گارنیزون انگلیسی از کابل شروع گردید . از اردوگاه شیرپور شانزده هزار نفر براه افتاد که چهار و نیم هزار آن سرباز و افسر و بیش از دوازده هزار ملازمین و عمله و فعله خدماتی بودند . بدون آنکه زن ها و اطفال در محاسبه گرفته شوند . قدرت اساسی محاروبی عقب نشینندگان را غند پیاده ۴۴ ملکه تشکیل میداد . شورای نظامی گارنیزون خط السیر عقب نشینی را آماده ساخت که از معبر خورد کابل ، تیزین و دره جگدک به جلال آباد کشانده میشد . جلال آباد نیز در تحت تصرف گارنیزون انگلیسی به قوماندانی جنرال سیل بود .

انگلیس ها با وفا نکردن به تعهد خویش یعنی گذاشتن تمام مهمات در شیرپور ، حتی از همان آغاز حرکت خود را از امنیت محرم ساختند که رهبران افغان تحت سرکردگی اکبرخان بعده گرفته بودند .

و اما شخص شاه کجاست ، شلیک از تاج و تخت پدران خود صرف نظر کرده و در قطار بارونه انگلیس ها جا گرفته نه ، جای بسا تعجب است که او این بازار خود دلیری غیرعادی نشان داده و در بالا حصار باقی مانده . شجاع الملک امیدوار بود که با خرج انگیزها میتواند با خوانین افغان زبان مشترک بیابد . آخرا و نیز سدوزایی بود . بازمانده مستقیم مؤسس

امپراتوری درانی ها (احمد شاه) آیا خوانین افغان این موضوع را در نظر نمی گیرند؟ شجاع در کابل باقی ماند اما تقریباً تمام اردویش همراه با سر قوماندان دگروال انگیل داخل قطار گارنیزون کابل انگلیس ها گردید. نباید گفت که شجاع الملك برای حفظ اردوی خود تلاش نکرد. قبل از حرکت به انگیل نامه فرستاد که در آن سر قوماندان را بیاد ملامت گرفته بود. به آن جوابی داده نشد.

در ابتدا عقب نشینی کنندگان با حفظ نظام رفتار حرکت میکردند. او انگارد "پیشدار" که فرمانده آنرا انگیل بعهدہ داشت از غند پیاده ۴۴ ملکه، یک اسکا درون از سواره نظام شاه و سه توپ کوهی تشکیل گردیده بود. قوای اصلی را که از سپاهیان و سواره نظام هندی تشکیل گردیده بود شلتون فرمانده می نمود. عقب دار از دو کدک پیاده کپنی وست هند و شاه شجاع، غند سوار خفیف و چهار توپ تشکیل گردیده بود. فرمانده عقب دار را دگروال جمبرس بعهدہ داشت. اما در روز دهم رفتار این نظام برهم خورد. یاقیان قسمت اصلی عقب دار را که عملاً کدام مقابله از خود نشان نداده و با سراسیمگی فرار نمود. از بیس بردند.

سپاهیان که اکثریت بزرگ را در قوای نظامی عقب نشینی کننده تشکیل میدادند، دسپلین نظامی را فراموش کرده به سوختن البسه و اشیای شخص پرداختند تا خود را از خنک نجات بدهند. درباره مقاومت منظم قوا در برابر حملات پیهم و برق آسای یاقیان که به قطارهای عقب نشینی کننده وارد می آوردند، اصلاً کسی فکر نمیکرد. سپاهیان بطور دستجمعی و انفرادی به غازی ها غیر میکردند، غازی ها گارنیزون عقب نشینی کننده را در مناطق صعب العبور راه تحت فشار قرار میداد.

جنرال الفنتون و دگروال شلتون از حیرت گیج شدند وقتی دسته بزرگ جدید افغان ها پیشرویشان ظاهر گردید. اما دسته افغان ها آهسته حرکت میکرد و کدام عمل خصمانه از خود نشان نمیداد. بزودی در دوربین به روشنی دیده شد که در جلو سوار با متلزمینش در حرکت است، او وزیر اکبر خان بود، پاتنجر که مسئولیت امور سیاسی بعهدہ وی بود بعد از آنکه مطمئن گردید که دسته مذکور در صدد دشمنی نیست، توپ سکنر را برای مذاکره با افغان ها فرستاد. توپ از عدم موجودیت دسته امنیتی شکایت کرد. اکبر خان اظهار داشت:

—انگریزها خودشان در این کار مقصراند.

صبح روز بعد اردو در حالیکه چند صد جسد مرده را بر زمین پخش زده اطراق گاهرا گذاشته سعی کرد جلو برود. نفرها که از گرسنگی و سردی بجان رسیده بودند، بای علائق و بی حالی تمام میدیدند که نفرهایلوش می افتد. اما او را کمک نمی کرد. در پیشرو خود کسابل قرار داشت دره تنگ و عمیقی که دارای پنج میل طول بود. در قسمت دخول آن دسته سواران

افغانی پیدا شده که راه انگلیس ها را سد نمود . صوف جلوی غند ۴۴ سرنیزه ها را بکار انداخته و پس از زد و خورد کوتاهی افغان ها به عمق دره عقب نشینی کردند ، اما سرکرده آنها اسپ خود را ایستاد کردیم دارای ریش سیاه و اندام ورزیده بود (او هدف خوبی را تشکیل میداد . اما مثلیکه نمی ترسید . توین لارنس خود داری نتوانسته بطرف آدم ریش سیاه نزدیک شده و پرسید :

— مدت زیادی ما را تعقیب خواهید کرد .

او با چشمان ملو از کینه به توین نظر انداخته اظهار داشت :

— شما را در همه جا تعقیب خواهیم کرد . اسپ خود را تمچین زده و جهید .

با آنهم اردو به جلو میرفت . معبر ها با توقف های طولانی و برخورد ها با غازیان طی میشد . آنها یک به یک مقاومت می کردند ، اما محتر از همه شترمندها که ذخایر مهمات و خوراک بیشتر داشتند .

بالاخره صوف عقب نشینی کنندگان که شدیداً خساره دیده بودند خود را به قسمت خروجی دره خورد کابل رساندند . نیروهای ضربتی انگلیسی روز بروز ذوب می شدند . در غند ۴۴ دوسد نفر باقی ماند ، قرب یکصد و بیست نفر در هریک از چهار کندک پیاده هندئی یکصد و هفتاد نفر در قطعات غیر منظم منجمده در غند ۵ سواری خفیف ۰۰۰
اما در پیشرو هنوز هفتاد میل فاصله مانده است .

اکبر خان توین سگیز را که در جمله گروگان ها نزدش قرار داشت پیش جنرال فرستاد و پیشنهاد نمود که در زمان تعقیب اطفال و زن ها را تحت حمایت او بدهد . القنستون موافقه نمود اما دستور داد که شوهران نیز با زنان همراه باشند . در نتیجه یک تعداد افسران با فامیل ها . لیدی سیل ولیدی مکاتن به قلعه کوچک مقر اکبر خسل رفتند .

بروز ۱۵ جون بقایای اردوی سند به تنگی طریقی رسیدند . به دره کوچک اما باندازه دور از تصور تنگ . گذشتن از آن فقط با زنجیر خودرو ممکن بود و پس در قلعه ها تیر زنان افغان جا گرفته بودند . مغزیه انگلیس که پیشرانده شده بود از دره گذشته و آخرین توپ کوهی را جابجا کرده بعد حرکت قسمت اصلی قطار را حمله نمود .

برتانوی ها از دهانه دره جنگ کتان گذشتند و اجساد زیادی بجا گذاشتند . در نه خیمه ای که برای معبر برپا شده بود چهار صد نفر پیاده و سواری و پنجاه نفر توپچی موجود بود . دیوار کمتر از تعدادی که صبح بحرکت در آمدند . قطعات تک تک نیز وضع بهمین منوال را داشت . وقتی اکبر خان از مواقع خبر یافت نفرهای خود را دنبال سرکردگان دسته جات مهاجم بر انگلیسی ها فرستاد . پس از یک و نیم ساعت آنها به همراهی یک تعداد سوار که با تفنگ های جزائیلی مسلح بودند بازگشت نمودند . اکبر خان به استقبال آن ها برآمد . از آنها خواهش نمود پیاده شوند ، در اتاق تنگ و تاریک توین لارنس نیز موجود بود و تا ایسن

وقت با سردار صحبت میکرد . او در بین معانان آدم ریش‌سپاهی را که با وی مصافحه نموده شناخت آنها در نزدیک خورد کابل چند کلمه با هم رد و بدل کرده بودند . از آنجا که سردار خواهش نکرد که دور شود ، لارنس در اتاق باقی ماند و با دلچسپی به صحبت حاضرین گوش داد . آنها به زبان فارسی صحبت میکردند و ندرتاً کلمات پشتورا که برایش کمتر قابل فهم بود ، به زبان می‌آوردند . اکبر خان آغاز سخن نمود :

— من از شما خواهش کردم اینجا جمع شوم و درباره موضوع مهمی صحبت کنیم . انگریز ها میروند ما به آنها وده دادیم تا آنها را در این راه کمک کنیم . لازم است که آنها هر چه زود تر حدود کشور ما را ترک بکنند . شما مانع این کار میشوید ، شما کی هستید وجه میخواهید ؟ من محمد اکبر ، پسر دوست محمد خان هستم تو خودت را معرفی کن !

آدم ریش سیاه اظهار داشت :

— سردار ما ترا می شناسم . آیا لازم است ما را بشناسی ، ما مردم ساده ای هستیم
 نام من صد خان است . از همین منطقه می باشم . از تیزین ، ماغلجی ها مانند سایر افغان ها در زمان بدتر آرام زندگی داشتیم ، کشت مینویدیم و مویشی نگاه میکردیم دو سال قبل مستوفی شجاع الملک نزد ما آمد . آنقدر پول خواست که نه تنها تمام مایلیم ما آنرا پوره نیکسرد بلکه اگر خود را با لاملیل های خوش بفرستیم پوره نمیشد من آدم تنده خوبی هستم ، نتوانستم خود داری کم ، بجان مستوفی افتادم

اکبر خان با خموشی گوش میداد .

— او گریخت ، اما بزودی دوباره آمد ، اما نه با سربازان این شاه احمق بلکه با عساکر انگریزه . نیم تیزین را به آتش کشیدند جنگ با آنها بی مفهوم بود . دو سیم شهید گردید لازم بود منتظر فرصت مناسب گردید و حال این فرصت بدست آمده است و سردار در کار ما مداخله نکن ! حتی اگر سلبه نواز کابل تا جلال آباد پهن شود نمی توانی جلوتصفیه حساب ما را بسا انگریز ها بگیری .

— خوب ، تیزینی ، ما با هم گپ میزنیم .

اکبر خان روی خود را بطرف معان دیگری که قد بلند و خطوط باریکی در چهره داشت گشاند و گفت :

— تو بنظم آشنا می آیی .

— سردار حافظه ات قوی است . تو یقیناً مرادیده ای ، پس از ملاقات با شما با مولتکه جد خود در کوه ها سرگردانم ، جزائیلی میل دراز را که قبضه صدف کاری داشت به اکبر خان پیش نمود .
 — مقصدت را نمی دانم اما تفنگ خوبی است ، با ارزش تر از آن پیدائی شود .
 — درباره دقیق بودن آن هیچگونه شکایتی ندارم ، من برای خودم "تو" میگویم . اما به مولتکه "شما" خطاب میکنم . به همین ترتیب سردار من هم غلجی هستم پس آن صد خان عزیز ، نام محمد

نذیر علی است. طایفه ما از مدت ها قبل به سوداگری کاروانی مصروف است. شما خیلی ها قبل با من ملاقات کردید. چهار سال گذشت. خودت بالای نیل سوار بودی و من بالای اسپ. توبه محلی که از اینجا دور نیست آمدی تا از سکندر برنسر انگیزی استقبال کنی و امان که سم به غضب خدا گرفتار شود. راه بلد اصلی او بودم. تمام حاضرین به شمول لارنس، بادقت به محمد نذیر علی گوش داده بودند.

اکبر خان سر خود را حرکت داده و گفت:

— درست. پس چرا بیگونی سرت به غضب خدا شود.

— باید من این را بگویم. زیرا من بودم که سکندر برنسر را به اینجا آوردم. و او دیگران را... پس من مقرر هستم... وقتی دانستم که انگیزها با مردم ما چه میکنند و این گدای بالاحصار برای چیست. نتوانستم خود داری کنم. مولنکه را رخصت دادم. و به کابل رفتم... فکر کردم سکندر برنسر را نشانه سامن. و اگر خودم بیم کلاه گاه خود را کرده باشم. اکبر خان با لبخند گفت:

— بدون توهم به حمایت رسیدند.

— بلی و حالا مکلف هستم همراه با مردم خوش سرزمین مقدس ما را از لوث وجود انگیزها پاک کنم... میدانای سردار. ما وادار نکن که مولنکه را بگذارم. بی فایده است. مرا صد خان و قاطعیت او خوش می آید که میخواهد یک انگیز هم از پیشش خطا نخورد.

— اما ما باهم تعهد کردیم. آنها میروند و دوباره نمی گردند. از اینجا میروند. از غزنوی و قندهار و جلال آباد نیز میروند. آنها پاداش خود را گرفته اند. بلی و بین که از ما نیز گذشته میشوند. به همه بگویند که معبرها را باز کنند.

صد خان با آرامی و با قاطعیت اظهار داشت:

— نه سردار. ما (او این کلمه را بطور ثقیل ادا نمود) با آنها معاهده نه بسته ایم. با توهم تعهد نخواهیم کرد اگر از آنها پشتیبانی کنی. نباید با گرگ دنبه خورد و با چوپان گریه کرد. اویسوی دروازه رفته با اشاره محمد نذیر علی را دعوت کرد که به دنبالش برود.

اکبر خان از آنها خواهش کرد باقی بمانند تا با هم غذا بخورند.

صد خان توبن را نشان داده و گفت:

— با او نان بخور. ما چوپان هستیم نه گرگ...

آنها کمی خود را در برابر سودارخم کرده و از ساختمان خارج گردیدند. اکبر خان خاموش گردیده. و بعد روی خود را بطرف لارنس گشاده و گفت:

— دیدی. اینطور است. کسی با ایشان قهر شده نمی تواند. آنها حق بجانب هستند. شما بدبختی و غم زیادی برای ما آوردید... چطور آنها میتوان وادار کرد.

توبن اظهار داشت:

— بلی ، ... مثلیکه تاجلال آباد تعداد بسیار کمی زنده برسند .
سردار بطور تسکین دهنده اظهار داشت :

— چیزی نیست ، شب سعی میکنم با جنرال های شما مذاکره کنم ، فردا صبح سرکردگان غلجی می آیند ، اشخاصی که در معبرها و در امتداد دریای سرخاب هستند از آنها تابعیت میخواهد ، پس از عبور از تنگی طریقی و هفت کوتل خاصه ، سرپازان و افسران انگلیسی کمتر از دو صد نفر باقی ماند . شام جنرال الفنتون ، شلتون و ترجمان جانسون برای مذاکره نزد اکبرخان آمدند . در هوای آزاد در یک گوشه دره که در آنجا باد نمی وزید ، قالدین ها را فرس کرده بودند . الفنتون و همراهانش آنقدر گرسنه بودند که بلافاصله به نان خوردن پرداختند بدون آنکه منتظر سلا شوند . بعد از نمان جای تیره و معطر رسید پاکشمش ، خربوزه ، خشک و اشق . وقتی مهمانان سیر گردیده و نوکرها آب برای دست شستن آوردند اکبرخان خطاب به انگلیس ها گفت :

— سردارها ، حتی طفل هم میداند که وضع شما یا " سرآراست " من مطالبه میکنم که جرنیل و شما " روی خود را به شلتون نمود " نزد من به قسم گروگان بپایید ، من خودم با رهبران غلجی مذاکره میکنم ... من منتظر آنها هستم ...

الفنتون سعی کرد ایستاد شود ، در ضمن ان اظهار داشت :

— اجازه بدهید ، اعلحضرت مهربان ، اجازه بدهید ، آیا چنین چیزی را ممکن است به یک نظامی پیشنهاد کرد ... من سرپازان و افسر دایم . نباید آنها را ترک گفت . چه قسم میتوانم من برای آنها این را توضیح بدهم .

اکبرخان سخنان او قطع کرده گفت :

— اگر میتوانستی توضیح بدهی که چرا آنها را به اینجا آورده ای ، دیگران هم میتوانند توضیح بدهند .

الفنتون مقاومت خفیفی نموده و گفت :

— نه ، نه ، به طور شده میتواند ، من به دگروال انکیتیل گفتم که زود بر میگردیم ... این نسبت به او خیانت خواهد بود ...

اکبرخان لبخند زنان افزود :

— جرنیل سردار ، تاریخ آمدن انگیزها به افغانستان چنان خیانت هایی را میشناسد که به مقایسه آنها عمل شما بحساب نخواهد آمد .

الفنتون مهربان خشمگین گردیده و گفت :

— نباید بالای آدم بی روی بخندی ، از عمر من چیزی زیاد نمانده و منی خواهم شرف نظامی خود را آلوده بسلام .

اکبرخان فرزند :

— شرف نظامی ! درباره کدام شرف نظامی گپ میزنی ، سردار جرنیل من ریش سفید شما را احترام میکنم . در مشرق زمین همیشه به پیران احترام دارند ، اما وقتی به یاد می آید که در برابر چشم یکی از قوماندانان انگریزی قرار دارد ، بلافاصله خاطره شهرها و قریه های ویران شده ، صد ها نفر کشته و بالاخره پدر بدبختی که هیچ بدی با شما نکرده بود ، در ذهنم مجسم میگردد

اکبر خان سعی کرد بر خود مسلط شود :

— اینک سردار جرنیل در نزدیک اینجا برایتان خرگاه زده شده است ، به آنجا بروید ، استراحت کنید و در همین دقایق خوانین غلجی نزد من میرسند ، بشنوید که ما درباره چه صحبت خواهیم کرد .

حقیقتا انگلیس ها هنوز نتوانسته بودند که جابجا شوند که صد ای پای اسب ها و همه به گوش رسید . جانسون که در نزدیک دروازه خرگاه جابجا شده بود با پسرک بسرای الفستون و شلتون چیزی را که بین اکبر خان و غلجی ها صحبت میشد ، قصه مینمود .

سردار ، مانند صحبتش با صد خان و محمد نذیر علی ، اصرار مینمود که انگریز ها آزادانه بروند اما رهبران غلجی روی نظر جنگجویان خود پافشاری مینمودند و پیشنهادات سردار را رد میکردند .

اکبر خان سعی کرد آنها را قانع سازد . آنها میگویند که با هیچ پول و پاداشی نمی خواهند ما را ترکند میدانید که آنها بوی چه جواب میدهند ما آمده بودیم سکندر برنس را حتی در همان زمانی که تنها آمده بود از بین ببریم ، زیرا متیقن بودیم با بازگشتش به هندوستان اردوی انگریز را به اینجا می آورد و سرزمین ما را اشغال میکند ، آیا پدرتون بود که ما را نگذاشت که این کار را بکنیم .

جنرال در تاریکی بخود صلیب کشیده و گفت :

— آه خدا ! چیزی که رضای تو باشد .

شلتون پرسید :

— اکبر خان چه میگوید ؟

— حال دستی تمام گپ های او را نمی دانم گاهی به فارسی و گاهی به پشتو گپ میزنند که من چندان نمی دانم . سردار دولک رویه را به آنها پیشنهاد میکند ، بد نیست ، زیرا این دوازده هزار بوند سترلنگ میشود تا آنها ما را آرام بگذارند خان ها گفتند که با هم مشوره میکنند ، دور شدند با هم مشوره میکنند بازگشتند نه ، " برای ما هیچگونه پولی لازم نیست ! " .

اکبر خان بزودی پیش انگلیس ها آمد و گفت :

— سردار جرنیل ، خان ها خون شما را میخواهند و من نمی توانم با آنها مناقشه کنم . اگر من

هم بجای آنها میبودم همین کار را میکردم . از این رو من به شما سه نفر نه تنها پیشنهاد می
کنم که باقی بمانید (به قسم گروگان) بلکه بقیه قشونتان را هم به اردوگاه من انتقال بدهید . من نفر
های خود را نزد نفرهای شما میفرستم آنها را براسپ ها سوار میکنند و اینجا می آورند . در
غیر آن تمام شان را میکشند .

الفنستون بفر فرود رفت و پس از مدت طولانی سرخود را به علامت نفی حرکت داد :
— آنجا چنین وضعی بوجود می آید . . . شما ده ها نفر را می آورید ، بالاخره صد ها نفر را و
اما بارونه . و چطور میتوانید یکی را از دیگری جدا سازید . نه ممکن نیست . . . اجازه بدهید
من برهم و بجای خود دگروال انکیتیل را بفرستم .

اکبرخان اعتراض نمود و اظهار داشت :

— این کار ناممکن است ، در آنجا هیچ کار مفیدی نمیتوانید از پیش ببرد . جگدک در پیشرو
قرار دارد . . . اکبرخان ندی را که به دروازه خرگاه آویخته شده بود عقب زد ، شنید که
از سوی اردوگاه انگلیس ها صدای فیربخی شنیده میشد . اکبرخان رفت و آنها خود را در
خیمه خفقان آور چنان حس کردند که گوی در گورستان باشند . پس دوست محمد خان
بزودی بازگشته و اطلاع داد که سرکرده بارکزی ها را نزد یافغان فرستاد و برای آخرین بار
خواهش نمود آتش را قطع کنند اما او دست خالی بازگشت نمود .

الفنستون با شلتون و جانسون در اردوگاه اکبرخان باقی ماندند . در دره جگدک
دسته مرکب از نفرهای ضعیف و ناتوان با آتش قوی جنگجویان افغان که در قلعه ها جایگاه
بودند ، مقابل گردید . در زد و خورد های بیرحمانه که اغلب به جنگ های تن به تن تبدیل
میشد دگروال انکیتیل ، قوماندان سواره نظام برتانوی دگروال چمبرس ، یاور الفنستون
جگرون تین ، قوماندان توجی سواره نظام تورن نیکول و بسیاری دیگران سرهای خود را از
دست دادند . از دره جگدک صرف شصت و پنج نفر تیر شده توانست ، بیست نفر افسر و چهل
و پنج سرباز . . .

تا جلال آباد تقریباً بیست و پنج میل فاصله مانده بود ، انگلیسی ها تصمیم گرفتند
تا به گروه های خورد خورد تقسیم شوند تا بصورت پنهانی خود را به استحکامات آنجا برسانند
همینکه آماده شدند برای بیافتند دیدند که تورن سوتر خود را با تکه بسته میکند . خنک خورد
یا اینکه عقل خود را از دست داده است .

— تورن چه میکنید ؟

— بلی ، میدانید که بیرق وردار را گشتند . . . من بیرق را از چوب جدا کردم .

یکی از رفقایش اظهار داشت :

— بلی و شما قهرمان هستید تورن . از همه خواهش میکنم که ایستاد شوند و به بار به افتخار

تورن سوتر "هورا" بکشند که در چنین لحظه دشواری هم شرف ملی خود را فراموش

نکرده است و بیرق را نجات داده است .

هنوز افسران و سربازان موفق نشده بودند که " هروی " عنعنوی خود را بجای آورند که تین به توضیح پرداخت :

« آقایان من مقصدم آن نبود ، این تکه رنگ تیز دارد ۱۰۰۰ از دور دیده میشود . من با خود فکر کردم وقتی افغان ها آنرا ببینند ، فکر میکنند که قوماندان مهم هستم ، بالای من فیـر نخواهند کرد ۱۰۰۰ مرا خواهند بخشید تا پول بدست آورند .

همه خاموش گردیدند .

آنها از راه های مختلف بسوی جلال آباد راه افتادند .

پایان

در یکی از روزهای جنوری سال ۱۸۴۲ سواری خود را به دروازه حصار جلال آباد که در آن کارنیزین انگلیسی تحت قوماندن جنرال سیل قرار داشت ، رساند . سوار فقط توانسته بود که روی اسب خود را قائم نگاه دارد . بالای دریش افسری قشون سلطنتی برتانیای کبیر چین چرکین افغانی را پوشیده بود . چهره باره بار اشرا موهای مجعدش پوشانده درگوشاش زخم عمیق خون آلود موجود بود . دست سردش لرزش قبضه شمشیر شکسته را فشار میداد . در چند قدمی دروازه حصار اسب او که ناتوان تراز صاحبش بود گدزی خورده و سوار گویی بیجان است ، بالای گردن اسب افتاد . محافظین دروازه خود را به او رسانده او را به ساختمان نظام قراول انتقال دادند . ناشناس بیهوش بود . جراح بریگاد گرد و خون چهره زخمی را بسا احتیاط پاک نموده و دفعتاً صدای حیرت آوری برآورد .

« خدای من ، ایخوبیلی است .

شخص دراز کشیده ضجه کشید . دکور که از هیجان به نفس زدن افتاده بود برای حاضرین توضیح داد :

« آقایان ، این دکور ویلیام برایدن است ، جراح غند پیاده هندی ها .

زخمی که بیحال گردیده بود ناله خفیفی نموده و چشمان خود را باز کرد ، افسرانی را که در اطرافش ایستاده بودند از نظر گذشتند و گفت :

« شرف ۱۰۰۰ بیرق ها ۱۰۰۰ اردوی ما در افغانستان ۱۰۰۰

نیرویش بیش از این یاری نداد ، سرش به سینه افتاد . وقتی برایدن بیهوش آمد

او درباره تباهی گارتیزون کابل و درباره اینکه او یعنی دکتر بریدن یگانه کسی بود که از تمام اردوی افغنستون نجات یافت، اگرچند نفر محدودی را که در اردوگاه اکبرخان به عنوان گروگان قرار داشت در نظر نگیریم، حکایت نمود ...

جنرال سیل با هیجان اضطراب آلود اظهار داشت :

« چطور شده میتواند ... یگانه نفری که باقی مانده ... ببین در آنجا تقریباً یک اردوی بیست و پنج هزار نفری وجود داشت ...

او با عصیانیت ادامه داد :

« افغنستون، شلتون، انگیپیل و جمبرس کجا هستند، مامورین شایسته امور سیاسی ما کجا هستند ؟ ...

تا اخیر ماه جنوری ۱۸۴۲ خبر مربوط به سرکوب اردوی برتانوی به کلکته رسید . کالوین اطلاعات واصله را با چهره مبوسه گورنر جنرال گزارش داد . اما خونسردی همیشگی لاردا وکلند این بار نیز حفظ گردید . خبر مربوط به مقدار اردوی سند به لندن ارسال گردیده و ایسن گوی خبر آخرین گورنر جنرال اوکلند بطور رسمی نبود . قبلاً در سپتمبر ۱۸۴۱ حکومت درلندن تغییر کرد و کابینه ربرت پیل به اقتدار رسید . اوکلند از هندوستان خواسته شد .

در فبروری سال ۱۸۴۲ اوکلند صلاحیت های خود را به لاردا اینلبر که تا آنوقت رئیس کمسیون کنترل بود انتقال داد . مراسم مجلل وجود نداشت . اوکلند نه کدام انتی پاتی گزاهت خاصی تبارز داد و نه هم سمپاتی زیاد نشان داد . او آدم مهربان و صلح دوست بود . اگر قزایای افغانستان را در نظر نگیریم ، فکر میشود ... او آدم آرامی بود و این آرامی و خونسردی او را مامورین کمپنی معظم وست هند ارزش میدادند . او به همراهی خواهران و برادرزاده خود اسپورن رفت که بابت آوردن هر فرصت همان یگانه سوالی را از او بعمل می آورد .
« چطور عمو جان ، من حق بجانب نبودم که با پروژه های افغانستان پالمرستون خانگی شما مخالفت میکردم .

و بصورت تغییر ناپذیری همان یک جواب را میشنید :

« بگذار ، باز تو پشت گپ خود شله هستی ... مکتاتن بیچاره هلاک شد و درباره مسرده ها گپ بد گفتن گناه است .

اعلیحضرت شاه شجاع الملک که در کابل باقی مانده بود جاییکه همه او را تحقیر میکردند و از او نفیست داشتند ، در پشت هفتقل بالا حصار نشسته بود . دروازه های بالا حصار تنها زمانی باز میشدند که خبر رسان ها را اجازه دخول یا خروج بدهند . شاه به رهبران شورش ، مقام عالی را پیشنهاد کرد . برای محمد زمان خان پست وزارت ، برای امین الله خان لوگری لقب نایب و پست معاون وزیر را و بالاخره برای اکبرخان پست سر قوادندی را .
بصورت غیر مترقبه سزای شجاع الملک را نفرت شدید در برابر " انگیز های لعنتی "

فراگرفت و شورشیان را به لشکر کشی بسوی جلال آباد فراخواند که این کار رهبران شورخرا به شک انداخته و فکر کردند که او به بهانه لشکر کشی می خواهد به هندوستان فرار کند .

بروز ۵ اپریل وقتی اعلیحضرت ایشان شاه شجاع الملک که تقریباً تمام اشیای قیمتی خود را پوشیده بود با الاحصار را ترک گفته در حالیکه اطرافش را محافظین گرفته بود به سوی اردوگاه نزدیک کابل براه افتاد . آنجاییکه بقایای اردوی وی قرار داشتند . وقتی شاه به اردوگاه نزدیک شد رگبار سلاح از کینگاه به صدا درآمد و اعلیحضرت ایشان که از مری سورخ سورخ شده بود در کنار جوی افتاد . نعش شاه بدبخت برای یک هفته در جوی غلط میزد .

موهن لال نتوانست از کابل نابدید شود . پس از حرکت گارنیزین انگلیسی از شهر نفرهای محمد اکبر خان او را گرفتار نمودند . او بسیار خوب میدانست که کشمیری در زمان مکاتبات چه نقشی را بازی میکرد . به هندوستان مکاتیب موهن لال میرسید که در آن حکایت میکرد که سردار وقت بوقت او را نزد خود می خواهد و درباره جزئیات مرگ عبدالله خان و میر مسجدی و درباره اینکه چطور ویلیام خن سعی داشت رهبران افغان را بخرد از او می پرسید . پس از شنیدن موهن لال اکبر خان معمولاً فراش را میخواست و او را گلهایی برداشته فراشی میکرد و امر میداد " بگذار پاهایش در جایی باشد که سرش قرار دارد ، زیرا بسیار زیاد دیده است آنهم به جاییکه لازم نبود . " و فراش سعی میکرد که قفای خوب مرست شود . موهن لال نوشته بود که در برابر ناله و فریاد و عذر و زاری وی برای آزادی ، اکبر خان ده لک روپیه طلب کرده است ، " ده لک روپیه از کجا پیدا کرده میتوان کشمیری بارها با حیرت این سوال را طرح مینمود . بالاخره دریکی از مکاتیب موهن لال نوشته بود که " با سردار به موافقه رسیده است " .

— ۵۰۰ پول ندادم ، بهتر است درباره قدرت کتابی بنویسم ، پانزده سال است که او را می شناسم و چیزهای دلچسپی را میتوان درباره اش حکایت کنم .

سردار جواب میدهد :

— دروغگو ، نمی نویسی .

— به تمام خدایان کشورم قسم میخورم ، به ویشنا و کرشنا و الهه غضبناک کالی که مینوسم به عیسی مسیح هم سوگند میخورم ، از آنجاییکه عیسویت را پذیرفته ام این کار ممنوع است موهن لال نوشته بود :

— مثلی که او را قانع ساختام ، بهر صورت از گلهایی کردنم صرف نظر کرده اند ، نان خوشتر میدهند ، قلم و دولت برایم دادند ، کمی نوشته ام

به هند برتانوی خبر رسید که جنرال الفنستون پیراز مریضی و اندوه به آرامی راحت گردیده است . پیشبینی تورین سوتر که بیرق غند را بدور خود پیچانده بود زندگی اش را نجات داد . جنگجویان غلجی او را که شدیداً زخمی شده بود بفرآنکه قوماندان بسزرگ

است. به اکبر خان انتقال دادند تا او را با گروگان های دیگری کجا سازد. . . .

در جریان بهار و تابستان سال ۱۸۴۲ با وصف آنکه شورشیان توپ های قلعه کسوب نداشتند دیوار های حصار های جلال آباد و قندهار را که تشون انگلیس در آن قرار داشتند مورد هجوم قرار دادند اما آنها گرفته نتوانستند. . .

امپراتوری بریتانیا آماده گردید تا بالای پایتخت افغانستان ضربه وارد کند تا پرستیژ سقوط کرده نظامی و سیاسی خود را احیا کند. . . قطعات نظامی تحت فرمانده جنرال پالک درست زمانی از پشاور به جلال آباد سوق گردید که گارتیزون آن در برابر حملات شورشیان آماده تسلیم شدن میگردید. . جنرال هوت در قندهار نیز قوای ککی بزرگی بدست آورد. .

در خزان سال ۱۸۴۲ هردو جنرال با ساس دستور کلکته از شرق و جنوب بسوی پایتخت حرکت نموده به سوختاندن و ویران کردن دهکده ها و قریه جاتیکه بر سر راه آنها بود دست زدند. . آنها به کابل داخل شدند و وظیفه خاصی داشتند: "این شهر غدار و عهد شکن را بطور شایسته مجازات کرد". . تجاوزگران قسمت بزرگ شهر را ویران کردند و چارسوی شهر یعنی بازار مرکزی پایتخت را آتش زدند. . انگلیس ها چارکار را تمام با خاک یکسان نموده و غزنی را ویران کردند. اما این افغانستان بود، به گفته یکی از امیران افغانستان که در باره وطنش گفته بود: "کندوی عسل است که در آن زنبور زیاد اما عسل خیلی کم است". .

به جنرال هوت و پالک اکیدا و شدیداً دستور داده شده بود که پس از انجام ماموریت جلادانه و انتقام جوانه درین کشور مریمز کوهستانی که نه سر نیزه و نه خطر سیطه های طلا بالای اهالی اثر میگذارد، باقی نمانند. بلی، جنرال ها خود شان نیز تلاش داشتند تا این سرزمین نکبت بار و نامهمان نواز را هرچه زودتر ترک دهند و به هندوستان برگردند. .

بروز ۲۰ جنوری سال ۱۸۴۲ دوست محمد خان به پایتخت دشمن متوفی خود رنجیت سنگ، "لاهور" وارد شد جاییکه برای استقبال پیروزمندانه را آماده کرده بودند. . بعد از آن از طریق پشاور، جلال آباد، گندمک، جگدک، هفت کوتل و خورد کابل به کابل آمد و در اینجا از طرف هم میهنانش مجلل تر استقبال گردید. او برانیکه امارت تکیه زد و بیست سال دیگر عمر کرد. قهرمان ملی محمد اکبر خان سه سال وزیر وی بود. .

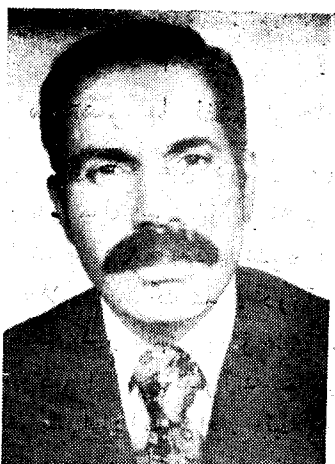
در سال ۱۸۴۶ اکبر خان بصورت غیر مترقبه وفات یافت. چنان آوازه بود که اجنست های انگلیز که به خاطر سرکوب گارتیزون کابل او را نه بخشیده بودند، او را مسموم ساختند. .

باکنمیر چه شد؟ موهی لال به قول خویش که به سردار جوان داده بود وفا نمود و در سال مرگ محمد اکبر خان در لندن کتاب دو جلدی تحت عنوان "زندگی امیر دوست محمد خان کابلی و روابط سیاسی او با دولت های انگلیسی، روسی و پارسی به شمول پیروزی"

و شکست اردوی برتانیا در افغانستان "نشر گردید". مگر کشمیر، زرنگ در انجا هم به اعتقاد
 بخود تکیه کرده برای زندگی و شخصیت موهن لال در کتاب جای کثری نسبت به امیر داده نشده
 و با پورتريت مؤلف باز میگردد نه دوست محمد خان ...

دزی را که برتانوی ها در افغانستان گرفت برایشان خاطره انگیز بود. سی و پنج سال
 تمام از ۱۸۴۳ تا ۱۸۷۸ آنها بسیار از سرزمین های آسیا و افریقا را اشغال کردند و
 خلق ها و مردم آنها برده ساختند اما با حرص و آرزو کشور افغان های آزادی دوست میگردستند
 و نتوانستند در آن مستحکم گردند.

بعد از آن بود که جنگ دوم افغان و انگلیس آغاز گردید



زندگینامه مترجم

در سال ۱۳۱۷ در یک خانواده
حقانی در یکی از دهات اطراف
کابل متولد شد و در سال ۱۳۲۸
شامل لیسه استقلال و در صف نهم
مکتب برای بار اول با ادبیات
مترجمی آشنا شد، که همین امر باعث
تمایل شدید وی به سوی روشنفکران
و طلبه‌پرست گردید. در سال ۱۳۳۹
مکتب را به پایان رسانده در

سال ۱۳۴۰ شامل پوهنځی انجیری شد و در سال ۱۳۴۲ با کسب فراغت
از پوهنځی، بحیث قوماندان تولی در غند ۷۲ بکار شروع کرد.
در ماه حوت سال ۱۳۴۳ افتخار عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را
بدست آورد و در سال ۱۳۵۲ در کودتای ضد سلطنتی اشتراک داشته، متعاقباً
بحیث آمرانجیری فرقه ۸ مقرر و سپس بحیث آمر ابراسیون گارد اجرای
وظیفه نموده است. در سال ۱۳۵۴ بطور اجباری از گارد اخراج و بفرقه
انجیری فرستاده شد که ابتداء بحیث آمر کشف غند و سپس بحیث آمر
انجیری ایفای وظیفه کرده است.

بخش مهم مصروفیت شان در پهلوی و ظایف رسمی فعالیت و مساعی
حزبی بوده که از همان آغاز حصول عضویت تا کنون بطور خستگی ناپذیر
پیش برده اند. در سال ۱۳۵۷ در انقلاب شکوهمند شور اشتراک نموده بعد
بحیث قوماندان نظامی و والی ولایت هرات ایفای وظیفه نمودند. پس
از مدت کوتاهی در نتیجه توطئه امین از هرات به مرکز احضار شده و بعد
از چند روزی در شرایط اختفا قرار گرفتند.

در مرحله نوین انقلاب شور اشتراک نموده افتخار عضویت کمیته
مرکزی و عضویت هیئت رئیسه شورای انقلابی را بدست آوردند و اکنون
بحیث معاون هیئت رئیسه شورای انقلابی و رئیس عمومی امور سیاسی قوای
مسلح ایفای وظیفه می نمایند.

بر علاوه لسان دری و پشتو به لسان های روسی، فرانسوی،
انگلیسی، هندی، اردو و نیز کمی عربی آشنائی دارند.



آشنایی

مختصر با نفتو لاخلافین

نفتو لاخلافین در سال ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از انقلاب کبیر - اکتوبر دیده به دنیا کشود او با - انقلاب بزرگ شد . در آستانه ی جنگ کبیر میهنی روزهای جوانی

خود را می گذراند خالفین در رشته تاریخ پژوهش ها و مطالعات نویشا ادامه داد . البته مطالعات او در زمینه ی تاریخ با آگاهی و بادید علمی و عمیق انجام پذیرفته است . خالفین از دیدگاه تاریخ برواقعیت های گذشته و زمان خویش توجه داشته است . تا اینکه درین رشته به اخذ درجه ی دکتری نایل آمد ، پژوهش ها ، تحقیقات و اشاره های خالفین در زمینه ی تاریخ همه علمی ، دقیق و تجربی است ، خالفین با تخیل تند و آگاهی درخور اعتنائی که داشته بسیاری از کتاب های ارزنده را تالیف کرده است . می توان به کارهای او در باره ی افغانستان شناسی ارج فراوان گذاشت . این پژوهنده ی ارزنده به مسایل تاریخی و مردم افغانستان هلاقه ی فراوان داشته است و کتاب هایی از او نظیر شیپورها پهریزی میوند ، انگلستان بر ضد افغانستان و انتقام جویان جکدلک نشانه صریح این علاقمندی است .

نفتو خالفین اکنون با کاری عمیق و علمی ایکه انجام داده است آمر دپارتمنت انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم شوروی است همچنان او تخصص خویش را در رشته ی مناسبات بین المللی و سیاست استعماری در شرق میانه و آسیای مرکزی ، و تاریخ شناسی ، « شرق شناسی » بدست آورده است او « ۱۵ » جلد کتاب تاریخی که همه بادید آگاهانه و علمی تدوین شده به رشته ی - تحریر در آورده و بیش « ۱۵۰ » مقاله ی علمی ، تحقیقی و تاریخی نوشته است ۶ که از اعتبار و ویژه ی در میان اهل قلم برخوردار است .